

113

2175

انشائے

نقص ابوالحسن

دفتر اول و سوم

فول 113



ہر قسم کا ہندسہ مان سٹیٹیشنری۔ کتابیں۔ کاپیاں وغیرہ
بارعایت ملتی ہیں ہر قسم کے عمارتی نقشہ جات بننے میں
افضل کتابستان سنٹر قیور

مطبوعہ

ایم فرمان علی بک سیلر پبلشرز اردو بازار لاہور

آئے روپیہ
0-8-1

قیمت :-

ہر قسم کی کتابیں با رعایت

ملنے کا پتہ

حکم فرمان علی بابک سید اینڈ پبلسٹرز اردو بازار۔ لاہور

60259

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

گوناگون نبائش مرد اور سے راکہ وجود بشر را از کارخانہ عنایت خود کسوت حیات
پوشانیہ و تیرہ در و ناں کوئے ضلالت را چراغ ہدایت براہ افروخت۔ رباعی نامش ہزبان
گفتنم از بجز دلیت و وصفش بدیاں گفتنم از بجز دلیت و فی الجملہ چنانست کہ دائم گفتن
انصاف چنان گفتنم از بجز دلیت و جہان جہان ستائش مرثع سفارت راکہ سر فر از ان
انجمن خرد و یقین را فروغ ایمان دلور دین بخشید و جانبازاں بساط معرفت و کمال
پروانہ جمال جہاں آرا می خود گردانید۔ رباعی آل سرور کائنات و آل فخر بشر و جبریل
ابن زقرب او دست بسر و خاک کعب پاش سرمہ دیدہ جم و خاشاک سرایش افسر اسکنندہ
بر دانشوران دشوار پسند و ثروت نگہبان پایہ بلند پوشید نہماند کہ پول از بونگہ موی روزگار
نیزگی زمانہ ناہنجار واقعہ شہادت اورنگ نشین بارگاہ شکوہ و تمکین ورہ نور و شاہراہ علم
یقین قطعہ عالم و عال و علامہ عصر و عارف کل مملو فیاض زمان و آصف عمدہ فلاطون زمین
شیخ ابوالفضل وزیر خاقان و ہوشربائے زمان و زمانیاں شد و تیغ قضا زندگانی گسار آل
برگزیدہ انفس و آفاق گشت عالم در چشم جہانیاں تیرہ نمود و قبائے حیات در بر اہل معنی
تنگ آمد۔ بیت شہنشاہ جہاں را در وفاتش دیدہ پر نم شد و سکندر اشک حسرت ریخت
کا فلاطون ز عالم شد و معاوضات آل صدر نشین چارباش فضل و کمال کہ کارنامہ قضا و کسر

و دستور العمل مدارج کمالست پراگنده افتاده بود منکذ عید الصمد افضل محمد ام و در ولادید آن
 ارسطوی اسکندر منش و رانی را بطه همیشه زادگی نسبت فرزندی داشتیم و منظور نظر تربیت او بودم این
 نگلدسته فرزندیک را دست آویزی شگرف بجهت ادراک سعادت خود دانسته در فراهم آوردن آن کمر
 سعی برستم و در انتظام آن نظر مبت بر گماشتمم اگر چه من هیچ نشناس را چه یار که جرم قمر را پیر این از
 کمال دوزم و بهشت را بگل خمر زهره آرائش دهم و خورشید را به مشعل افروزم و نمائش ماه به سنجبل
 کنم بکن این پروگیاں خیال و البکار افکار را از کمال عباحت و ملاحظت پیش ازین طاقت
 مستوری ندیدم خواستم که جمالی جهان آرای آنها را سا جبال سخن و طالبان این جلوه گر سازم و
 این عروس زیبا و خریدۀ رعنا را مشاطگی نموده بمر دان منی و انما یم لاجرم بهر از تکاپوی جستجوی فقره فقره
 از هر جا بهم رسانیدم و بنوشتن آن دست را نگارستم و دیده نکتت بین را که نو کرده تماشا شای عرائش
 معنولست بلای وافر بخشیم رعنا را هر یک را بقدر دریا فمت خود نگاشته سه قسم ساختم نخستین
 مکاتبات و فراین که از زبان حضرت شاهنشاهی بملوک ایران توران و امرای عالیشان رقم زده کلک
 مدالی سنج کرده امیده اند دوم عزالض و خنطوط که خود بحضرت خاقان زبان و خوانین بلند مکان نگارش
 فرمودند سوم خطب اختتام و انتخاب کتب و میانس ما و شراب و دیگر بعضی مطالب مقاصد که در چیز
 عبارت در آورده اند همگی را در فرصت اندک انتظام دادم و فراوان بهره فرا اندو ختم و تاریخ
 اتمامش دید بگونه از کشور عدم بشهرستان وجود جلوه گر ساختم و از نهانخانه ضمیر بر فراز پیدالی آوردم
 ریاختی این نسخه کز و علم و ادب نامی شده یک موج ز بحر طبع فتمای شده در ساعت نیک چون سر انجام
 گرفت تاریخ مکاتبات علامی شد سبحان الله این چه نارینان موش افزا اند که بر منصفه شهید
 جلوه گرمی را مستعداند و دلفریبی را چالاک اما بطن نظری را باید که از نظاره اشیا بدل را خلوتکده
 پروگیاں قیامت بر این نورانی پوشانند چشم را که تا بدان کاخ و ما غسست از آفتاب جمال شان
 پر تو رنگین رساند امید که همواره این لو باره نای کاشن دانش و لو نهالان چین بنیش در همیشه بهار
 اساتیر و روشن یافتی بر سبزی و شادابی فائز گردند

389 خطاب گویان خدیو حق برپوشه عالموت گرامی کوه شکوه نیر سپهر نخل الهی گویند
 شاهنشاهی جلال الدین محمد اکبر پادشاه غازی پعی اللہ خالی اوز یک پیدار ملک دوران
 سپاس قوسی اساس مبهی را سز که عالم گوناگون را با چرخ شیبوان و غنون کسبانت از غم
 دوست به نیروی قدرت ابدی از نهانخانه بطون بیارگاه ظهور آورده طوالت نام با گاه
 قرآنروایان معنی کافوس قدسیه انبیا و رسل علی نبینا و علیهم الصلوٰه و السلام آورده و در
 ارادی منخرط ساخته انتظام و التیام بخشید و گاه در سطوح جلال مستدرا بیابان نمود که اساطین
 بارگاه جبروت آمد السعاده داد و بوسه فخر نظام کارگاه غامبری با آفتاب تارکین جویان
 جهان نیایش بر روان قافلہ سالارانی شاه پناه مستقیم که سالکان حرامی در آن مشاعر
 صورت با انعامون صلالت و بیابان اختلاف بیابانک استدا اجنات آورد و جبروت
 مسعود العاقبیه بخلوت خانجی بقا شد فتیله در عالم عالم ایالات لیلی و کوه کوه و کوه
 روزگار بزرگان و الا نژاد که زبان زمان با امشوش خلقی در کوه کوه کوه کوه
 همگی بهت علیا بمصر وقت آل وادیه که بجهت نام راز سنغری و کوه کوه کوه کوه کوه
 داشته در زموری خراج آباد عالم بجهت نام کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه
 ساعات بود و شاعران بجهت نام کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه
 شربت و اسلحه که کاهان کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه
 ولا و روح روحی بجهت نام کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه
 فیض آبس م کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه
 ریاض محبت و قرابت کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه
 معنی این سبب بجهت نام کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه
 شتاق و طرب به سبب نام کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه
 بدل عدیم البذل کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه

صلح و تصفیہ مناسبت وفاق ارجانبین اہتمام رود و ہند و کوه فیما بین باشد بر منظر
 استخسان جلوہ نمودہ پیداست کہ امرے شریف تر در عالم کون و فساد و نشاء تعلق غیر از
 تودد و توافق نشان نہ دادہ اند کہ انتظام سلسلہ کائنات بآن منوط و مربوط است و ہر گاہ
 این معنی در طبقہ سلاطین کہ اساطین باد گاہ جبروت اند بطور آید ہر آئینہ مٹھ برکات
 و نتیجہ حسنات حال و مال خوابد بود و الوف نفوس و صنوف ذمی حیات در مہاد عافیت آرام
 خواہند یافت و در اظہار مراسم مصالحت و ابراز لوازم مصادقت ما را با ایستی بادی شد
 کہ ہمگی ہمت حق طوبیت ما از مہادی انکشاف صبح سعادت برخلاف اکثری از فرمانروایان
 گذشتہ با صنافت ہی نوع ہموارہ بر منہج ایستاد و ارتباط بودہ و ہر گاہ کہ بادی این وادی
 آل و الا قدر شدہ باشند دین مرتبہ چند از چند بر ذمت ہمت ما مراقبت این نسبت و
 مراعاتت این رابطہ لازم است لہذا دریں ایام کہ حاکم ایران نظر بر سوابق معرفت و
 سواہق حقوق آشنائی داشتہ یادگار سلطان شاملو را فرستادہ استعانت نمودہ بود
 بموقف قبول نہ رسید و نیز شاہرخ مرزا آرزوئی آل داشت کہ در کابل یا در کشمیر
 یا در سووا بکچر و تیراہ کہ از ولایت سرد سیرست جاگیر داشتہ باشد ملاحظہ قرب جواری
 فرمودہ ملتس او با جاہت مقرون نشد در صوبہ مالوہ جاگیر دادیم و نیز میسرزایان
 قندھار را بدگاہ والا طلب داشتہ حراست آل دیار کہ از قدیم داخل ممالک محروسہ
 است بملازمان باہمی تفویض یافت کہ مبادا جنود توران آن حدود را از منسوبات
 ایران اندیشیدہ قصد نمایند و نیز غلط عظیم در میان ولایت آل والا شکوہ ممالک
 محروسہ واقع شود و نیز یکے از او باش بد طینت در کوہستان بدخشان سریشورش برداشتہ
 نہ ہی آل کہ فرزند شاہرخ مرزا اہم و زمینداران آل ناحیہ باو پیوستند ہر چند
 غرض فرستادہ استمداد نمودن توبہ فرمودیم تا آنکہ آوارہ دشت ادبار شدہ
 و آنجا کہ پارس منی تا کزبہ ہمت و الاست چون نخستین حرف صلح در میان آمدہ دل چنان

می خواهد که صورت این سانحه چنان معنی گیراید که شایان بزرگ کرده پس ایندی باشد
 فی الواقع اگر تحقیق آن سخنان دلاویز که قاصد و نامه گزارش نماید صورت بند و ازین
 چه بهتر و الا جائی مقرر باید ساخت تا در آن قرارگاه بزم یکجستی آراسته شود و بی
 میابنجی غیره مقاصد دینی و دنیوی و مطالب عمومی و معنوی به بیان تحقیق و طراز
 تحقیق روشن گردد و چنان بسمع همایون رسید که جمعی از مفسران طینتان و لادن با دارا
 در حدود پنجاب دست آویز سخن ساخته آئینی که مخالف میانی دوستی باشد مذکور
 کرده اند حاشا امری که در خلوت سرای دل نباشد به پیشگاه زبان ظهور یابد و آنچه
 بطراز تقریر و تحریر بیوند و عمل بر خلاف آن رود با آنکه آب و هوا و سپهر و شکار این دنیا
 خوش آمده بود چنان بخاطر می رسد که بصوب دارالخلافته آگره نهضت فرمایند تا در آن
 ژاذخایان بسته آید و آنکه تحریری رفته بود که به نسبت شایر مرغ مرزا و معانی شایر
 خاطرست موجب تامل شد که هرگاه در بواطن قدسیه فرمایند در این دارالخلوت که ظاهر
 الهی و مظاہر اطوار صفویت و صفایند غبار کفایت مسرین الفرائح و انوار توفیق بر سر
 از سایر طبقات چگونه قرار گیرد و علی الخصوص که شایان در این زمان و کمال این زمان
 چرا بر لال عشق و صغیر محو نگردد و او از نور کلامی که مورد تفحص است و مستور است
 و الا شده بمکافات آن سرگشته بادیه غربت شد چون چنان حال و حال است و در این
 ندامت از ناصیه حال او ظهور داشت در گذراننده سرد و آنکه اینها در آن زمان
 نمودن شایر مرغ مرزا و فرزندان محمد حکیم مرزا با این استقامت و عظمت از آنکه در این
 تقاوه و دمان مجد و اعتلاست چنانکه در این مفسران و مفسران و مفسران و مفسران
 شوره آید و آنکه بمقتضای محبت و یگانگی تقصیل با موقوفات و موقوفات و موقوفات
 بود آنرا از نتایج حسن نیت آن و الا انشاء شمرده خوش رهسازان و مفسران و مفسران
 حسینی نگاشته کلاب محبت بود که فرزند عزیز بود و مفسران و مفسران و مفسران

او باشد نموده است دل نگرانی دارد که مبادا غمخیزی بر دامن محبت نشسته باشد
 و در احتیاج آن تقصیر داشته بود قاصد پیشتر از ورود در اثنای راه در آب فرو رفت
 و مشغول معلوم شد خاطر خوشی گزین باز استیج این واقعه تاسف داشت روابط قرابت
 تو نیم با عنوان محبت پیدا با آنگونه انتظام و التیام نیافته است که اگر بالعرض چیزی
 می بود غمبار طالی بر دامن مساوات نشینید فرزندان را باید این حقیقی نامه گوته می باشد
 خصوصاً آن والا دستگاه اگر باید این مجازی نیز این معنی بپایور آید چه دور است
 سواد کند فرزند که نشا حوی پدید و چه هست او بوده در نگهبانی این سر رشته نگار بوسه
 نماید همان جلال عمود و شرافت برایش که بدرجه ایلچیان کاروان مره بعد اخیری قرار
 یافت در خاطر خوشی پسندم و ستایش است در دهم اسلام و آیین کرام از برای الطاء
 ارکان دوستی و یکپوشی عامه حقیقت گزینان فتوت منش را عشر عشیر آن دانی و کافیت
 و آنکه بر قوم بود که بیست پویشما پادشاه احمد علی املیق موقوف است بوضوح پیوست حقیقت
 پدید و کردی او جهان گذران اسمع شریف رسیده باشد که بعد از رخصت این امر ناگزیر
 پیش آمد نیکذالی و آگاه دلی بود اگر بحفل قدسی رسیدی بسا اسرار مسا وقت و
 خرامن مرافقت از زبان راستگویی او معلوم آن والا گوهر میشد هر اراده که مکنون
 شمیر صواب اندیش باشد از مسکن توه بفعل آورند و هر گونه معاودتی که لازم نشاد دوستی
 بخاطر حقیقت طراز رسد ابلاغ نمایند که در آن مساعی مشکوره لوا مع ظهور دهد بلند الحمد که
 از عشقوان جلوس بر او رنگ خورشید براندازی تا حال که سنه هاشمیه است از قرن ثانی و
 ادامل انگشاد حج اقبال و مبداء انقسام بهاء اجلال است همگی نیت حق اساس
 این نیازت درگاه الهی است که اغراض خود منظور نداشته همواره در التیام و انتظام
 جهانیاں گشت و از میان این که در تاسف پیدا شد عیش هندوستان که بر چندی
 فریاد زبانی والا شک و انقسام این بود در حیطه تصرف و احاطه اقتدار ما در آمد و

طبقاتِ انام که در جبال مزلقه و قنارِ حصینه و محال مشکله تارک استکبار و استخبار بر
 زمین اطاعت نیاورده راه مخالفت می سپردند بمقتضای درستی نیت راه اطاعت ارادت
 مسلوک میدادند و طوائف اناس را با بکدگیه با وجود تباہن اوضاع و مخالفتِ اطوار روابط
 پیوند پدیدار شد چو سخنان دلاویز از نتایج درستی نیت و راستی گفتار و حسن اعمال تا با دنیا
 کشید ناگزیر بذر برخی از نعم الهی نیایش این دستايش و اوارت بقدم رسانیده برهم کجی شادی
 آموذ میگردد اند بر مرآت ضمیر که الطباع پذیر اشراقات عالم قدسی است محقق و محتجب نماید که
 در نیولا که ورود موکب والا بصوب ممالک پنجاب اتفاق افتاد اگرچه نخستین نظر سیر و شکار
 این حدود بود اما تسخیر ولایت و کشتای کشمیر که تا این زمان قدم سلاطین روزگار در آن
 سرزمین که در استحکام و استحصال بهیم و عدیل ندارد و در تربیت و لطافت شرب المشرب
 نظارگیان و شخوار پسندست نرفته بود نیز مرکز باطن بود که همواره بیداری حکام آن و یاد
 بمسامع قدسیه میرسید بتا عیدات سماوی به باران نیرز کیش و نمازهای شهادت اندیش
 اندک فرصتی آن ملک را در احاطه تصرف در آورده اند اگرچه حکام آنجا در جنگ و جهاد
 تقصیر نکرده اند اما چون نیت حق اساس نفس خیر بود با حسن وجود مفتوح شد و خود هم در آن
 سرزمین نجسته آئین که از عطیات مجده آنگی بود بهسوزده شکر روزگار بجا آورده ایم
 چون سیر و شکار کابل و گلگشت آن عشرت سزای مالوس شاهی بود را افضای که به سال کسیر
 و ثبت سیر نموده و نوادر آن نگارستان صنع الهی را بچشم عبرت بین انظار کرده اند راه
 ولایت پگلی و دستور که از تصادم جبال و زلزلیم گریوه و مخالفی که در این سال
 او نام بلندی پیمای عبور از آن طریق مانده شخوار میدادند بریده بعد از و نشانی آن سیده
 شد و نیز از مکتوبات خاطر حق پرست آن بود که حاکم قشمر را که غلی ممالک روز آنجا
 بر ساحل دریای شورست و بر زبردستان آن مرز یوم راه عدالتی میرز شریف صاحب بیون اعراض
 فرموده بشا براه فرات برداری رهنمون گردد اگر از نامساعدی بخت کوش است دست زدند با شکر

باشد آن ولایت را که مملکت است وسیع و ولایتیت آبادان یکی از دادگراں فرمان پذیر سپرده
 آید چون عقل صلاح اندیش و دیده دور بین و گوش شنوا انداشت داستان موعظت را افسانه
 انگاشته از باذه خود کامی سر رشته هموشمندی گنجت لشکرے شائسته بدان ناحیت فرستادیم
 و تا قریب دو سال بهادران اخلاص مند در هر گونه قطره و ترود و اهتمام نموده چه در دریا و چه
 در صحرا اقسام جنگ و جدل کردند چون همگی نیت حق پذیر بر فاطمیت عالمیاں بود همه جانشین
 و غیر فرمندی قرین حال فرخنده مال آل گروه عقیدت منش گشت و از آن جا که آئین قدیم است
 که در معامله شناسان کوتاه بین تباہ گردد و حاکم آنجا را شکست بر شکست افتاد و چون
 در نهاد او مایه سعادت بود بر نیز بار و پیمان اولیای دولت درآمد و تمامی آن مملکت وسیع
 و قلاع آن دیار داخل ممالک محروسه شد و با آنکه چندین جنگ و جدل کرده بود و بعد از آن
 که بخدمت مشرف شد از ناصیه احوال او نقوش سعادت مندے فرا گرفته باز آن ملک را که
 بجنگ عظیم بدست آمد بود با و مکرمت نمودیم و نیز از مطویات ضمیر عوایب اندیش تنبیه و
 تادیب افغانان و خوش سیرت به نام سریرت که از مورد و ملح بیش بودند و در جبال حصینہ سواد
 کجور و تیراه مساکن ساخته هموار متعرض قوافل راه توران میشدند آن نیز بمقتضای عدالت
 صورت شائسته پذیرفت اکثری سلفه اطاعت و انقیاد بگوش هموش کشیدند و گروهی از آن
 قطاع الظریق که بخار شقاوت و انحراف در دماغ آنها پیچیده بود پامال پیلان کوه نسیب
 شدند و بسیاری بحال سطوت قہر الہی اسیر شد بفرخند رفتند و نیز امی کنونات بطون حقیقت شیون
 اصلاح و افلاح بلوچان بد نهاد بود که پیوستہ در خوف و رجائے انحراف و اطاعت ماندہ بر بادید
 پیمایان ایران را می گرفتند و اینمارا تمنعانام نہادہ اکثری بندہائے خدا را بے برگ و بے مایہ
 کنند سابقہ آل ہم بدستور دلست نقش بست و ہر گونه صورت دلپذیر کہ در سنجمل ضمیر مخفی بود
 خوشتر از آن بر منصفہ ظہور جلوہ نما شد و از برکات نیک بینی با آنکہ رایات اقبال در پنجاب
 در سلطان سلطنت گزالی کہ با چہل ہزار کس دم نخوت مے زد سعی مجاہدان نصرت مند گرفتار آمد

و جمیع سرکشاں و گردن فرازان آن دیار ز نهار خواسته غاشمه خراج بردوش کشیدند و اند
 بدائع سواخ آنکه در سنگام آوردن او بعتبه خلافت خود را خود کشت و بهمانا مساحت
 چنان بود که خاطر مهرگزین بر کشتن آدمی و بدم بنیان ربانی ملاحظه تمام دارد و غالب آن
 بود که چوں در پیشگاه نظر می آوردند بسلامت می ماند و نیز با تمام مبارزان بیکار طلب
 سومنات مشهور بچونه گره و سائر ولایت سورت که جنوب رویه بر ساحل دریائے عمان
 است در تصرف درآمدند و نیز برمان الملک برادر نظام الملک که منظم ولایت دکن
 داشت و از حوادث روزگار پناه باینجا نب آورده بود با دامیکه خبر معدلت آن بلاد و مسامح
 حق نبوش میرسید اورا بعواطف جلیله مستمال فرموده تسخیر دکن را موقوف داشتند بچوں خیر
 طغیان و ستم رسیدگی رعایا رسید امرائے ولایت مالوه و خاندیس حکیم والا را کار شده
 برمان الملک را حکومت آن ولایت داده معاودت نمودند چوں که ماه جو صمد بود پادشاه
 مردم آزمائی نیاورده دم استقلال زد ازانجا که بر مسکت ناسپاسی شتابان استمال نمود
 نمودن ست در اندک زمانے اثر سے از واد فرزندان او ثمانه و صبران آن دیار به کجا
 نسوبان آن سلسله را برداشته نخوت ارامی شدند و به جرات از روی عساکر آنکس
 بسرکردگی غره ناصیه اقبال قره باغره دولت و اجلال فرزندان او در سلطان به اول
 فرمودیم بسیاری آن ملک وسیع را که هندوستان دیگرست در حوزه تصرف در آوردند و سر
 نبرد آزمایان حقیقت مند در اقصائے بلاد شرقیه و لایب وسیع او دایه که متوجه
 شورش تسخیر نمودند و چندین هزار سپاهی امان یافته و سلاطین غلبه خلافت در آن
 تعداد و نمای ایزدی داستانے دراز است برائے انبساط خاطر آن حکمران و سلطان
 بسند نموده بر دیباچه اعلان پیشکار و که چوں مولینا حسین بیلازمت استعاده یافت و در آن
 بکار پردازان اشغال سلطنت اشارت شد که بزودی رخصت از زالی داره درین انجا
 از واد گوی بخت در عرصه و نقشین کشمیر آغاز فتن و فساد نمود و در آن زمان که

و منازعت زدند موکب اقبال با جمعی از مقربان بساط عشرت برسم شکر برآمده بر منظر قدرت
 این روی چشم عبرت بین کشوده بود که آل شورش مسموع شد با وجود طغیان باد و باران بطریق
 یلغار متوجه شدیم پیشتر از آنکه غازیان نصرمند قطع کرپوه مانموده باں ملک درآیند بعضی از
 سعادت اندوزان حقیقت مند که بحسب ضرورت درآں طوفان بے تمیزی افتاده بودند قابلو یافته
 سر سر گروه آنها آوردند و چوں موکب اقبال نزدیک شده بود مجدداً باں باغستان بخراں عبور افتاد
 و بران گل زمین فین بخش استلذاً صورتی و معنوی نمود فرستادن اچی در تعویق ماند چوں آیات همایوں
 مرا جست نمود در اثنائے راه خبر واقعه مولانا حسین رسید که با بتلاشی استلذاً در گذشت موجب مزید
 تاسف گشت بنا بران بعضی سخنان محبت افزا بسلالة الاولیاء العظام و خلاصه الاصفیاء الکرام
 خواجہ اشرف که از قدیمان این دودمان والاست گفته فرستاده شد تا همه حقیقت حال مشهور
 ضمیر نور گرداند و هم مبین روابط عهد و موافقین که بوسائل رسل و رسائل تنصیص و ترصیص یافته
 بود گرد و ترصد از جلال مآثر محبت و یگانگی آنکه پیوسته بمرزده مانے سرت افزا حدیقه باطن
 طراوت بخشید بعد اللہ خان او زبک قیمه از دیوانجا و مرقوم شد رابطه خلعت و عفا واسطه محبت
 و بلا یعنی کلام مصافات پیام موالات التیام که در مطاوی رقیه کریمه و فحای نهمیقه اینه عالی مرتبت
 عالی منیت سلطنت و ایت پناه رفت و شوکت و سنگاه فارس مهنار شہامت و ایالت مرتقی
 مدارج لیسفت و عدالت نقاد و در مان عز و علا عضاوه خاندان مجد و اعتلا مطرح اشعه بوارق
 الہی مجلی انوار و ارق آگاہی مشید ارکان شجاعت و حمت و مومسن بنیان سبلت و عظمت مستدین
 نفس عز و اقبال صدر دارائے بارگاہ جلال الفائز من مبادی الفطره بمعالی الہم المختص بمیان
 انور جلال النعم قطعہ کہ بر افراے نگین و تیغ عبده العذخال - آنکه شعیش برده از آینه امید رنگ
 اشید و اورا زبک ان تہور کار شیر - ادیم اورا بدریائے و غا کام نہنگ - لازالت ارکان حبت
 مشیدہ بال و ام و دعائم دولتہ و شہادتہ بحسن الانتظام مندرج و مندرج بود و نسبت فرا
 و در ... القدر النکیر و نشید و قواعد صداقت صیمی را تمبیدی رفتہ بود بطور پویت مورث

صفائی خاطر و مثر انجلائی باطن و ظاہر شد مبانی یکجہتی و یگانگی استحکام پذیرفت و قوائم دوستی و
یکتا دلی انتظام گرفت بر مرآت ضمیر النور و خاطر عنیا گستر کہ از اشتراقات عالم قدس و الہامات
معالم انس الطباع می پذیرد و مخفی و محتجب نماید کہ از ابتدا کے علوتیں ہر اورنگ جہانیا و تقال
کہ مبادی قرن ست بمساعت توفیق ازلی و معانعت تائید سماوی در خاطر حق پرست
چنان جلوہ نمائش دادہ کہ مقصود از سلطنت و فرمانروائی و اہمیت و کشور کشائی نظام مہریم
شہانی و اقدام بر لوازم پاسبانی است نہ صیح بالی و مثال کردن و در حظوظ نفسانی و
مستلذات جسمانی فرو رفتن لہذا طریق سلوک و سلوک طریق این نیازمند در گاہ انہی باد دست
و دشمن و خویش و بیگانہ بغير از مدارات و مواسات و معاططت و معاسات امری دیگر نمیزد و
ہموارہ خاطر در ترفیہ احوالی و آسودگی او ضارح عموم غلطی و عبرت از اہمیت و در دست و عنایت
باطن باین مقصد بلند و مطلب از ہمین دست و حق عمل و غنی شایہ است و اگر نہ گوید کہ
تسخیر و تفتیح ممالک ہندوستان کہ مسلمانان رفیع سکون و سہا احوالی کہ در احوال ہندوستان
و چہار دانگ عالم تخصیص کردہ اند و از سہ طرف بدریاستہ عطا النعمانی و در دست و عنایت
ہوا و ہوس نبودہ است بل پیش ہما و بہت فی را در عایت ہما ہوا و ہوس و ہما و ہوس
دیگر منظور نگشتہ و ازین سہت کہ ردی بہت ممالک ہندوستان کہ آرد در دست و عنایت
استقبال پیش آمد و عنان عنایت مبارک ہر جا کہ عطا و عنایت و عنایت و عنایت
استعمال اقبال نمود ہر گاہ کہ شیبہ فوجیہ و حبیہ مرخصہ ما ہر جا کہ عطا و عنایت و عنایت
سلطنت دستگاہ کہ از عمر تائی یا فوجیان در گاہ کہ ای الہی در دست و عنایت و عنایت
جانبین و ضوابط محبت فیما بین متحقق و ممکن است و فراموش نہیہ الہی و عنایت و عنایت
باشد و بر ہوشندان حق شناس ظاہر ست کہ یکے این ضوابط و ضوابط و ضوابط و ضوابط
کہ اینہمہ دواعی جمع شدہ باشد غیر از دوستی و یکجہتی و تعلق و تعلق و تعلق و تعلق
میا من برکات این موافقت و موالات وسیلہ انتظام احوال عالم و عالم و عالم و عالم و عالم و عالم

جهان و جهانیان خواهد شد ایما نمک در وادی موانع ارسال رسل و رسائل مرقوم شده بود هر چند
 در نظر عقل دور بین سخن در آن باب ناکردن ترجیح بر سخن کردن داشت اما اعماض از آن وادی
 در رنگ طویل کلام در آن مقام ناملائم پذیراشته باین قطعه که از اجله واکا بردین منقول است
 اکتفا نمود. **قَطَعَهُ قَبْلَ اَنْ اِلٰهَهُ ذُو وِلْدٍ قَبْلَ اَنْ اَرْسُوْلَ قَدْ كُنَّا** ما نجا الله و الرسول معاً
 من لسان الوری **فَكَيْفَ اَنَا** الحمد لله که از بدو انکشاف صحیح ایجاد و تکوین و ظهور شعشعته
 سلطنت سعادت قرین همواره **مَطْرَحَ نَظَرٍ مَبْنِيٍّ قَوِيْمٍ مِلَّتِ وِ دِيْنٍ وِ مَسَلِكٍ مُسْتَقِيْمٍ حَقٍّ وِ لَيْقِيْنٍ** بوده
 الاجرم بموجب الملک و الدین تو امان ارتقای مدارج سلطنت بمایون اعتدای اعلام دولت و زافزون
 کمال و پنداری ما را **دَلِيْلِي تَاوِجِحٍ وِ حِجَّتِي سَاوِجِحٍ** است الله تعالی همگنان را در مرغیات خویش
 راسخ و موم و ثابت قدم و اراد و چول و اوج همه سلاطین عدالت انما که صدر نشینان ادانک
 اعتقاد اندالست که کافه خلایق و جمهور بر ایا که بدائع و دواعی حضرت صمدیت اند در جهاد امن
 و امان بوده در لوازم عبادت الهی و مراسم معاش خیر خواهی جهد تبلیغ نمایند تا بران درین مدت
 در تسبیق و انتظام این ممالک وسیع و وسیع که مقرر چندین سلاطین عالی مقدار و حکام ذوی الاقتدار
 بود سعی نممود و بغایت ایزوی که شامل حال این نیارمند درگاه الهی بوده از سر انجام مهام این
 ممالک فراغ کلی دست داد **اَلَيْكِنِ وِ مَحَالٍ** که از زمان طلوع نیر اسلام الی یز و الا ایام حوافر خپول
 سلاطین کشورگشا و سعادت سیوف خواقین فرمانروا پیرامون آل نگر دیده بود مسالک و موطن
 اهل ایمان شد و کناس و معابد اهل کفر و فذلان مساجد طاعت و مشاعر عبادت از باب
 ایقان گردید **اَللّٰهُ تَعَالٰی اَنْجَمَانٍ** که دل میخواست انتظام و التیام یافت و حسب المدعا
 سامان و سرانجام پذیرفت جمیع سرداران و گردن کشان از جنود نمود و غیر هم حلقه اطاعت
 بگوش اعتقاد کشیده داخل عساکر نصرت ما تر شدند و طوائف امام را با هم ارتباط و انضباط
 تمام دست داد و ما نیز بمصداتی اخن گمان **اَللّٰهُ اَلِيْکَ هَسْبِي** توجه به تمهید قواعد رفت و تائیس
 سبالی تصفیت و اشاعت الوار عاطفت میزدول داشته حدائق انانی و آمال ایشان را از

ریشات سحاب مکرمت واحسان و قطرات مطرات فضل و اتمنان تازه و سرسبز سیدار بزم و
پیش نهاد همت خاطر فیاض آن بوده است که چوں ازین بهمت فراغ کلی دست دهد بدرقه
عنایت الهی و هدایت ازلی کفار فرنگ که در جزائر دریائے شور و آمدہ سمر بشور انگیزی
بر آورده اند و دست تعدی بر زائران حرمین شریفین زاد ہما اللہ شرفا و راز کرده و جمعی کثیر
انہو گشتہ سنگ راہ زائر و تاجر شدہ اند خود توفیق ایزدی متوجہ شدہ آراء را از خار خوش
پاک سازد لیکن چوں شنیدہ میشود کہ بعضے از امرائے عراق نسبت بوالی خود در مقام
بے اخلاصی شدہ از عروہ و ثنائے حسن عقیدت کہ باعث ارتقائی ایشان بہر اشیا علیہ بود
عدول نمودہ بعضے بے اندامیہا کردہ اند و در خاطر حق شناس می گذشت کہ یکے از فرزند ان
کارگار نامدار کہ بارقہ سعادت از ناحیہ حال ایشان روشن و آثار رشاد از ناچہ طالع
اقبال نشان مبرہن است بدین جانب تعیین فرمائیم و تا خاطر از سفاکت انہما جمع نشود
بامری دیگر متوجہ نشویم الحال کہ سلطان روم محمود و موافق بود و پدید خود در خان کمین
انکاشتہ نظر بر ضعف صوری والی عراق کردہ بدفعات انواع فرستادہ از بلخ و کرمان
از شاہراہ سننت و جماعت انحراف در دیدہ اند بعض انساب بہت بخاندان نمودہ خود شہسوار
معاونت فرمائیم بیجا کہ لغات اسلاف مشہور باشد علی المنصوص دین وقت کہ صبر و شہ
کہ فرمانروائے ایران علی قلی سلطان ہمدان او علی را با تحف و ہدایا بالناس کمک و مدد
روانہ کردہ است بہر ہمت عالی بہت ناوا چہ و لازم است کہ عنان عزیمت بسوی عراق
و خراسان منعطف شود بخاطر خیال میرسد کہ چوں رابطہ محبت و نسبت فرات
بآن سلطنت دستگاہ از قدیم الایام است و تہجد از فرستادن مکتوب ہدایت و احسان
بمحبوب سیادت و نقابت پناہ میر فریش ضوابط و داد و قواعد انحاء و احکام گرفتہ است
دران زمان کہ حدود خراسان مخیم بہ اوقات اقبال و مشرب خیام غ و جلال گرد آن سلطنت
پناہ نیز از ولایت خود متوجہ شدہ بآن حدود تشریف شریف ازالی دارن تا آن سر زمین

مجمع البحرین عز و علا و مطلع السعیدین مجد و بہا گرد و وبالمنشا فہمہ بیوساطت قاصد و مپیغام
 اساس محبت و یگانگی مستحکم تر ساختہ بعضی سخنان دلاویز و اسرار حقیقت آمیز کہ محزون و
 مکنون خاطر است و تشریح خدا شناسی و حق پرستی کہ بقدر استعداد با فاعلت فیاض
 علی الاطلاق دریافتہ است مذکور مجلس انس سازد و از نفائس حقائق الہی و شرائف دقائق آگاہی
 کہ بر خاطر عاظران بہت دستگاہ پر تو انداختہ باشد نیز استماع نماید کہ خلاصہ زندگانی و
 زبده کراماتی بحجت اشباح انسانی و موالست اجسام روحانی است فکیف کہ این معنی در میان
 دو برگزیدہ خدا و دو نظر کردہ بارگاہ کبریا تحقق شود بہر آئینہ این معنی باعث شمول فیض
 و عموم فضل خواهد بود و در آن زمان کہ لبتایت الہی این آرزو بوقوع آید چون ہمت
 بطوران الہی و سرفراز کردہ نامے خدا بر تحصیل رضائے حق تعالی است نہ استحصال نام
 تسلط بر افراد نام بنا بر آن مرکز خاطر حق جوآن است و امید کہ مطلب و مقصد ایشان
 نیز آن باشد کہ دیکے کہ حق شناسی و حق طلبی بیشتر باشد آن دیگری است رضای خاطر
 اورا لازم دانستہ در مقام کمال یکجہتی بودہ از صلاح او در نگذرد و الحال کہ نسبت یگانگی
 و اتفاق بر عالمیان ظاہر و آشکارا شدہ است در بارہ امداد و کمک حاکم عراق و خراسان
 آنچه صلاح دید ما و شما خواهد بود از مکن بطون بعالم ظہور خواهد آمد و معذرتے کہ در باب
 قضیب فرزند شاہرخ مرزا رقمزدہ کلاب محبت نگار شدہ بود مستحسن خاطر انصاف گیرین افتاد
 الحق کہ مشاء الیہ بواسطہ خرد سالیہا و خود پسندیہا از رگد کم فطرتے و بد مصاحبتی منشاء
 چینیں امور تالائق گردیدہ بود کہ ہر کدام از آنها انفرادہ مستدعی آن بودہ کہ کار او باین
 حد رسد چہ اولاً بواسطہ اغوامی بعضے کوتاہ بینان از لوازم اطاعت و مراسم عبودیت مابسیا
 تساہل نمود و ثانیاً بآن علمت دستگاہ کہ قطع نظر از مواد مودت و قرابت کہ میان ما و آن
 رفعت دستگاہ واقع است از روی جانب در نسبت طرف نسبت نمی تواند شد بے ادباً پیش
 آہر تالش کردہ کہ از خود کہ چندین حقوق دینی و دنیوی بردمہ او داشت آن چنان سلوک نمود

ہر تہیہ کی نسبت باہر واقع شد از قسم القائے ربانی والہام نیروانی بود الحال چوں شاہ رخ
 مرزا از خواب غفلت بیدار و از سستی غرور ہشیا ر شدہ التجا و اعتقار عام بغرور و تقوی
 عاطفت مانور و غیر ازاں کہ بتفقدات و تلطقات عزت تہیاز بخشیم امری دیگر منظور نمیگردد
 و مامول از مراسم مؤدت و قرابت آل عظمت و سنگاہ غیر آنست کہ از زبات اودام و انماض
 نمایند و بخت نشید مبانی محبت و استحکام قواعد مؤدت از ادب و حکمت پناہ آید منظران
 ہوا خواہ و عمدہ محرمان کار آگاہ حکیم ہمام را کہ نفس راست گفتار و عمر بر دست کردار است
 و از ابتدائے ملازمت ملازم بساط قرب بودہ دوری اور از هیچ و غیر گویا نہ کرد و او بچہ ہم
 فرستادیم چوں در ملازمت ما اورا آن نسبت تحقق است کہ در غیر این ملازمی باطلہ و بیگ
 بموقف عرض میرساند اگر در مجلس شریف ایشان ہم آں اسلوبی را بکار گیرد کہ در
 مکالمہ ہوا مسئلہ خواهد بود و بچہ است بر سببش و انکہ منظران پناہ پناہی است کہ در
 انار اللہ بر پناہ سیادت تاب تقویت اصحابہ ہر روز توہان مالک است کہ در ہر روز
 اجراء القیامی این دیار است مقرر کردہ بود ہم و ہوا صوفی است کہ در ہر روز
 بود در نیولا بر فاقہ حکمت پناہ مشاہیر است و ہر روز ہر روز ہر روز ہر روز
 عمدہ الخواص محمد علی بموجب تفصیل بیلحدہ ارسال کرد ہم باید کہ ہر روز ہر روز
 و انحالوا عمل فرمودہ ہوا از طریق ارسال رخصت ہوا ہر روز ہر روز ہر روز
 طلب داشتن و فرستادن کہ ہر روز ہر روز ہر روز ہر روز ہر روز ہر روز
 شوق در امتعاش و اہتر از آمدہ است ہر روز ہر روز ہر روز ہر روز ہر روز
 پند ما کہ در نظر اولی از ہر دو تعب بظن نمی نماید و لیکن در نظر ثانوی ہر روز ہر روز
 یا از نسبت شوق و ناصحتت و ذہنی الہی ہر روز ہر روز ہر روز ہر روز ہر روز
 حضرت واجب تعالی بر سر اسرار صحابہ آگاہ است کہ انفقالی ہر روز ہر روز ہر روز
 بر کمال توجہ بیدار جلیبا بے ہمیشہ نیست و وجود بال و پر ظاہر نمی انفا ہر روز ہر روز

که همواره بار سال شرافت صحائف نخبت و جلائل رسائل موذت تحریک سلاسل اخلاص و تاسیس مبانی اختصاص نماید شعرنامه بر حرف اختصاص تمام کرده شد والسلام و لا اکریم *

بہ عبداللہ خان اور ایک سپہدار ملک نوران جواب

استشمام گل بستہ بہارستان یکتا دلی و یگانگی واستطلاع کارنامہ نگارستان دوبرینی و فرزانی کہ آراستہ نگیندان بوستان سر آشنائے و نگاشتن نقش پیودان نگارخانہ دل افروزی و دلکشائی آن والاد و دمان نجستہ خاندان گوہر افراستے افسر و اورنگ پر وہ کنشائی چہر و دانش و بہنگ سد نشیں ایوان شہر یاری چابک خرام پیشگاہ سپہداری سپہ سالار نبرد گاہ و لاوری و دلیری شہسوار جوان گاہ شیر مردی و شیر خدیو کامگار کشور و ادگسری نوایش نامدار جهان دانش پروری فرزندہ چراغ عالی فرزندہ چتر کیانی بود در خوشترین جنگاے کہ کوس نوروزی آوازہ چہان افروزی در گنبد نیلگون بلند ساخته و نیز اعظم و عالی کوش عالم یعنی آفتاب جہان تاب کہ سلطان چہار باش ایام و قہرمان ہفت اقلیم عناصر و اجرام است سایہ فرخی و فرخندگی بر تارک جزو کل انداختہ بود و باد بہاری روح نباتی در کالبد نورسالی شہرستان آب انگی دمیدہ ابر آوازے پائے نور سیدگان لشکر بہادرا از گور راہ شہت و شودادہ پیرایہ خوشدلی و خرمی و سرمایہ دلکشائی و شادمانی مشہد بیا و دوستی از سر نو بلندی گرفت و آئین یکتا دلی تازہ از جندی یافت کشتائی و لایق از دوستی و خویشی و یگانگی و نیک اندیشی کہ بنجامہ عنبریں شمامہ نگارش یافتہ بود و انانک دہریہ مالک گذارش پذیرفتہ بو عنبریں ہیوست بر دل دانش پسند و دیدہ آسمان بود کہ بختیہ را بولدا و ندی و آنگہ بہر ہفتہ شہد می است پوشیدہ خوابد بود کہ این نیاز مند و نگاہ بے نیاز دین سی سال کہ از نیروی آسمانے بہ تخت کامرانی رسیدہ ہمیشہ پیش دیدہ و بختیہ و بختیہ آن است کہ این ہمہ جہانگیری و فرمانروائی و تیغ گذاری و کشور کشائی

می خواستند می شنوند چنانچه این بے سعادتان گاہے نسبت او عالمی الوہیت و گاہے نسبت دعوی نبوت باین جانب نموده خود را در گرداب بلا و موج خیز ممتاز و رسوائے خاص و عام شدند و خاک مذلت و گرد خجالت بر فرق روزگار خود انداخته بدار البوار شتافتند فی الواقع ساحت قدس مساحت جناب کبریائے الہی را با خس و خاشاک امکان چه نسبت و در سراپردہ عصمت نبوت پائے بندان عقاب ہوا و ہوس را چه مناسبت باعث تعجب می شود کہ در مجالس ارباب دولت کہ از تاثیر یافتگان الہی اند امثال این مقدمات بر سبیل احتمال ہم چما بگذرد و سفیان بیصر قدگو را برائے چه اجازت این مقدمات باشد حق تعالی شاہد است کہ چوں ہمگی ہمت مصروف بر تحصیل رضائے الہی است از سخنان مذکورہ ارباب لفاق غیاری در مشرب عذب خاطر راہ نمی یافت چه سرگاہ حضرت واجب تعالی از دست طعن کوتہ دستان کم بین خلاص نشدہ باشد و حضرات انبیا از سرزنش بیزردان بد آئین نجات نیافتہ باشند سائر بندہ ہائے خدا را ازاں چه اندیشہ و از بدنامی چه ملاحظہ الحمد للہ و المنتہ کہ ہمیشہ پیش دید دانش و بینش فرمودہ خدا و پیغمبر او بودہ و روزا فرونی بخت ہمالیوں گواہ حال بس است اللہ تعالی ہمگنان را در مرضیات خود راسخ دم و ثابت قدم دارد و چوں ہمگی ہمت سلاطین عدالت انما آنت کہ در رضائے خالق و آسودگی خلائق بودہ بنوعی سلوک نمایند کہ خلق خدا از آسیب ارباب شرارت در امن بودہ در لوازم عبادت الہی و مراسم معاش خیر خواہی خود فارغ البال باشند بنا بر آن محض از برائے رفاہیت کافہ رعایا و عامہ برابا کہ بدائع و دائع الہی اند و دریں سی سال در پاک کردن زمین ہندوستان چنداں کوشش بجای آورده کہ چاہائے و شوار از چندں را جہلے فرمانروا و سرکشان نامترا بدست آمد و ہمگی سرانجام آن بدانگونه کہ بالستی شد چنانچہ بیت خانہائے ہندوان بدکیش خانقاہ درویشان خدا اندیش گر دید و بجائے آواز ناقوس بیت پرستان بانگ نماز بلندی

60259

گرفت و ہمہ کار ہائے اینجا چنانچہ دل می خواست ہمچنان شد و از روسے خواہش سامان
 و سرانجام پذیرفت و ہمہ سرداران و گردن کشان کمر بندگی بر میان جان بستہ و گوشوارہ
 فرمانبرداری در گوش فرو تنی کشیدہ بہ لشکر فیروزی اثر در آمدند و این ہمہ مردم گوناگون را
 با ہم پیوند دست داد و ما نیز سر نیاز بر زمین خاکساری و تارک امید ہر گاہ خداوندگاری
 نہادہ بوستان آرزوی این مردم را بسر چشمہ داد و دیش سر سبز و شاداب ساکنیم و پیش نہاد
 خاطر آن بود کہ چون این کار و بار سامان و سرانجام یابد شور پیرہ بختان فرنگ کہ در دریائے
 شور در آیدہ سر بسور انگیزی بر آوردہ اند و سنگ راہ دریا لورداں بہفت کشور شدہ سیمابہ
 زائران حرمین شریفین زاد ہما اللہ شرفا آزار بسیار میرسانند خود پورش نمودہ آراہ را این
 خار و خاشاک پاک ساکنیم لیکن چون شنیدہ می شود کہ او باش قزلباش از جادہ فقہ پرست
 و اخلاص بیرون آمدہ بوالی خود بے ادبیا کردہ اند بخاطر حق جوئے ہر سدا کہ یکے از فرزندان
 کامگار را بدال جانب تعیین فرمائیم قطع نظر از آنکہ از شاہراہ سنت و جہانت اخراج دارند
 رعایت خاندان نبوت بر ذمت ہمت مالایم سنت علی الخصوص کہ حقوق اسلاف سالفہ
 در میان باشد و تا خاطر این رہگذر جمع نشود نہضت بجائیہ و دیگر کلمتیم و الحال کہ سلطان
 روم عہود جد و پدر بزرگوار خود را کان لم یکن الکاشفہ نظر بر سعادت خود می دانی عراق
 انداختہ بدفعات افواج فرستادہ اند و سموع میشود کہ دانی عراق سلطان علی علی ہمدان
 او علی را بہ جہت طلب کمک باین جانب فرستادہ اند بخاطر چنان سرب کہ خاندان فرستادہ
 عراق و خراسان منعطف ساکنیم و اعلامی اعلام اداء و اعانتت بر ذمت افسر کلمتیم و
 در دل چنان می گذرد کہ چون آیین یکانی و یک دلی ہاں والا و دد مال سرب سرت کہ بہ سنت
 و تجدید مراسم محبت و لوازم قرابت از فرس تادان التوب محبت سلمہ بجا ہو بہا دست
 پناہ سعادت دستگاہ میر قریش استخام یافتہ است بخواتیم کہ ہاں کردیم بخسراسان
 رسیدہ شود آن دالا دو مان نیز از آنجا از راہ دوستی آمدہ ہاں سرب سرت

بیدار گرامی شاه کام سازند و بگفت و شنود دلاویز پرده کشانی چهره یگانگی گردند امید
 که سخنان خدا والی و راز گشته پنهانی که در دل ما جا گرفته یک یک گفته شود و آنچه از
 دور بینی و خدا پرستی در دل آن والا دودمان پر تو انداخته باشد شنیده آید خوشا
 فرخنده جهانی که این چنین در برگزیده خدا بر اسئے خدا فرامی آمده زبان راز بکشاید و سخنان
 دلنواز با هم بگویند و چوں پیش دید هر فرزند کرده گئے خدا خواہش بر آوردن نام بلند و
 سرفرازی نمودن بر بنده گئے دیگر نیست دل چنان می خواهد و امید که ایشان همچنین
 می خواستند باشند که در سیکے که خدا شناسی و خدا اندیشی بیشتر باشد آن دیگری پیروی و
 دلجوئی او خواهد بود یکی و یک روشی او فرو گذاشت نماید و الحال که نسبت یگانگی و
 اتفاق بر عالمیال ظاهر شده در باره امداد و کمک اهل عراق و خراسان موافق صلاح دید آن
 حکمت و تدبیر و حسن خواهد آمد دیگر آنچه از فرزند شاه پرخ مرزا نوشته اند بسیار خوب
 نوشته اند سخن الهی که از آنجا که خرد سالیها و خود پسند بیانی او بود و باینهمه کوتاه بینی
 به پیشانی برداشتن همراہ چندی نماند شکلی شده بود که هر کدام از آنها باین پایه میرساند
 چه از آن بی پر و اینها که از بندگی ما کرده و چه از آن گستاخی ما که با آن والا دودمان نموده
 هر چند از دوستی و خویشی که بما دارند چشم پوشیده شود و او را چه پایه آن بود که بے ادبانه
 پیش آید و چه از بدیشها که به پدر کلال بزرگوار خود نموده هر چه باور سید از خدا رسید و
 بیگمان نشانت این همه آوارگی ما بود اکنون چون شاه پرخ مرزا از خواب پریشان بیدار
 شد و از گرانی مستی بسیار گشته باین جانب رسیده است جز مهربانی نمودن و از
 کار گئے او فراموش کردن چیزیے دیگر در دل نمیگذرد و امید از دوستی و خویشی آن والا
 دودمان نیز چنان است که از گستاخی و چشم پوشیدن و بجهت تشبیب مبنی محبت و استحکام
 قواعد دولت انوار و حکمت پناه زبده مقربان هوا خواه عمده محرمان کار آگاه حکیم همام را
 شخص راست گفتار و مرید درست کردار است و از ابتدائے ملازمت ملازم بساط قرب بوده

دوری او را هیچ وجه تجویز نکرده بودیم برسم رسالت فرستادیم چون در ملازمت ما او را آن نسبت متحقق است که مدعیات را به واسطه دیگری بموقف عرض میرساند اگر در مجلس شریف ایثال همچنین اسلوب مرعی باشد گویا مکالمه فیما بین به واسطه خواهد بود و بجهت پرسش واقعه غفران پناه رضوان دستگاہ اسکندر خاں انار اللہ بر تہ سیادت مآب نقابت نصاب صدر جہاں را که از اعظم سادات کبار واجله القیاسے این بایست مقرر کرده بودیم و بواسطه بعضی امور در چیز تراخی افتاده بود درینو لا بر فائت حکمت پناه مشار الیہ فرستادیم و انمودجی از سوغات بتجویل عمدہ الخواص خواجہ محمد علی بموجب تفصیل علیحدہ ارسال نمودیم ترقب آنکہ بمقتضای غرای تہاد و استخا لوا عمل فرمودہ ہوارہ از طرفین طریق ارسال رسل و اتحاف تحف مسلوک باشد دیگر از فرستادن کبوتر ال پری پرواز آمدن حبیب عشق باز شہسپر مرغان شوق در جنبش آمد و گلزار خواہش گلگل شکفت گرچہ بحسب تصور جزبازی بیش نمی نماید اما در معنی یاد از مواجیدار باب ذوق سید ہمدان اشتغال صورتی باین مثنوی پرنده چوں بدیدہ خردہ میں بازی نگرد جز پرده بر چہرہ راز نیست در ہمیں بال و پرچشم امید باز نہ امید کہ ہوار ہمیں آئین بنامہ و پیغام خوش دل و شاد کام می ساختہ باشند

بیت چوں قلم آمد بلفظ شاد کام ختم شد خط محبت والسلام

خطاب حضرت شاہنشاہی بہ عباس تخت نشین کشور ایران

ستائش و نیایش عقبہ کبریائی احدیت جل جلالہ و تقدس اسماء ہشامہ البیت کہ اگر سخن نقاط عقول و جد اول فہوم با جنود مدرکات و عساکر علوم فراہم آیند از عمدہ سرشے از ان کتاب یا پرلومی از ان آفتاب نتواند بر آمد اگرچہ در دیدہ تحقیق جمیع ذرات کائنات سر شہسپہ من از دی اند کہ از زبان بیزبانی بر آمدہ تشنہ لبان و تشنیدہ زبانان بیدای ناپیدائے حقیقی را از زبان وسیراب دارند پس ہماں بہتر کہ کند اندیشہ از کنگرہ جلال صدیقت کہ بانہایت با کال آو کجند

اوست کوتاه داشته در جلائل نعوت گروه قدسی شکوه حضرت انبیا و رسل علی نبینا و
 علیهم التحیة والسلام در آمده اولاً شرائف حالات و ثانیاً نبائل عطیات که جمہور انام را
 از گریوہ ضلالت و غوایت بشاہراہ عنایت و ہدایت آورده اند بر منابر بتیان ادا نموده
 شرح سعائے احوال مکارم اخلاق طائفہ مقدسہ اہل بیت کہ راز داران اسرار کبریا و پروردہ
 کشایان سر ائمرا نبیا اند بر اہل افزودہ از ذرۃ عزت استعدائے رحمتی تازہ باید کرد
 لیکن چون بیدۃ الصافات ملاحظہ میکنند مدارج این مظاہر کونی و الہی و معالی این مجامع
 انفسی و آفاقے را کہ مستہلک در حقیقت حق و فانی در بقائے مطلق اند ظل محامد کبریایے
 خداوندی و پرتو صفات علیائے ایزدی می باید شالستہ آنست کہ اذال داعیہ نیز دست
 باز داشته نکتہ چند از مقاصد متعارفہ ارباب دانش و ہنیش کہ بموجب حکمت عملی انتظام سلسلہ
 اسکالی بآن منوط است در دیباچہ اظہار ہند کہ ہر آئینہ دریں صورت روان گرم روان مسالک
 دین و سیراب دلائل مناہل یقین آردائے جداول ظہور و بطون پیش نہاد ہمت قدسی اساس
 داشتہ اند باین دست آویزہ نیاز مستفیض سعادت خاص میگردد و المنة للند تعالی و
 تقدس کہ مشاہدہ صفوت نامہ گرامی کہ بمصحوب یادگار سلطان حسین شامول مرسل شدہ بود
 در اوسط ایام بہار و مناظر اعدال لیل و نہار اہتر از بخش باطن مہر آگین شد و باد طرب آمیز
 شقائق و ریاحین در دماغ روزگار پیچیدہ بود کہ این گلستہ محبت و ولایت بہت رساں
 مشام یگانگی گشت و آنچه در توقف تظہیر تماشیل خلعت و و داد رقم پذیر کلک ظہور شدہ بود
 بغایت در موقع خود جلوہ استخسان داد فی الواقع روابط معنوی چنان اقتضا میکرد کہ این ہمہ
 دیر نکشد لیکن از صادر و وارد مسموع شدہ باشد کہ چگونہ مشاغل عظیم و محاربات قویم
 با سلاطین ممالک ہندوستان و اساطین این مرز بوم کہ مشاھاں جداول آسمانی
 اچہار دانگ ہفت اقلیم گفتہ اند الفاق افتادہ بود دریں مدت مدید این سواد اعظم
 یا بر دست و شہوت کہ در میان چندین رایان خود رائے و فرمانروایان سپہ آرائے

انقسام یافته بود و همواره بر سر ترمزد و تجبر بوده باعث تفرقه خواطر خلق اللہ سے شدند
 بہ نیروی توفیقات آسمانی بہ تسخیر اولیائے دولت قاہرہ درآمد و از گریوہ ہند و کوہ تا اقصائے
 دریائے شور از سہ طرف جمیع سرکشان و گردن فرازان و فرمانروایان زبردست و
 راجہ ہا و رایاں بدست و افغانان کوہ نشین کوتاہ بین و بلوچاں باد پیمائے باد بگنہین و
 سائر قلدہ نشینان و زمینداران ستمولا و استقلالاً در ظل اطاعت و انقیاد درآمدند
 و در التیام صدور و ایلاف قلوب طبقات انام شرافت مساعی مہذول شد و بمیان
 توفیقات غیبی آنچه در پیشگاہ خمیر حق گزینے یافت بر وجه اتم ظہور داد و اکنون
 کہ صوبہ پنجاب مستقر ایات منصورہ شدہ مکنون خاطر حقیقت مناظر بود کہ یکے از
 طرز دانان بساط عزت روانہ شود دریں اثنا ہمے چند سارخ شد اعظم آنها استخلاص
 عموم رعایا و کافہ سکنہ ولایت و پذیر کشمیر از ایادی قبیہ منسلطہ اوپانٹوں
 با وجود غایت استحکام و انسداد طرق و ارتفاع جبال و تراکم اشجار و وفور گریوہ و غلات
 کہ عبور مواکب او نام بے ارتکاب مصاعب از انجا صعب تواند بود با استیصال غریب
 توفیقات الہی و استمداد ارواح طیبہ حضرات ائمہ معصومین سلام اللہ علیہم اجمعین
 باین شکر حکم بمرور عساکر عالیہ فرمودہ شد چند ہزار خانہ تراش چاکہ دست
 منزل بمنزل پیش میرفتند و در قلع احوار و قطع اشجار و طولانی نمودہ در آنجا
 توسیع طرق و مسالک میکوشیدند چنانچہ در اندک فرستی آن دلاست مسالک
 مفتوح شد و عموم رعایا از الویہ معدلت استقلال نمودند و چون آن وقت
 ممدوح جمہور نظار گیان حسن پسند است از عنایات مجاہدہ الہی بود خود
 در آن گل زمین رسیدہ سجدات شکر پور کار بجا آوردیم و کار کوہستان آہستہ
 سیر کردہ از ناہ ولایت پگلے و دستور کہ را ہیست در نہایت صحت جمہور نمودند
 کابل و غزنین مخیم عساکر اقبالی شد و تہذیب افغانان سباع سیرت و قطع عیبت

در ولایت سواد بجور و تیراه و ننگش سنگ راه مترددان توران می بودند و تادیب بلوچان بد نهاد و دیگر صحرائشینان بهایم طبیعت ثعالب خدیعت که خار راه مسافران ایران می شدند نیز بطریق استطراد رومی داد واصل در توقف بعد از سنج واقع ناگزیر حضرت شاه علیین مکان انار اللہ برمانہ عدم انضباط احوال ایران و و ہرج مرج آل دیار بود کہ بقضائے سبحانی وقوع یافت درینولا کہ ایچی خجستہ پیغام رسید معلوم شد کہ آل اختلال روئے در کمی نہاد ہر آئینہ از استماع این خبر خاطر نگہ ان رو باطمینان آورد و در باطن حقیقت تاسیس میر بخت کہ درین وقت محض پر رسیدن شایان آئین مروت و فتوت نباشد درین ہنگام چنان پیشش بظہور رسد کہ ہرگونہ کمک و امداد کہ مطلوب باشد بوقوع آید لیکن چون ہم قندھار در میان بود و مرزا یان آنجا در لوازم معاونت و معاضدت آل دودمان عالی تکاس و تقاعد می نمودند و در مواقع حوادث و مکارہ کہ محل استطلاع عیار جوہر وفاق است قطعاً آثار یکجہتی و یگانگی بظہور نیارده اند و نیز بہمان ارض ما کہ موطن صاحبان ناز و نعم است توسل شائستہ بتقدیم میرسانید نہ منظور خواستی باطن بود کہ اولاً قندھار را بکسان خود بسپاریم و مرزا یان اگر نشہ دولت روز افزون نداشته باشند و از ماجرائے سوالم ایام نادم گشتہ اعانت و خدمت آل جانشین نقادہ طیبین طاہرین ملتزم شوند درین صورت افواج قاہرہ باایشان متفق بودہ ہرگونہ امداد سے کہ مرکز خاطر آل قرۃ العین باشد بجا آوردند لیکن چوں مرزا یان از منتسبان این خاندان قدسی بودند بے آنکہ استفسار شود فرستادن جیوش منصورہ در نظر عوام کوتاہ بین مشتبہ بعدم ارتباط میشد ازین ارادہ منصور گشت درین اثنا رستم مرزا درود سعادت نمود و صوبہ ملتان کہ بچندین مرتبہ زیادہ از قندھار بود باو اختصاص یافت و مظفر حسین مرزا شمول عواطف و روابط را شنیدہ والدہ و پسر کلاں خود را باینجا فرستادہ عزیمت آمدن وارد

بعد از آمدن او عساکر فیروزمند در قندهار بوده هرگونه امداد و معاضدت باسانی نخواهد نمود
و چون در آئین سلطنت و کیش مروت اتفاق مقدم بر اختلاف و صلح اصلح از خیر است علی الخصوص
نیت حق طویت ماکه از مبادی انکشاف صبح شعور تا این زمان همواره اختلاف مذاهیب و
افراق مشارب منظور نداشته و طبقات انام را عباد اللہ دانسته در انتظام احوال عموم
خلایق کوشش نموده ایم و برکات این نیت علیا که مقتضای ظلیت عظمی است مره بعد از
مشاهد و ملحوظ گشته درینولا که ممالک پنجاب منجم عساکر عز و جلال گشت مکرر عازم حازم
شده بود که انتهای الویه عالیہ بجانب ماوراء النہر که ملک موروثی است اتفاق افتاد
تا هم آن بلاد در تصرف اولیائے دولت در آید و هم مساوت خاندان نبوت بطرد و خواه
سمت ظهور یابد درین اثنا بتواتر و توالی اہمیت پناہ و شوکت و امانت دستگاہ عبدالستار
والی توران مکاتبات محبت طراز که مذکور قرابت سابق و مہمد محبت لاحق باشد بواسطت
ایلیچیان کاروان فرستاده محرک سلسلہ صلح و صلاح و موافقت میان و داد و نفاق گشت
چون در جنگ زدن با کسی که در صلح زند در ناموس اکبر شریعت غر و قسط اس عظیم عقل بیضا
ناپسندیده و ناسنجیده است خاطر ازین اندیشہ باز آورده شد و غریب تر آشک چنوز از
واردان آنصوب اخبار تدارک اختلال ایران و ایران و ایرانیان که موجب اطمینان مسلم
گردد شنوده نمی شود و قرار داد خاطر دولت اساس آن صفوت نژاد انکشاف صریح
نمی یابد مامول آنکہ خاطر مہرگزین مارا متوجہ ہرگونه مطلب و مقصد خود دانستہ و طریق
آئین مراسلات را مسلوک داشتہ حقائق احوال یومیہ را اطلاع نمایند و امروز کہ
ایران زمین از دانا یان کار دیده و عاقبت بین بسیار کم شده است آن اقتادہ اسلاب
گرام را در انتظام ملک و التیام احوال جمہور انام جبہ طبع باید نمود و در ہر طرف
مراتب حزم و مال اندیشی بکار باید برد و بہ تسویات ارباب بعض و انا ذیب سخن آریان
مفسد خاطر خود را مشوش نہ ساخت و بربوباری و اغماض نظر از ذلت اقبام

ملازمان موروثی و بندگان جدیدی شیمہ کریمہ خود نموده اربابِ اخلاص را پیش
 باید آورد و اصحابِ نفاق را بنور مہربانی زنگ زدائے ظلمت شد و در قتل آدمی ہدم
 بنیان ربانی احتیاط تمام بتقدیم رسانید کہ بسیار دوستانِ جانی بجیلہ سازی دشمنان
 خود کام از بساطِ قرب دور شدہ خونابہ اجل نوشیدہ اند و بسا دشمنان دوست نما
 لباس عقیدت پوشیدہ در تخریب اساس دولت کوشیدہ اند در مراقبہ ضمائر و
 سرائر این مردم توجہ موفور مبذول باید داشت و دولت مستعار این نشاء فانیہ را
 بر ضیاء الہی معاند و معاون گردانید و طبقاتِ خلایق را کہ بدائع و دائع و خزائن
 ایزدی اند بنظر اشفاق منظور داشتہ در تالیف قلوب کوشش فرمود و رحمت
 ہامہ الہی را شامل حال جمیع بلبل و نحل دانستہ بسی ہر چہ تمام تر خود را بہ گلشن
 ہمیشہ بہار صلح کل در آورده ہموارہ نصب العین مطالعہ دولت افزائی خود باید داشت
 کہ ایزد دلوانا بر خلایق مختلف المشارب مثلون الاحوال در فیض کثودہ پرورش مے نماید
 پس بر ذمت ہمت و اللہ سلاطین کہ ظلال ربوبیت اند لازم است کہ این طرز را از
 دست ندہند کہ دادار جہاں آفرین این گروہ عالی را برائے انتظام نشاء ظاہری
 و پاسبانی جہور عالم آورده است کہ نگاہیلنے عرض و ناموس طبقات انام نمایند
 آدمی زادہ در کار دنیا کہ گذران و ناپائدار است دیدہ و دانستہ خطا نگریند در کار دین و
 مذہب کہ باقی و مستدام است چگونہ تساہل نماید پس حال ہر طائفہ از و دشن بیرون نیست
 یا حق بجانب اوست در ال صورت خود مسرشدان انصاف مند را جز تبعیت گزیر نتواند
 بود و اگر در اختیار روش خاص سہوی و خطائی رفتہ است و ہنجاہ پیمای نادانی است
 محل ترحم و شفقت است نہ جائے شورش و سرزنش و در فراخی حوصلہ در اہتمام باید زد کہ
 بمیامن آل و سعادت صورت و معنی و شہت عمر و دولت پردہ کشاست و از نتایج این شیمہ
 دولت اندازا گشت کہ در ہنگام کم فرحتی و استیلائے قوتِ غضبی دوستان باشتباہ دشمنان

پائمال نشوند و دشمنان دوست نما را یارائے مکر و فریب نماند و در پاس قول خود برمسندی
 باید نشست که ستون بنیان فرمان روائیست و تخت و تاج و باری را مصاحب دائمی خود گردانید
 که اساس دولت پائدار در ضمن این منظومیت بر ضمیر دلپذیر مخفی نماند که اراده چنان بود که
 یکے از مختصان حریم عزت را مصحوب یادگار سلطان فرستاده شود تا اوضاع ایران از
 قرار واقع دیدہ بعرض مقدس رساند درین اثنا در ولایت کشمیر جمعی از شوره بختان یعنی و
 طغیان ورزیدند و ماجریدہ معدومے از ملتزمان رکاب سعادت اعتصام در شکار گاہ بودیم
 کہ این خبر رسید باشاره ملهم اقبال خود بطریق یلغار بآن ناحیت روان شدیم هنوز
 آیات منصورہ بہ کشمیر در نیامده بود کہ بہادران نصرت منش کہ بحسب ضرورت ہمراہ این
 فرقه طاعنیہ گردیدہ بودند قابو یافتہ ہر آن سرمایہ فساد را بدر گاہ والا آوردند چون این
 ممالک بہیامن برکات قدوم عالی جہبٹ امن و امان گشت معاودت فرمودہ بہار الملک
 لاہور نزول اجلال شد درین ہنگام حاکم سیوستان و ٹھٹھہ و لو احمی سندھ کہ ہمراہ
 ایران ست بالشکر نصرت قرین از بخت برگشتگی در پیکہ ر بود و راہ عراق مسدود فرستادن
 ایچی در توقف افتاد اکنون کہ خاطر اقدس از ہمہ امور فراغ یافت و سیوستان و ٹھٹھہ در
 سلک ممالک محروسہ درآمد و مرزا جانی بیگ حاکم آسجا بستان بوسی استعفا و یافت چون
 نقوش ندامت گذشتہ و حروف عقیدت آیندہ از لوح پیشانی او ظاہر بود آل ملک
 بجنگ گرفتہ را باز باو مرحمت فرمودیم و راہ عراق و خراسان نزدیکتر و ایمن تر از سابق پدیدار
 مشار الیہ را بخصت فرمودیم و سلالة الکرام مخلص معتمد ضیاء الملک را فرستادیم و چندی از
 مقدمات محبت اساس و کلمات خیریت اقتباس بزبان او تفصیل یافت کہ در وقت سرانے
 خلوت ابلاغ نماید و نیز حقیقت احوال ایران را از قرار واقع ہمیدہ معروض دارد و ہر خے
 از سوغات این دیار بتحویل خواجہ ابونامہ فرستادہ شد کہ بتفصیل علیحدہ بگذازد مریز آنکہ
 این دولت خانہ را خانہ خود دانستہ بر خلاف آیام گذشتہ سلوک نہانید و ارسال

رسول و رسائل را کہ ملاقات روحانی و مجالست معنوی ست ہموارہ از شمائل یکجہتی و یگانگی
 شمارند حق سبحانہ و تعالیٰ آن نقادہ خاندان اصطفیٰ و ارتضاد خلاصہ دو دمان اجتناب و اعتلا را
 از مکارہ و مکائد آخر الزمان محفوظ و مصئون داشتہ بتائیدات غیب الغیب مؤید و مشید دارد۔
 نامہ حضرت شاہنشاہی بوالی ولایت کاشغر ایزد جہاں آرائے راستائش و آفرین کہ
 نہ بہت گاہ عالم را بہ فروغ آگاہی مردم پذیرائے نور گردانید و این شگرف انجمن را
 بلوامع داد ہی فرمان ردا یان و الاشکوہ آسودگی کرامت فرمود آئین آگاہ لان سید رحمت
 آل تو اند بود کہ شناسائے بہین بخشش ہائے الہی شدہ سچوئیائش بدر گاہ او بیہمت
 نمایند و بہ گزیدگی اندیشہ و سنجیدگی کردار سپاس گذاری را اساس ہند و سرآمد
 کار ہائے شائستہ آنکہ چراغ قدر دانی افروختہ باندا زہ آل دوستی و خیر سگالی بجا آورند
 بنا بر آل چشم داشتہ ازال نقاوہ دو دمان عز و علا و عضادہ خاندان مجد و اعتلا آنست
 کہ تکریم و فور عنایت ایزدی کہ دربارہٴ این نیارمند عقبہ کبریا ست و سلاطین روزگار و
 اورنگ نشینان زمان سلسلہ جنبان مصادقت و یکجہتی شدہ ہموارہ بار سال رسال رسائل
 بہجت پیرائے خاطر مقدس میگرددند آل گوہر اکلیل سعادت با وجود چندین روابط بیشتر
 از ہمہ طریق مراسلت کشادہ چہرہ آرائے خوب کرداری شوند خصوصاً کہ گلستان ہمیشہ بہار
 کشمیر در حوزہ تصرف اولیائے دولت قاہرہ در آمدہ و قرب مسافت دست دادہ باشد
 راہ صفوت کدہ محبت و یگانگی کشودہ از نقائس ہندوستان کہ مجمع ہفت اقلیم ست ہرچہ
 خواہش باشد بے حجابانہ استدعا نمایند و مارا استظہار سترگ دانستہ جو ثبار بخت مندی
 را سیراب سازند و دریں ہنگام کہ عرصہ دلپذیر کشمیر مورد را یات گیتی کشا شد چنان
 ہمہ سامع اقدس رسانیدند کہ در پیشین زمان سعادت فشتی و ہوشمندے شاہ محمد را برسم
 رسالت فرستادہ بودند باعث مزید عافیت ضمیر آسماں پیوند شد چوں درینولا او حادث زدہ
 از راہ حجاز بدر گاہ مقدس آمد نوازش کردہ روانہ فرمودیم تا جلائل مکارم و جزائل

عاطف و دلنشین آن قرّة العین سلطنت گرداند و دیگر چنان به پیشگاه باطن قدسی بر تو میبیدد
 که یکے از طرز دانان محفل همایوں را با بلچی گرمی ختار خصت فرمائیم آنچه مصلحت دید آن
 دو حه و دو دمان اجلال باشد بموقف ابلاغ رسانند و از آنجا که وقت بر احوال ثنائیاں شروع افروز
 دیده و ولایت همواره جویائے سواخ اقالیم بوده ازاں نسخه دانش افراد استانی میخوانیم
 مدتی است که از ختا خبر منقح در میان نیست آنچه از اوضاع آن ناحیه معلوم شده باشد
 بتفصیل رقم زده کلک اختصاص گردانند که فرمانروایے کیست و با که او نیش دارد و روش
 پاسبانی و معدلت پزوهی بر چه حال است و از دانیان حکمت اندوز تجربیه کار و جنگجویان نفس فزون
 که امروز در ایل ولایت بزم افاضت گرم دانند چه کسانی و بر چه کیش اند و از تار و کابلان همسر مردان و
 صنعت های غرابت بخش کدام غازه شهرت بر روستے دارد و بجهت آنکه برخی از سخنان و آویز
 را زبانی نیز گذارش نماید معتمد الخواص ابراهیم را فرستادیم و قیاماً که از بازار کابلان جہاں نور دست
 و باین عتبه اقبال بازگشت دارد اراده سیر ختامیکند نیاده چه نویسد و السلام تا امره حتمی
 شامینشاهی به شرفائے کرام که معظم منوره صابنہا اللہ تعالی عنہم النفس اللطاف
 الحمد للہ و کفی و سلام علی المجتبی المصطفی و علی عبادہ الدین الصطفی سیرا علی معشر الشرفاء
 الحنفی چون ہمگی توجہ اشرف اقدس مصروف بر آنست که دلوائفت انام از خواص دینداران
 و کافه بر ایا و سائر رعایا که ودائع بدائع حضرت منعم اند بملت سعاده سرور اعمال و
 شرح البال بوده در ادائے مراسم عبادت و لوازم طاعت مواظبت نمایند و بوجہ
 من الوجوه دست تسلط و تعدی ابنائے روزگار بحال خلق اللہ خصوصاً عجز و
 دراز نگر دو و غلائق بقدر میسور بسیلہ جمیلہ ما از مواجد نعم وافرہ کہ ایناست
 الہی تقسیم آن مفوض باشد محفوظ و مثلذو باشند سیرا ساکنان آن نجر البسلام
 و متوطنان آن احسن البقاع علی الخصوص زمرہ منتسبان خاصہ آن و قلع مقدس
 کہ محل ورود و جنود ملائک و غایت مقصد و مقصود صدر نشینان متکلمین فیما علی الارباب

است مشمول فیوض و عواطف ما باشند بناءً علی ہذا قرار یافته کہ ہر سال یکے از ملازمان درگاہ خلّاق پناہ را کہ بجزید حسن ظن متصف بودہ باشد میرحاج ساختہ ادراکات و العیامات از نقود و اجناس بقدر تفاوت درجات و تناسب طبقات سے فرستادہ باشیم چون در سنہ تسع و ثمانین و تسعمائے بعضی نمکراہاں قدم از چادہ اطاعت بیرون نہادہ طریق بغی پیودہ بودند و باعث تفرقہ خاطر عباد اللہ گشتہ بنا بران بچیت دفع و رفع فیثہ باغیہ و تخلیص عجزہ از مکائد اشراک متوجہ صوبہ ممالک پنجاب و کابل شدہ بودیم بتائیدات الہی و توفیقات نامتناہی با عساکر بسیار و اقبال بیشمار تا کابل سیر واقعہ شد و روزے چند کابل مخیم سردقات عزوجل گشت الحمد للہ کہ تادیب و تنبیہ مخالفان باحسن طریق کردہ شد و ہر کس ہر جا کہ بخت باطن و فتح سریرت خود خیال فتنہ کردہ بود یکتم عدم رفت مجددًا بمقتضای مراحم ذاتیہ و مراحم حبیبہ شو جراحم محمد حکیم مرزا نمودہ کابل را با و عنایت فرودیم بشرطیکہ در احیای مراحم شریعت غراساعی جمیدہ نماید و در ترفیہ احوال عباد اللہ نہایت جدوجہد بجا آورد و از انجا مراجعت فرمودہ دارالخلافتہ العالیہ مستقر رایات نظر آیات شد و بواسطہ کعبت و شماتت این طائفہ باغیہ در سال مذکور از ارسال خیرات مہرات حرمان دست داد امید کہ من بعد قضاتے این معنی نشود و دیگر مصحوب شیخ عبد النبی و مخدوم الملک و حکیم الملک جداجدا سولتے مبلغی کہ در طومار مرقوم شدہ بود کہ بشرفائے عظام و قضات کرام و بعضے مصارف شریفہ دیگر بشارکت احدی بالسر و الکتمان رسانند باید کہ تفصیل آن مبلغ کیفیتتی کہ مشارکیم رسانیدہ باشند بہر شرفاء قضات نویسانیدہ فرستند کہ ملاحظہ نمودہ شود و چون حکم شدہ بود کہ بعضے از اشیائے عزیزہ و نفیسہ کہ در نظر آید و مبلغ و فائد کنند بعضے مبلغ مہرود را صرف آن کردہ اتباع خواہند نمود بنا بران تعیین آن مبلغ شدہ دیگر چنان ہر سامع علیہ رسید کہ بعضے اشراک و فحشاء نسبت فضائل آب کمالات کتاب شیخ معین الدین محمد ہاشمی شیرازی بمقتضاتے

بعض و عداوت و حسد تہمتی کردہ در مقام ایذا و اہانت مشاراً الیہ شدہ بودند و در آل
 اشنا مذکور نموده بودند کہ در رسالہء کہ بنام نامی موشخ ساخته فرستادہ بود و بعضی محتان کہ موافق
 شریعت اظہر و موافق ملت اظہر نبودہ مندرج بود مخفی و محجب نباشد کہ آن محض افتراء و
 بہتان و عین کذب و طغیان بود لَوْ ذُوبًا لِّبَدِّ مِنْ شَرِّ ذِی النَّفْسِ اِمْلًا و قطعاً از مشاراً الیہ
 امری و حرفی کہ مخالف معقول و منقول بودہ باشد بسبع اشرف اقدس رسیدہ و از آن باز
 کہ بعتبہ بوسی مشرف شدہ بغیر از صلاح و تقوی و اتباع شریعت محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ
 آلہ وسلم امری دیگر معلوم خاطر اقدس نشدہ باید کہ آن شررہ فجرہ و حسدہ مردہ را تنبیہ و
 تادیب نمایند و مشاراً الیہ را از دست ظلم و ستم اہل فتنہ و فساد نجات بخشند و عجب از
 بعضی ناقصان کہ این افتراءات صریح کہ بلکہ و صبیان تصدیق نہ نمایند اصنامودہ و رسدہ
 آزار این نوع مردم می شوند باید کہ مثال این مردم را از آل المکہ شریفہ بیرون آورند
 راہ ندہند و خاطر اشرف ما را متوجہ انتظام احوال ستو وہ نال خود و آلست و راقل بقند
 قدسیہ باو عیب ما ثورہ اشتغال نمودہ تا ہنگام ملاقات حقائق احوال و سوارج ایام را
 می نوشتہ باشند کہ ہر آئینہ باعث مزید توجہ عالی خواہد بود و السلام مفہوم و نصیحت
 حضرت شامہنشاہی بدانایان فرنگ سپاس بے قیاس شمار بارگاہ باو شاہ حقیقی کہ
 مملکتش مصنون از خدمت زوال ست و سلطنت مامون از ظلمہ اشتغال انسانی بود
 تمامی زمین و آسمان گوشہ ایست از اقطار ابدار او و بیادای ناپیدای لاطمان شامہ
 ایست از جہان اختر او مدبرے کہ انتظام عالم و نظام شی آدم بدستیار او
 پادشاهان عدالت پیشہ و پایمردی عدل شہر یاران نصفت اندیشہ نوط و در ہول ساختہ
 مقدرے کہ برابطہ محبت و ضابطہ موذت و ططنہ ایتلاف و التیام و دیدار اشراج
 واستیناس در افراد کائنات و الوارح کونات انداختہ و در و نامی و در بیہ ارواح طلب
 معاشر انبیا و رسل علی نبینا و علیہم الصلوٰۃ و السلام کہ سالکان اصحاب المسرق و

یاد بیان اصلاح سبیل اند عموماً و خصوصاً بعد پر ضماائر ارباب بصائر کہ مقتبس از انوار ولایت
و تجلی از اشعہ حکمت و درایت اند محضی و محتجب نیست کہ درین عالم ناسوت کہ مرآت
عالم لاهوت است بیچ چیزے بر محبت فائق نیست و بیچ امرے چوں مودت لائق نے و
اندر صلاح عالم و نظام کون را بر تو دو و تائف نہادہ اند و در ہر وے کہ آفتاب محبت
پر لو اندازد و جہان جان و عالم روح و روان را از ظلمت بشری می پردازد و فکیف و قیتکہ
در سلاطین کہ صلاح این طائفہ صلاح عالم عالمیان است متحقق شود بناءً علی ہذا ہمگی بہت
عالی بہت بآن مصروف است کہ روابط محبت و وداد و ضوابط ارتباط و اتحاد میان عباد اللہ
موکد و مشید باشند سیماد در طائفہ علیہ ملوک کہ مزید عنایت الہی شرف اختصاص دارند خصوصاً
بآن سلطنت مآب خلافت قیاب مورد تجلیات معنوی محی مراسم عیسوی الغنی عن التعریف
و التوصیف کہ تفوق نسبت بوساطت ہمسائگی متحقق است و رعایت حقوق جوار و محبت
بآن نمادہ سلاطین نامدار محقق و موکد و از اشرف مقتضیات محبت جانی و اکمل موجبات
موودت روحانی تائف صوری و تانس ظاہری است چوں بواسطہ موانع عظمی و بواعث
کیرمی احراز شاہدہ جسمانی در پردہ توقف مے ماند امرے کہ خلف آل شرف تو اند شد
اسال رسل و رسائل است کہ ارباب فطنت و ذکا آنرا قائم مقام مکالمہ و نائب مناب
نجاویہ میدانشند امید کہ علی التواتر و التوالی البواب رسل و رسائل از جانبین مفتوح باشد
و سواح احوال و لطافت آمال از طرفین بین و منشرح گردد بر ضمیر منیر واضح خواهد بود
کہ با اتفاق جمیع ارباب بلل و نخل و اصحاب دین و دول نشاء تہن دینی و دنیوی عالم
صوری و معنوی مشخص و معین و مدلل و مبرہن است کہ نشاء صوری دنیوی در برابر
نشاء معنوی اخروی چه قدر دارد و عقلائے روزگار و کبرائے ہر دیار در تکمیل این حالت
فائزہ ظاہریہ چه قدر مساعی جمیلہ و وداعی جزیلہ باقدام میرساند و خلاصہ اعمار و زبده
اوقات را در استحصال مقاصد صوریہ بچہ طریق صرف مے سازند و در مستلذات

سریع الزوال و مشتمیات قریب الانتقال چگونه مضمحل و منہک اند اللہ تعالیٰ ما را
بمحض عنایت ازلی و ہدایت لم یزلی خود با چندین مشاغل و عوائق و روابط و علاق
ظاہری درو طلب خود کرامت فرموده و با آنکہ ممالک چندین سلاطین عالی مقدار را
در حوزہ تصرف ما در آورده و بمقتضائے عقل در انتظام و التیام این ممالک برنجی
کہ جمیع رعایا و کافہ برایا مرفہ الحال و منشرح البال باشند سعی باید نمود و توجہ بریں
باید داشت اما الحمد للہ کہ استرخنائے الہی و شوق ما ہو الحق سر ہمہ مطالب فائز ہمہ
مآرب ست و چون اکثر ابنائے روزگار اسیر ربقہ تقلید اند بہر کہ طریقہ آبا و اجداد و
اقارب و معارف مشاہدہ مے نماید بے آنکہ تامل و ردلائل و براہین نماید آل کیش کہ
در اہل آل نشو و نما یافتہ اختیار مے کند و از شرف تحقیق کہ علت غائی ایجاد عقل است
محروم مے ماند بنا بران در اوقات طیبہ با دانایان جمیع ادیان صحبت داشته از کلمات نفیسہ
و مقاصد عالیہ بہر کدام مستفید و مستفیض مے شویم چون بتائین السنہ و لغات و احادیث
در میان است لائق آنکہ با رسال این طور کہ مے کہ آل مطالب عالیہ با حسن عبارت خاطر
نشان کند مسرور سازند و بسبع ہمایوں رسیدہ کہ کتب سماوی مثل تورات و انجیل و زبور
بزبان عربی و فارسی در آورده اند اگر آل کتب مترجم یا غیر آل کہ نفع آل عام و فائدہ
آں تام باشد در ان ولایت بودہ باشد فرستند درینو البجبت تاکید مراسم و دانش
مبانی اتحاد سیادت مآب فضائل کنساب صادق العقیدت و الاخلاص سیدہ انوار
بمزید التفات و عنایت سرفراز و مخصوص بودہ فرستادیم بخش چند بالمشافہ خواندگان
اعتماد نمایند و ہموارہ البواب مکاتبات و مراسلات را مفتوح دارند و السلام علی من
اتبع الہدی ۲۰ شہر ربیع الاول سنہ نہصد و نود و کاشتہ شد نشان حضرت
شاہنشاہی بجوان بخت و الاثر و شاہزادہ مراد و مراجعت از کشمیر
فرزند سعادت مند بخوردار قرہ باعمرہ دولت و اقبال غرہ نامیہ عظمت و جلال

وَرَّة التاج فرخی و فیروز مندی واسطۃ العقد سعادت مندی و حق پسندی صاحب السداد
 و الرشاد شاہزادہ مراد بعواطف روز افزوں شاہنشاہی و مراحم از حدیروں نعل الہی
 اختصاص یافتہ بداند شکر ایزد جہاں آرائی را کہ یورش عرصہ و لکشائے کشمیر خاطر خواہ
 بانجام رسید و مخالفان دولت قاہرہ بجزائے خود رسیدند و آں گلستان ہمیشہ بہار
 از خس و خاشاک اہل فتنہ و فساد پاک شد از آغاز اورنگ آرائے ہستی و عنفوان
 تحت نشینی و معدلت رولے ماہوشمنداں آگاہ دل اندکے بقلاوزی بخت بیدار توانند
 پے بُرد کہ حضرت دادار جان بخش خرد آفرین چگونہ مرحمت ہائے بزرگ و لطف ہائے
 شگرف کہ در حوصلہ روزگار در نیاید بہا عنایت فرمودہ است و مجدداً آنچه از جلائل
 عنایات الہی و جزایل عطایائے نامتناہی کہ دریں یورش نسبت باین نیازمند درگاہ الہی
 بظہور آمدہ شکر آں بکدام زبان گفتہ آید کہ شرح شمرہ ازاں در وسعت آباد و دل نگنجد و
 ہر گاہ چینیں باشد اندکے از بسیار آں در دفتر ما کجا گنجائش داشتہ باشد لیکن رسمیست
 سنجیدہ و روشنیست پسندیدہ کہ بزرگان خدا اندکے از عطایائے الہی برائے مخلصان درگاہ
 و بہا خواہان دولت سے گویند تا اولاً بقدر خود ما شکرانہ این مواہب والا نمایند و ثانیاً
 چرخ در راہ تاریک سمرگرہ دانان بادیہ ضلالت افروختہ بشاہراہ عقیدت و اخلاص بہری
 فرمایند از اجملہ آنکہ در دوازدم ماہ مرد او الہی سندی و ہفت کہ عین اشتداد برسات طغیان
 بادباراں بود برنجی کہ کہن سالان ولایت پنجاب کمتر ازین قسم باراں دریں حد و نشان می
 داوند بعض القائے ربانی و الہام بیزدانی عنایت کشمیر بخاطر جہاں کشا افتادہ نہضت
 فرمودیم باوجود آنکہ جمیع اولیائے دولت را مرضی نبود و آہنا کہ بمرید عنایت اختصاص داشتہ
 رخصت سخن کردن در بارگاہ اعلیٰ خاقانی ما داشتند بروشنے کہ سخن سراپان مزاجدان بعرض
 رسانند ناملائی ہوا و فراوانی باراں بعرض میرسانیدند چوں رہنمائے این کار شگرف ایزد
 جہاں آرا بود ہمعام قبول نیفتاد و بتاریخ مذکور توجہ فرمودیم و از بدائع عجیبہ آنکہ در

ہیں روز دولت افزو کہ رایات اقبال از لاہور نہضت فرمود درہماں تا پنج کل بخت
برگشتہ مراد از یادگار نابکار قرابت میرزا یوسف خاں بہ بعضی از ادبائش کشمیر
اتفاق نموده بغی و رزیدہ مایہ فتنہ و فساد شد از غرائب عظیمہ آنکہ درہماں روز کہ بکشتی
نشستہ از دریائے لاہور عبور مے فرمودیم ملہم غیبیہ بزبان گوہر بار ما و او کہ از بار یا ما
مجلس معلی ناگہاں پرسیدہ شد کہ این بیت از کبیت و در حق کدام کل بے مفرز گفستہ شدہ
است بشعر کلاہ خسروی و تلج شاہی - بہر کل کے رسد حاشا و کلاہ رایات اقبال چند منزل
رفتہ بود کہ خبر طغیان آل کل سرگشتہ رسید و آنستہ شد کہ مشیت ایزوی دریں برآمدن
آنست کہ سزائے آل بد کردار دادہ شکر الہی بجا آوردہ شود و دریں کار اہتمام رفت
مخلصان را پایہ اخلاص افزود و گمراہان بے اخلاص را اخلاص پدید آمد و از امور
عجیبہ آنکہ دریں ہنگام کہ خبر شورش کشمیر و ہیرا ہے آل ہید و لقا مخدول العاقبتہ رسید
ایزد و بچوں بزبان ما آوردہ کہ اورا از ہماں لشکر او جمعی وقت یافتہ بچہ ہم آہا و تورا ہند
فرستاد و غریب تر آنکہ فرمودیم کہ ظہور این توفیق شائستہ در برآمدن نیر نورانی جمیل
یمانی خواهد بود و این بیت بر زبان مقدس آمد فرد ولد الزناست حاسد ہم آنکہ طالع من
ولد الزنا گش آمد چو ستارہ یمانی + نکر فرمودیم ہمیں کہ سہیل یمانی ظہور نماید آل کم اصل
را سزائش دادہ خواهد شد مادر او چون لولیان است در اصل خطائی رفتہ است کہ جنسیں
نابابیتگہا سہ میزند و نزدیک برآمدن آل ستارہ اقبال بعضی افتنانان
اخلاص اندیش کہ در سلک مخالفان مسلک بودند با اتفاق بعضی ترکمانان سقیست
کیش کہ ہم ازاں گروہ بودند و دوش آل مخدول را از بار گراں سر کل بے مفرز او نجات
دادند و از عطیات الہی آنکہ چنان بر زبان دادہ بودیم کہ از آغاز فساد تا بگوئیم فروتن
او کمتر از دو ماہ و زیادہ از چہل روز نخواہد کشید چون اہل محاسبہ حساب کردند پنج ماہ و
یک روز مدت فتنہ او گشتہ چہ در دو از دہم مرداد الہی سندسی و ہفت روز آمانہ لئی اولی

دو سہ شنبہ سی و یکم شہر پور زمان فرورفتن او بہاویہ نیسی ست چوں کشمیر مستقر ایات دولت
گشت آغاز اشتداد زمستان بود قریب یک ماہ برائے آسودگی رعایائے آن دیار توقف
واقع شد درس اثنا بر زبان الہام ترجمان مے گذشت کہ چہ خوش باشد کہ در ہنگام نہضت
بجانب ہندوستان چوں عساکر گروہوں مآثر از پگلی بگذرد و در آن وقت برف بارو تا
ہندوستانیاں کہ داخل معسکر اقبال اند و باریدن برف ندیدہ اند مخطوٹ و مسرور گردند و
ہم آسبے از کثرت برودت بآں گرم سیراں نرسد چہ گذشت پگلی جائیست کہ ہم روئے کشمیر دارد
و ہم جانبی ہندوستان ہنارم لطف پروردگار خود را کہ چگونه عنایت ہا میکند ہماں زمان کہ ما بدو
بعد از یک ماہ ازین سخن از پگلی گذشتہ بودم کہ در اثنائے راہ برف باریدن گرفت و در آن روز
دو سہ دفعہ برف بارید و سمرئہ بینائی اہل غواہت شد مرا سہم سپاس الہی را چگونہ توانم ادا کرد و بعد از
مورد چینی الطاف الہی بیدقہ اقبال ایزدی نوزدہم وی ماہ الہی بلا ہور نزول اجلال واقع
شد چوں مہمات این حدود لبناہت الہی انجام یافتہ بخاطر اقدس چناں میرسد کہ چوں کافہ خلایق
ہندوستان کہ خاکرودہ دیدار نور بخش ما بودند تہیت کہ محروم اند برائے خورسندی آہنا پیشتر از
نوروز عالم افروز کہ دو ماہ و چہرے ماندہ بود بتوفیق ایزدی متوجہ ہندوستان شویم و گلہے بخاطر
الہام پرورد چناں میرسد کہ بعد از فراغ جشن نوروزی اندیشہ ممالک کشا از مکن بطون بمنصہ ظہور
آید بابا کہ شکرانہ این مواہب عظمی بجا آورده مسرت پیرائے خاطر گرد و نشور حضرت شاہنشاہی
بخانہاں سپہ سالار ولد محمد ہرم خاں در واقعہ را جہ پیر بر اعتراض و خلافت و
فرماندہائی اعتماد سلطنت و کشور کشائی فص خاتم شجاعت و بختیاری آب گوہر حقیقت و جانپاری
سیعت مسلول بازوئے شاہنشاہی رخ مصقول معرکہ دشمن کاہی طراز آستین ابہت و
اجلال گوہر سمریہ دولت و اقبال مخزن اسرار خلیفہ الہی مجمع اطوار خدا دانی و ہوا خواہی
مقدمتہ الجیش معارک جہاں ستانی تقدمتہ العیش محافل کام بخشی و کامرانی ہونس و ہدائے
مشور محرم خاص الحاص سمرائے سرور رفیق طریق دار الملک دانائی حرلیت حسین

بیت المعمور دلکشائی خلف الصدق اعظم و اعالی واسطۃ العقد مفاخر و معالی مطرح انظار
 عنایت مورد اعطاف قدسی سرایت قدوہ خوانیں بلند مکان عمدہ مریدان سعادت نشان
 یار و فادار فرزند برخوردار مبارز الدین خانخانان سلطانی سپہ سالار بشمول شرف عواطف و
 وفور جلائل مراحم جہانبانی عز افتخار و شرف استظہار یافتہ بدانکہ دریں ایام عیش و
 نشاط و ہنگام جشن و انبساط کہ اسباب خرمی آبادہ و ابواب بے غمی کشادہ از ہر طرف لوبیخ
 و نصرت بگوشش الہام نبوش میرسید بحسب تقدیر چشم زخمی بہ لشکر فیروزی اثر کہ بجمت
 تسخیر ولایت سواد بجزرتعین شدہ بود رسید باوجود آنکہ تمام ولایت مذکور در حوزہ تصرف
 در آمدہ بود افاغنه ملاغنه در خلال جبال مخفی و متواری بودند و رؤس لشکر بے ملاحظہ
 حزم و تدبیر تعاقب می کنند و اکثر آن مخدولان را بہ قتل و نہیب رسانید متوجہ استان لوبی
 مے شتوند چوں امر سے از پردہ غیب ظاہر شدئی بود زمام احتیاط از دست دانا یاران
 لشکر رفتہ در شباب صعبا بے وقت گران بار رواں مے شتوند و تورک از اختطاط
 مے آفتد و از اطراف کتل آل ناعاقبت از ایشان بقدر دست اندازی مے کنند
 مردم سر اسیمہ شدہ را از دست دادہ جمعے کثیر از کوہ مے آفتد دریں اثنا عمدہ مجربان از
 زبده مصاحبان و مساز صاحب فطرت عالی عثمانی مثال بیستانی نقادہ مقرر بان در گاہ
 خلاصہ ملا زمان ہوا خواہ انجن آراسی حریم پادشاہی باریک بین دقاتق آگاہی تیمم
 دلکشائے مجلس خاص محرم خلوت سرانے و فاد و اخلاص رنگ آمیزہ روز عشق و محبت
 شخبند حدائق خلص صدق و عقیدت طالب ہفتار راہ حقیقت طلبی و حق جوئی عاشق اطہار
 حق گذاری و حق گوئی نقشبند طراز معنی آفرینی نکتہ پیوند بساط ہمدلی و ہمدلی
 دقیقہ یاب سرانہ سلطانی رمز شناس عالم مزاج عالی گوہ دلکشائی فضا طراز کل بسند
 صیقل نمائی ضمیر آسمان پیوند سر حلقہ دائرہ نکتہ سازان سر دفتر انجن پردازان خلیں لیس
 انس انیس خلوت قدس مصاحب و انشور راجہ بیر برک خود را در محبت ما در باشتہ بود

و پیش از فدا شدن در راه اخلاص با فدا ساخته با وجود تعلق دنیوی کمال بی تعلقی داشت
 و با گرفتاری ظاهری سرسری رقم آرزوی سے نگاشت ناگهان ایں جهان فانی و خاکدان
 ظلمانی رحمت اقامت بر بست و قلاب عنصری اور دریم شکست و سلوک بر ہے کہ ہمہ را
 ناگزیر است اختیار نمود و بجلباب اختفا و نقاب عدم محتفی و محتجب گردید ایں واقعہ
 جان فرسانی و حادثہ اندوہ افزای پیش محفل سپر مشاکل منقص و مکر شد و خاطر دریا
 معطر خیار آلودہ گردید اگرچہ معراج گرم روان شاہراہ و فاد و وفاق آنست کہ در کار قبہ گاہ
 خود جان فانی و جان سپاری نمایم لیکن چشم داشت آن بود کہ در خدمات بلند و
 تہذیب از جہان این معنی بطور رسد از حدیث ایں مصیبت اتفاقی ملالت تمام روی داد
 و اسامی حزن و اندوہ پیرامون خاطر اقدس گشت افسوس ہزار افسوس کہ بادہ ایں
 غمناک و در آلودہ است و نبات ایں شکر تان بظاہر اندوہ عالم سرابی است قشہ فریب و
 محترمانہ پر فراز و شیب مستی ایں بر ہم را در پے خماری ست و غایت ایں سودا را
 در سر خوانی بود اسطے بیستہ سوال کہ آمدن انجلی و مردم بیگانہ باشد نگذاشت کہ خود
 متوجہ شدہ نفس اور انجیم صورت ہم سے دیدیم و آل عطفوت و سہر بانی ہا کہ مارا باو
 بود بظاہر بیرونیم تا در باب ظاہر را حالت عنایت و التفات ما ظاہر سے شد کہ تاکسے کہ
 در راه ما با اخلاص و عقبت رفتہ تا ادر اچہ قدر سے خواہیم اگرچہ بدیدہ بصیرت ایں
 مشکور شد و خاطر نشان از باب معنی شدہ است اما چوں بہوام کار دلایم ایں گرہ در دل
 را نہ ششہر کدام دل کہ ایں واقعہ جگر خون نیست بہ کدام دیدہ کز بس حادثہ جگر گون نیست
 ایں آوہ خاک گذشتی و گذشتنی ست و ایں تیرہ مناک پر کردنی و انپاشتنی
 یہ دنیا ہمہ بیرونی ست و تو ناہیا ہمہ کشیدنی اگرچہ ہمیشہ خیال آن مسافر راہ عدم
 در پیش نظر والا حاضر ست و بدن شمائل آن مجاور عالم قدم بحضور اقدس ظاہر و
 در شکستنی ہا ایں ناکی و پیمان شدن شیخ سیہالی معلوم کہ در نظر دور بین و خرد

حقیقت گزین چه تفاوت خواهد بود اما نظر بعالم بشریت که اقسامی در ترکیب عناصر و
موالید است از جدائی ظاهری آن مدیم المثال آثار عالم و کسب در شرفستان باطن راه
یافته که عبارت در تعبیر آن حالت کوتاه است و اشارات نیز بصورت کمالی عذر خواه لیکن
بدیده سهرت و با صره بصیرت مشهور است که آنچه از کتب مدیم در مورد آن آمده است
باز بعد می رود باراده متکفل نظام کل است خود شنیدن به از خود شنیدن است در آن
به از جوشیدن درین صورت بشیر از رضا بقیاس است که تسلیم بقدرت الهی است که در کتب
نیست باید که آن رکن سلطنت نیز راه معصومیت است که در آن راه است که در آن
ساز و بقیه الفاس تعبیر صحت مریضات و از همه تقاضای انوار است که در آن
نباشد خود میداند جمعی که از قید تقلید سخات یافته سهرت است که در آن
کمیاب و خریز الوجود اند فرض وقت آنکه با آنست و ظاهر آنست که در آن
مشرب مذهب تحقیق بهره وانی دارو اشتعالی نموده وجود با وجود دارو اشتعالی که در آن
خیال کند که در آن زمان که آن در شیخ و قافلہ نما کل آن است که در آن
یا روقادار قدوه محرابان دارو وجود است و در آن است که در آن
الحال خود ملاحظه نماید که غیبت است و در آن است که در آن
در سایه دولت ابدی چونما بهر خور و از آن است که در آن است که در آن
بعد از سنج این تا چه غریب بحیثیت و از آن است که در آن است که در آن
و فود تعیین فرمودیم مشاژ الیه از روست کمال تا چه از آن است که در آن است که در آن
ملک را در حوزه تسخیر در آورد المنته است که فاطمه از مقام این است که در آن است که در آن
درین نزدیکی دار الحرفه العالمیه هم می رسد و قمارت انجمن است که در آن است که در آن
بود عرض داشت آن رکن سلطنت رسید چون از نظام آن است که در آن است که در آن
که فحای آن نسام جمودیت و وفالان بودنی الحسد است که در آن است که در آن

نوائز ضمیر الور شد آنچه در باب تسخیر دکن بخاطر آورده بتفصیل نوشته بود و موضوع پیوست
 و همه بشرف تحسین و عز استخسان رسید از وفور دانش و کمال شجاعت او عنقریب ست که
 خاطر از صوبه گجرات بطوریکه نوشته بود جمع نموده تسخیر دکن با حسن وجوه نماید باسرع اوقات
 تمام فیلان و نفاس آل ملک را خود بنظر اشرف اقدس بگذرانند و آرزوی مرکز خاطر او
 بر آید و آنکه در باب استعاضای جراثیم گنگا و استعدای فرمان عنایت نشان بنام او و جگنات
 و شاه هم خان و غیر هم بطرز مستولی نوشته بود بدرجه تعلق متعلق گردید و مناشیر عالیہ مطابق استعدا
 عز اعداد یافت و یقین که محالی که بجهت گنگا تعیین خواهد نمود فراخور خدمتگاری و صلاح
 وقت خواهد بود و آنکه در باب فرزندان امین خان و جام بیگ و گنگا خیال نموده است
 اگر فوادمی آمدند اولی و النسب بود بهر حال آنچه بمقتضای حال باشد بعمل آرد و آنکه در
 باب فرستادن فیلبانان اعتمادی التماس نموده بود بمسامع قبول رسید و آنکه در وادی فرستادن
 شیخ ابوالاسیم سیکریوال بصوبه گجرات استعدا نموده بود معلوم آل اعتضاد الملک ست که در
 وقتیکه مابدهوت و اقبال بدار الخلافه العالیہ نزول اجلال داریم تجبیر مہمات زمینداران آل حوالی
 با رجوع میشود و از رفتن او با آن حدود القدر فائده که این خدمات را معطل توان ماند نیست
 و آنکه از فرزندان خود نوشته بود که هر گاه آل اعتماد الخلافه متوجه فتح دکن شود ایشان را کجا نگاہ دارد
 یا بملازمت فرستد نسبت او و فرزندان دلبند او دریں دو دماں معلی همچنان نیست که اگر خدمات
 حضور شرف نباشد یک لمحہ از پیش نظر دور ماند بے تکلف خاطر اشرف آل میخوابد که او و فرزندان
 او همیشه در پیش نظر ما باشند گوش بر اخبار نہضت رایات نصرت آیات داشته باشد اگر دریں
 زودی معاوت بمتقرر سر بر خلافت واقع شود احسن شقوق آنت که فرزندان را بخدمت فرستد
 و اگر تا دم شود که چند گاہ بسیر و شکار پنجاب مشغولیم چون بعد مسافت در میان ست در گجرات و
 ہر جا کہ خاطر جمع توان داشت در آنجا نگاہ داشته متوجه خدمات شود منشور حضرت
 شہنشاہی بخانخانان سپہ سالار اعتضاد الممالک العظمی اعتماد الخلافه الکبریٰ

ربیعی مقدساں عالم بالا را باغبان آلودگان خطه خاک چه قدر نظر راحت و رحمت زیاده
 می گردد و منتظران درگاه صمدیت را کدام سجده نیاز که در ادای شکر این موابب
 گوناگون قبول افتد و کدام همه خضوع که در موقت کبریا بشرف اصفا رسد بهیئت
 نه تنها سجده سر و سبدم باور که بر مویر تمام در سجده شکر باور به چنین فصل خوشی و
 روزگار آسوده و دلگش که در مانع عالمیان از رواج عدالت خسروانه معطر و مشام جهانیان
 از فواح عدالت پادشاهه معجزت و اسباب خرمی آماوه و ابوالعباس غمی بر روی دولت
 با کثاده زمانه مردم مرزده فتحی بگوش بشارت نبوتش پیرمانند و پسر از روی مبره ساعت
 نوید نصرانی بسامع جامع جهانیان می افکنند ایچی سلطنت پناه عبد اللہ خان بدرگاه
 آسمان چاه رسید و انعام نوالش هدایا و اعنای تحت بنظر اشرف گدرا نید و ارسال
 انواع کبوتران دیوان بیگی و نسل و نژاد کبوتران سلطان حسین مرزائی را ضمیر اسباب
 بیگانی و یکجستی ساخت و الحق که مشاهده کبوتران پری پرواز و آمدن جوانان عشق باز
 باعث مستی خاطر اشرف شد مشهور صاعجید که سرخیل عشق بازان ماورالنهر
 بلکه سر دفتر شیر بر داران و برست عشقیازی بدست که پیش از آنکه زرد بیضه یا
 سفیده پیوندد و در می یابد که این کبوتر چند چرخ خواهد زد و قبل از آنکه مرلی طبیعت روح
 حیوانی در بیضه بیجی در کار می روزان در قالب کبوتر در آرد میداند که پروازش
 تا کجاست جالبیوستی است در تشریح کبوتر و افلاطونی است در ادراک بهر نسبت با شے
 شایخ در شاخ کبوتران را بیشتر از آن میداند که نقیب خاں انساب طوائف نام به نقل علی چه
 نسبت توان کرد که در فن خود بوعلی است عبد اللہ خاں از اند جان و آل حدود طلب نموده
 بالنقل کبوتران دیوان بیگی و غیره مصحوب میر قمریش فرستاده معلوم نیست که در ماورالنهر
 دیگر کبوتران مانده باشد همه و سلطنت رسیدند تعریف و توصیف آنها از آن دورتر
 است که عاقلان در این عالم آلی کثاید و طاووس نگارین زبان و فضائے آل

بہ جلوہ در آید **شوقی** بہر پری پیکرے بجلوہ ناز بہ راست چوں مرغ شوق در پروازہ
 گرم خوب چو مغز بر نایاں • دور رو بہ چو عقل و انایاں • راہ لوندان آسمان و
 زمین • دانہ چیناں خوشہ پرویں • ہمہ گرم بلند پرواز سے • از فلک گوی برودہ
 در بازی • الحق تا مرغان اولی اجنحہ از آشیانہ عرش در طیرانند مثل این کبوتران
 از کبوتر خانہ بیچ عشقباری نہ پریدہ • کبوتران نامے روزگار در تواسے بر ابری این کبوتران
 چرخ کنان و معلق زنان بال مساوات نئے تواند کس نو اگر چہ آن یار و قادر بحسب
 ظاہری از شرف مجالست و دولت خدمت بگور و محرم سمیت آتا ہمیشہ در ہمہ حال
 تخصیص زمان فرح و انبساط منظور نظر خورشید ما شربوہ یاد آن رکن السلطنہ
 بیش میفرمایم و در روزیکہ کبوتران مذکور از نظر اشرف سے گذشت و خاطر ملکوت خاطر
 از مشاہدہ آنہا منبسط و فرح ناک شدہ بود آن اعشاء الممالک العظمیٰ و میرانی ہائے
 اورا دریں کار بسیار یاد میفرمودیم در خلال این حال توہمی بخاطر سربہ نژادان زریک شاد
 مذکور رسید بزبان بے زبانی التماس گزارش پیغام ہائے خود نمودند و بجا آمدن تمام رقم رقم
 کلک جوہر سلک میشود کہ جمعی سروران کبوتران میں حاضر ہوا کرتے تھے اور اس سلسلہ
 ہمیشہ بہر کہ منظور شد سلطان را بہ چوں ندرتوں و غنائے و مصلحتوں و مسائل ہر حال
 جو اس عمل یعنی پرنگار پرکار سے بدل سلامیکہ دلہائے از باب عشق را بہ چرخ آرد بل رسیدہ
 خاطر ان آسودہ دل را در حرکت و پائے آمدن میرماند و ابلاغ تمام ہا کہ چوں قادر و ملک
 و اقبال بمقتضائے خلوص عقیدت و معنائی حقیقت پروردگاری سے خبر سے جسم ہر جوان را
 نمودہ بمساعدت تائید آسمانی بدرگاہ گیتی پناہ جہان نیاں کہ خدا اسماں و ناز شمس
 است رسانیدہ غلغلہ شوق جوانی در کاخ و باغ این آرزو منہ انداخت زندگانی تازہ
 و کامرانی بے اندازہ مرحمت فرمودہ است شمس از ہوا جوانان درگاہ و دولت جوانان
 بارگاہ خصوصاً از ان عشق اندیش خدا کیش کہ عمدہ و بد از ان وقت ان این پادشاہ

عالم پناہ است آنست کہ بر مرد ایما حسن طلبی در باب منتہان خاندان مائند و سنگ
تفرقہ در جمیدت قبیلہ جمیلہ مائند از د کہ منتہائے آرزوئے جماعت مائست کہ بتوفیق الہی
در ملازمت حضرت ظل الہی باظہار شرائف لطائف و ابراز الواع ہنر و اصناف شعبہ
تذکرک و تلافی عمر گذشتہ خود نمائیم دیگر سلالہ خاندان لطافت و نقادہ دودمان دولت
رافع بلال و اندہی یعنی پیر صورت جوان سیرت سبز کہی کہ دختر بے واسطہ مشہور فی الاکناف
والاطراف المستغنی عن الاوعاف سر سبز ست سلام عشق التیام میرساند و میگوید کہ
بیدار آرزوئے بسیار و درازی روزگار بسعادت آستان بوسی مستعد شدہ
نہایت دار ہوائے جوانی در سہر آفتادہ است میخواید کہ با فرزندان و ابنا در ملازمت بودہ
خدمت پسندیدہ کہ مورث النشراح خاطر و ارتیاح باطن و ظاہر گرد و بظہور آرد اگرچہ
عمر بے ہشتوتی نام بر آوردہ بود اما الحمد للہ کہ آخر بعا شقی این چنین معشوقی سرفراز گشت
چشم اشق از سائر عاشقان و طالبان در گاہ خصوصاً ازال پیشواے ارباب طلب
آنست کہ سر ارادت در دامن صبوری پیچیدہ اجازت ہوا و ہوس کہ در مجلس بساط انبساط
با غلظ پذیر باشد ندید ہمال بہتر کہ بسوز ہجر بسازد و باحوال ما نپروازد و دیگرہ سہریل
نامور یعنی کلتہ پر اگرچہ نام وراء النہر باندہ دارد اما خراسانی نژاد ست و سہریل معتبر
کم پر اگرچہ بنام کم پر ست اما سرفراز بلند پرواز ست زبان حال او باین مترنم است
ہیست - ہر کہ بسار سبک خیز تر * مرغ سبک پر ہر دیشتر تر و ہر
نام داران مشعل کلاں کہ در بالا روی از شعلہ کم نیست و بشوق آستان بوسے سر گرم ست
و آل بسیرت مرم یعنی سیہ دم نگہ و در دل عشق بازاں ست کہ در پے اوست و آل بعثت
پرنکار یعنی مادہ کثارہ دار کہ زہ پائش یاد از خلخال لیلے میدہد و زنجیر جنوں در پائے
عشق بازاں سے اندازد و سائر کہوتراں تا مدار خوش سخن نیک رخسار کہ باصالت
نسب و شرافت حسب النصاب دارند برخے از انہا با پر نگار اتفاق دارند

و طائفہ باسبزی متفق اند و بالجملہ چوں بر سر پری زبان حال کبوتران فارغ البال بہت تمام
 این کہن سالان نور سیدہ ہزار زبان توقع از انصاف آن اعتضاد الممالک دارند
 کہ ما دام کہ ما بانبا و عشائر و تمام قبائل خود در پیرانہ سہرآستان ملک اشیاں کہ بام
 دولت و کاخ رفعت ماست مشرف شدیم ہزارے خود بنمایم و سنوق مارا در پروانہ ہم
 جمعیت مارا متفرق نسازند و پروین مارا بنات النعش نکنند و قبائل کبوتران تمام
 استدعای نمایند کہ اگر کسی بہ نیت حج میرفتہ باشد دعائے مارا بکبوتران حرم کہ بہ
 گرد کعبہ پروانہ دارند لوی بندد و دیگر چوں آن اعتماد و الخلافتہ را مہمان نو در راہ است
 باید کہ در ان باب کمال اہتمام بتقدیم رساند کہ انشاء اللہ سبحانہ دریں صورت کبوتران
 خوب باو مرحمت خواہد شد و حصہ آن مہمان نواز جوانہائے نور سیدہ عنایت خواہیم فرمود
 و اگر در ان باب تاخیر نماید آنچہ آن اعتضاد السلطنہ در باب خود خیال کردہ باشد
 اذ ان کتب باو مرحمت خواہیم فرمود **نشور حضرت شامینشاہی حکیم ہمام در واقعہ**
جالینوس الزمان حکیم ابوالفتح گیلانی برادر او حکمت آب فطانت ایاب
 حق شناس حقیقت اساس واقف مواقف معارف و معانی سالک مسالک دور بینی و
 و کاروانی پردہ کشائی خواہص حکمت الہی نکتہ دان رموز سفیدی و سیاہی انیس مجلس خاص جلسہ
 نہا خانہ اخلاص نقاؤہ افاضل انام سلالہ اکابر کرام جالینوس زمام حکیم ہمام سببلائل
 توجہات ظل الہی و شرائف تفقدات شامینشاہی مستظرف و مستبشر بودہ بدانکہ درینوا کہ
 نہضت رایات آسمان سائے و جولان موالب زمین پیامی بسیر و شکار و گلا شہد
 ولایت و پذیر کشمیر کہ از عطیات مجدہ حضرت عمدیت ست باین نیاز مند در گاہ کبریا
 شدہ بود بعزیمت آنکہ در آن گلستان ہمیشہ بہار کہ نار نامہ قدرت پروردگار رحمت
 نفسے چند بجنور باطن بر آوردہ صبحی چند چین نیاز بسجود معبود حقیقی در آن سر زمین
 بگذار و المنتہ بشد کہ در زمان خوبی ہائے آن ولایت کہ گلمائے رنگارنگ و جود ہائے

گو ناگول مملو و مستحون بود بادشاه سزاده مائے کامگار بر خوردار و خلاصه عساکر نصرت شمار از راه
 شوالح جبال که طیور با وجود بال و پر بشکل از انجا عبور تو اند کرد و توجه اشرف صمیم یافت حکم فرمودیم
 که چندین هزار سنگ تراستان کوه کن و خارا شکافاں فرزندین بیک و دوسرے پیش پیش مے رفتند
 و در تنگنای کوه کوه و کمرها پناور بساختند و قریب یک هزار فیل کوه تمثیل لفرایع بال و وسعت
 حال میگذاشتند و دیگر فیل و حشم و سرادقات و خیم از دارالخلافت لاهور تا قریب نیلاب جاو بجا
 و شهر لشکر گذاشته بودیم چون خاطر اشرف از التذاذ روحانی و جسمانی و سیر و سلوک عشرت و
 کامرانی حظ وافر برداشت عنان بگردان عزیمت براه بگلی و دمتور منقطع شد که سایه
 فلک پایه خود را بر مفارق ساکنان دیار کابل اندازیم و رونے چند لیسر و شکار آن حدود
 در اندیم از انجا که باد و عیش این خمخانہ را بخونابه غم آمیخته اند و بنائے بقائے نگار خانہ بنیہ
 انسانی را آب و گل فنا انگیزند در چنین وقته بنا گاه غریب واقف جانگاہ روی نمود که
 در آن را منتقل ساخت و عشرت تمار را تلخ کرد و امید شورش آنکه مواکب عالی در حوالی
 دستور تا با حسن ابدال رسیده بود که بتاریخ روز مریه لید هفتم شهر یور ماه الی سنہ سی و
 چهارم واقع شب پنجشنبه نوزدهم شهر شوال سنہ نصد و نود و هفت بحسب سر نوشت
 ادنی حکم نامی و محاسن که امی قدوسه محرم ان اسرار زبده ہمنفساں حقیقت گزار دقیقه شناس
 نقاشی معنای مدلیقہ چیرائے بہر استمان نکتہ دلنے نمک ریز مجلس انس ساقی بزم گاہ
 قدس طالب و واعم آگاہی محو رضائے بادشاہی بیدار دل شبستان ضمائے ہشیار
 سفر انجمن سرازیر مستشار دولت ابد مقرون موطن سلطنت روز افزون مقرب الخضر
 و سلطان حکیم ابو الفتح گیلانی این سمرائے فانی و تنگنائے ظلمانی بمرض اسہال
 اذکالی بود و حضرت فرادان از فراق صوری خود در دل اقدس گذاشت ہر چند سیکل
 عنصری و قالب شاکی او از نظر غائب شدہ اما شمائل روحانی و لطائف ذاتی نجستہ ترین
 سرے پیش و پد شاعر حاضر است با ایک میان عالم تقدس مردن نشاء فانی زادون

عالم باقی گفته اند و الحق حقیقت نمائے جو ہر نفس الامر شدہ اند و پیدا است کہ روح پاک
را از گذاشتن ظلمت خانہ خاک چہ تفاوت و در واقع بغير از تغير منزلی و تبديل مکانی نیست
و نظر بعالم اسباب ہم غایت امید حقیقت شناسان و نہایت آرزو و فکایشان
ہمین است کہ در قدم قبلہ دین و دنیائے خود جان سپاری کنند آل بر وجه تم وقوع
یافت کہ حضور اقدس با وصیت نمود و سپارش آن حکمت مآب کرد و تائیس و افسوس
بشمار بودہ حیات مستعار را با گاہ دلی و خبر واری در قدم با سپرد باید کہ آن بر شمشیر
سعادت مند از استماع این واقعہ جنوع و فرزع کہ از عادات عوام الناس و ابان الیہ کمال
عالم صورت و لباس ست نماید و نظر مستقیم را بلند داشته و وقوع آرزو از لغو برات تمام دلی
پنداشتہ رضا بقضا در دید کہ ہمہ را ہمیں شاہراہ ہمیشہ است و تحقیق ہر کاری و الیت و ہر کس
خویش و ما نعم آل غفران پناہ را ہمیشہ از خوردہ ایم اکنون استدعا ہے طیل بیات شادمانی
و اہب العطا یا بر ہمہ چیز تقسیم نماید و از اعظم متاع عیب و شکر داری است و آل و اولاد
قصہ پر غصہ بہ پانزدہ روز روز دین است و چہارم بر واد و آہ آہی است و ہر کس
افادت و افاخت پناہ معارف و حقائق و سنگاہ علامتہ الزمانیہ تمامتہ الدعواتی و ہر کس
حکمائے مشائخ و تبصرہ اکابر قدمائے متبحرین مجموعہ جامع شرف الف السالی حضرت ہر کس
جلال ملکات نفسانی مورد بدائع ذوقی منظر کہ است و ملاحظاتی لطافت و سعادت تمام
نقاد و جواہر محسوس و مفہوم عضد المولہ امیر فرخ اللہ شیرازی تمام و حق دین و کسب کمال
حلت نمود و این تحسیر و تاسف بچنان تازہ بود کہ واقف حکیم مستور را شکر آہ آہی است
فراموش شد اما چوں ہمیشہ پیش دید خاطر قرزی منافیہ شرف الیہ و ہر کس
لم یزلی ست در مقام ارتضا و اسطبار آمد آل حکمت مآب کہ در جمیع احوال و ہر کس
ماست دین واقعہ ہم کمال تیرت اقدس انار و کمال شرف الیہ و ہر کس
خود داند کہ درین نزویکے عرصہ قابل تخم سہاوقات جاہ و مال خود را در دست

استلام عقبہ عرش مقام مشرف گرد و بالوایع تلفقات شایہنشاهی و تفقدات پادشاهی امتیاز خواهد یافت بست و ہشتم شوال سنہ نہصد و نود و ہفت کنار بند ساگر نزدیک انگ بنارس نگارش یافت فرمان حضرت شایہنشاهی باعظم خاں کو کلتاش ولد شمس الدین محمد خاں در ہنگامیکہ خاطر مقدس منتظر آن بود کہ بہ زودترین اوقات و خوشترین ساعات آمدہ احراز دولت ملازمت کہ اکسیر سعادت است نماید و مشمول اقسام عواطف شایہنشاهی و مورد الواع تفقدات اعلیٰ خاقانی گرد و خبر رسید کہ او منوجہ زیارت حرمین شریفین زادہما اللہ شرفا شدہ است و اہل و عیال و فرزندان را در آن دریائے خونخوار ہمراہ بردہ است باعث تعجب باشد کہ مثل او بندہ با اخلاص مستحسن خدمتہ چندین حقوق ما را منظور نہ داشتہ بے رخصت ما چگونه متوجہ این مطلب مے شود و مثل او عاقلی بیرضامندی والدہ شریفیہ خویش کہ جمیع اہل اللہ و در ہر اطوار خصوصاً عبادات سیما طاعات چنین بے استرضائے او کارے نہ کردہ اند و عبادات و طاعات را مثر سیاب نہ دانستہ اند او کہ طلبگار ثواب شدہ با چنین بیرضائیہا چہ بخاطر رسانیدہ است و دریں باب چہ اندیشہ نمودہ بہر چند بنظر تعمق تا تل میرود امرے کہ باعث چنین بیراہہ رفتن و یکبارگی راہ بیوفائی را در جمیع انام نکوہیدہ ترین صفات است گردین باشد بخاطر بیچ یکے از دور میان بارگاہ عزت نمیرسد او کے ارادہ این مطلب کرد کہ ما قبول ملتس اول فرمودیم فی الواقع اگر شوق آن مکاں مقدس دامنگیر ہمت شدہ بود بالستی رخصت طلبید تا مشقت او و اعتبار چندین اخطار این راہ دراز منج گشتے و مشوبات اخروی را آادہ شدی چہ بخاطر اور رسید کہ در مسلک بیرضائے ما و والدہ خود رفتہ اسباب خسران دنیا و آخرت مہرا انجام داد و میدہد ہمانا کہ مغلوب و اہمہ خویش گشتہ خیال باطل بخود راہ دادہ بے مشورت خرد و دور بین خود کہ در زمان تسلط و اہمہ معزول بودہ در کنج خسول بیباک مرتکب چنین امرے کہ عقلاً و نقلاً مستحسن نیست شدہ است و اگر

بارقہ جذبہ الہی ورسیدہ بود و تارخصت حاصل کردن موسم و وقت میگذشت خود متوجه
 این سفر شده بایستی کہ اہل و عیال خویش و فرزندان را ہمراہ نمے برد و عرضداشت میکرد
 کہ مرا شوق دامنگیر شده بود و فرصت اندک است و از ہمت علیائے شما نموده متوجه شدم
 و اہل و عیال و فرزندان خود را در کنف عاطفت کبری شما سپردم اگر تا آمدن من این سفر مجال
 جاگیر من بجال دارند کہ فرزندان قابل اند و میتوانند کہ در ایام غیبت من سامان و سہرا انجام
 ولایت و مملکت نمایند ہر آئینہ از اسباجا کہ او را در درگاہ ما اعتبار است و خاطر از خواہم بکنم او
 بعز قبول میرسد و اگر از نشناختگی مدارج علیائے عاطفت شما ہننا ہی این رائے زیر را بخود
 قرار نداد بایسے کہ فرزندان و اہل و عیال را بدرگاہ فرستادہ معروض داشتے کہ چون آرزوئے
 طواف آل جائے شریف طغیان نمودہ بود فرزندان را ہملازمت فرستاد و بارہ ہر یکے خود
 التماس مے کرو یا رفت کبری ما میگذاشت کہ این خانہ زادان را ہملازمت فرستادم ہر یکے را
 جہاں آراء اقتضا فرماید ہر کدام را بنوازش خسروانی عز امتیاز بخشند کہ ہر آئینہ صورت
 مستحسن خواہد داشت چہ بلا پیش آمد و چہ در دل گذشت کہ ہمہ طریق غیر را گذاشت و
 از اسباجا کہ خدمات مستحسن خاندان آئینا علی الخصوص جبھی بخاطر اشرف رکوز است با وجود این
 اعمال اگر بخاطر آزاری رسد آن ہم زمانے بیش نیست اما ہزارست ہیچ و بیست شے خواہم
 کہ او آوارہ دشت غربت گردد اگر از ہزاراں عنایت و عاطفت ما یک حصہ میدہد است
 برگزیند این اندیشہ را بخود راہ نیندازد و مطعون خاص و عام نمے شد اکنون ہم ہیچ نرفتا است
 ہیچ چیز مفید نشدہ عزیمت استلام عتبہ علیہ نماید و از آمدن خویش ما را مسرور سازد و غرض
 کہ از فرقت او حلائے دارد کہ کس مینا و مرہمی بخاطر آرزوہ او نمرد و خود را ازہ بالی و انال
 صوری و معنوی نجات بخشد و چوں ہموارہ بخاطر اقدس بود کہ ایچی طارہ ان بیلی سلطان ہم
 فرستادہ مبانی محبت را استحکام دہد اکنون مصمم شدہ است کہ متعاقب این مشہور والائی
 عاطفت بصحوب یکے با ہمراہی ہمیں شخص کہ این نخل دولت رائے بر آئین فرما شیم و یکی بہت

مصروف آنست که او ادراک ملازمت نماید چه خوش باشد که پیش از رسیدن ایلچی او متوجه
 آستان پسی گردد و دستور العمل حضرت شاهنشاهی بحال ممالک محروسه
 و منصبیان مهمات هر چه عهد این منشور الادب نطق الهی و دستور العمل کار آگاهی از
 منبع عاطفت و معدن رافت شاهنشاهی صدور یافته که منتظران کار آگاه سلطنت
 و کار پردازان بارگاه خلافت از فرزندان اقبال مند و نویسنده ^{شایسته} احصا ص منش و
 امرائے عالی قدر و سایر منصبداران و عالمان و کولوالان باین روش عمل نموده در
 انتظام احوال و قریات و سایر کثرات فرمان پذیر باشند اول بطریق اجمال آنکه در
 جمیع کارها از عبادت و عبادات رضائے الهی را جوین باشند و نیازمند درگاه ایزدی
 بود و خود را و غیر را منظور نداشته شروع در کار کند دیگر آنکه خلوت دوست
 نماید که آن طرز در ویستای محراب گزینست و پیوسته با عام نشستن و در کثرت بودن
 عادت نکند که طریقی اهل بازار است و با جمله در ماند و بود توسط و میان روی بکار برود
 سر رشته اعدا از دست نبرد یعنی نکثرت کثرت گزینند و وحدت وحدت و بزرگ
 که ده تا سکه ایزد و چو ابرو بیداری صبح و شام و نیم شب و روز عادت کند و
 در پیشگاه کار خلق خدا نباشد بظالم کتیب ارباب صفت و صفا مثل کتب علم اخلاق
 و کتب طب روحانی است و خلاصه جمیع علوم است چون اخلاق انصاری و مجربات و مملکات احیا
 و کیمیای سعادت و شوقی مولوی روم مشغولی کند تا از نهایت مراتب وینداری آگاه شده
 در نشو و نبات ارباب تزویر و خداع از جائے شود که بهترین عبادت الهی در نشاء تعلق
 سر انجام تمام خلافت است که دوستی و دشمنی و بیگانگی را منظور نداشته بکشاده پشانی
 بتقدیم رساند و بفقیران و مسکینان تخصیص گوشه نشینان و مجردان که در خروج و دخول
 بسته زبان بخوابش سینه کشاید بنامه کتیب حیران در صحبت گوشه نشینان جدا جوئے
 رسیدن از این کتیب نماید و تفسیر است و زلات و جبراعم مردم را میزبان علی التبعیده پایه

ہر یکے را بجائے خود دارد و باین میزان دانش اساس پاداش ^{سزا} ہر یکے نماید و بدل و قیقہ
 شناس در یابد کہ دریں گروه کدام تقصیر پوشیدنی و گذشتنی است و کدام گناہ
 پوشیدنی و بزبان آوردنی و سزا ز ادنی است کہ بسا تقصیر اندک سزا وار جزائے
 بیارست و بسا تقصیر بسیار اغماض کردنی است و متمرران را بہ نصیحت و ملامت و
 بد رشتی و نرمی بر تفاوت مراتب رہنمونی کنند و چون کار از نصیحت گذرد بہ بہترین ذوق
 و بریدن عضو و کشتن بر تباہن مدارج عمل نماید و در کشتن و لیر می نکتند و تامل فرادان بجائے
 آورد مصرع کہ نتوان سرکش پیوند کرد و تا تواند آں قابل کشتن را بدرگاہ فرستد
 و حقیقت آں را معروض دارد و اگر در نگہداشت آں مقرر یا غیر مستعدان موجب شاد
 باشد در آن صورت او را از بزم گذرانند و از پوست کندن و دستہ نسیل انداختن و
 امثال آں کہ سلاطین کبار کنند احترام نماید و سزایے ہیبت از لطیفات مردم فراتر
 حالت او باشد کہ عالی فطرت را نگاہ نمند برابر کشتن است و ہیبت ہیبت را است نمود
 نے و ہر کس را کہ بر عقل و دیانت و اعتماد داشتہ باشد یا نہی و نصیحت دید کہ آنچه
 ناشائستہ بزعم خود بیند و رفتوت بگوید و اگر ایما گویند و خطبہ کرد و خدا او را
 سزایش نماید کہ سزایش سزا و گفش است کہ را کہ ایہ و چون آں کشتن را بداند کہ
 حق بگوید غر زید دارد کہ مردم در کشتن حق ابغایت نماز است کہ کلمات و کتب و
 میل حق گفتن ندارند و میخواہند کہ بہاں طور در زان باشد و آں کہ کلمات است
 ملاحظہ مندے باشد کہ بہا و در کشتن حق صاحب صلح بر حق و آں کہ کتب و کلمات
 کہ زبان خود را برائے نفع دیگران گزیند حکم بہریت احمد دارد و نہ شاد و نہ با حنا
 بسا کار از خوش آمد گویان ناساختہ سے ماند و یکبارگی با ایمان بد باشد و ملازم در آن
 گفتن ہم ضرورت و در پریدن داد خواہ نفس خود با قدر و سبب اہتمام نماید ایہات
 بدیوان میندازد فریاد او کہ شاید دیوان بود داد او کہ بخود آں را با دستہ معلوم راہ

بروں ساز از انگبین موم را + واسائے داد طلباں را بترتیب آند نشسته سے پرسیده باشد
 تا پیش آند محنت انتظار نکشد و پیش دستاں خدمت را یارائے تقدیم و تاخیر نماید
 و هر که بدی از کسی نقل کند در سترای آن شتاب زدگی ننماید و تفحص بکند که سخن ساز
 مضتری بسیارست و راست گوئے نیک اندیش کیاب و در هنگام غضب سر زشته عقل
 از دست ندید و آهستگی و بردباری کار کند و چند سے از آشنایان و ملازمان خود را
 بفرونی خرد و اخلاص ممتاز باشند مختار گرداند که در زمان هجوم غم و غصه که
 عقلا دست از سخن باز می دارند از کلمه الحق صمت نورزند و سوگند خور نباشد که
 سوگند خوردن خود را بدروع گوئی متهم داشتن ست و مخاطب را به بدگمانی نسبت
 دادن و بدشنام دادن عادت نکند که شیوه اجلاف ست و در افرونی زراعت
 و استمالت رعایا و تقاوی دادن اهتمام نماید که سال بسال امصار و قریات و
 قضبات افروں می شده باشد و چنان آسان گیرد که زمین قابل زراعت همه آبادان
 شود پس از آن در افرائش جنس کامل کوشش کند و دستور العمل عامل را که جدا
 نگاه داشته پیش نهاد خاطر حق گزین خود سازد و بالجمله بجمیع رعایائے ریزه فرداً
 فرداً وارد و از قرابینج اسم و رسم برنگردد و سعی نماید که سپاهی و غیر آن در خانه
 مردم بے رهنائے ایشان فرود نیایند و در کارها بر عقل خود اعتماد نکند و مشورت با
 دانائتری از خود نماید و اگر نیابد هم مشورت را از دست ندید که بسیار باشد که از نادانان
 راه حق یابند چنانچه گفته اند قطعه گاه باشد ز پیر دانش مند + بر نیاید درست تدبیرے
 گاه باشد که کودک نادان + غلط بریدف زند تیرے + و نیز با بسیار کس
 مشورت ننماید که عقل درست و معالجه دان داد خدا بیست نه بخواندن دست دپرونه
 روزگار گذراندن میسر شود مبادا جمعی نادان در امرے مخالفت نمایند و ترا در آن کار
 خدوک شود و از عقل خود و درست کاران که همیشه کمتر باشند باز دارند و هر کاریکه از

ملازمان ادا شود بفرزندان نغز باید و هر چه از فرزندان شود خود متکفل آن نشود که آنچه از دیگران فوت شود تو تدارک آن توانی کرد و آنچه از تو فوت شود تلافی آن مشکل باشد و عذر نبوشی و اغماض نظر از تقصیرات خوئے او باشد که آدمی بے گناه و بے تقصیر غیب گاه از تنبیه دلیر تر میشود و گاه بغیرت اوارگی اختیار مے کند آدمی باشد که بیک گناه تنبیه او باید کرد و آدمی باشد که هزار گناه از او باید گذرا شد غرض که کار سیاست نازک نمبرین مهمات سلطنت است باہستگی و فہمیدگی بتقدیم رساند و راہہارا بمر دم خدا ترس و دلاور سپار و نیک و بد آنہارا از آنہا پڑسد و ہموارہ خیر گیراں باشد کہ پادشاہی و سرداری عبادت از پاس بمانی ست و بکیش و دین خلق خدا معترض نشود کہ خسرو شد در کار دنیا کہ فنا پذیر ست زبان خود نگزیند در معاملہ دین کہ پایت رہ است چگونہ دانستہ زبان مندی اخذ یار خواهد کرد اگر حق با او ست خود با حق سر مخالفت و تعرض داری و اگر حق با توست دادنا دانستہ خلاف آن گزیدہ است خور حجاب ہمار نادانی ست محل رحم و اعانت ست نہ جائے تعرض و انکار و انکار کدال و خیر اندیشیان ہر گروہ را دوست دار باشد و خواب و خورش از انوارہ نشود انوارہ مقدار ضرورت تجاوز نکند تا از پایہ حیوانات فراترک شدہ بشود البتہ بیعت انوارہ باید و تا تو اند کار روز بشب نیندازد و با مردم شدید العداوت نہاید و بوجہ انوارہ کینہ نباید ساخت اگر از بشریت گرانی بہر سار زود بر خطبت سازد کہ در انوارہ فاعل حقیقی ایزد بیچون ست این خیشہ ہا را برلے نظام ملاہر تھویر از ہر دوستان و ہنزل کمتر کند و پیوستہ از جاسوسان خیر دار باشد و انوارہ ایک جاسوسان است کہند کہ راستی و بے طمعہ ہن کیاب ست ہیں در امر سے چند جائے ہن و خیر دار تعیین کنند کہ از یک دیگر خیر دار نہ باشند و تقریرات ہر کدام جدا جدا نویسد و انوارہ بتقصوم پیر و جاسوسان شہرت گزین را معزول ساختہ از نظر انوارہ و انوارہ

شریراں را بخود راه ندید اگر چه این جماعت برائے بدکاران دیگر خوب اند اما سرشته حساب از دست ندید و آل گروه را در دل خود همیشه مبہم دارد کہ مبادا در لباس دوستی قصد نیکیاں کنند و از نزدیکان و خدمتگاران خبردار باشد کہ بوسیله نزدیکی ستم نکنند و از چرب زبانان نا درست کہ در لباس دوستی کار دشمنی میکنند خبردار باشد کہ فساد با این رنگزد پدیدے آید بزرگان را بواسطہ افزونی مشغلہ فرصت کم و این گروه بدکار فراوان و از اطراف و جوانب خود خبر گیران باشد دراز نفسی را کوتاہ ساخته لائق عرض را معروض دارد و در ترویج دانش و کسب کمال اہتمام نماید کہ صاحب استعداد از طبقات مردم ضائع نشوند و در تربیت خاندان ہائے قدیم ہمت گمارد و از سامان بجاہی و براق غافل نہ باشد و خرج را کمتر از دخل کند کہ سر انجام معاملہ در گرو آنت کہ گفتہ اند بہر کہ خرج او زیادہ از دخل باشد احمق است و بہر کہ خرج را با دخل برابر سازد پراچھے عاقل نیست احمق ہم نیست و طرح اقامت ہم نیندازد و ہموارہ مستعد طاہرمت و منتظر طلب باشد و در وعدہ مختلف نوزد و درست قول باشد خصوصاً با متصدیان با اشغال سلطنت و ہموارہ در شوق تیر اندازی و بندوق اندازی باشد سپاہیان را در زش فرماید و بشکار مشغول نہ باشد بہمت در زش سپاہگرمی و نشاط خاطر کہ ناگزیر نشاء تعلق ست گاہ گاہے باں پرواز و یکبارہ غلہ را بجس از رعایا گرفتہ بہ نیت گرانی انبار نسازد و نقارہ را وقت طلوع تیر نوزش عالم و نیم شب کہ در معنی آغاز طلوع از انجاست می نواختہ باشند و در وقت تحویل تیر اعظم از برجے بہر برجے بند و چچیان و تو بچیان توپ را سردہند تا جمہور نام آگاہی یافتہ شکہ از سجا آرد و یک کس بدر گاہ گذارد کہ عرائض او را بنظر اشرف مے آورده باشد و اگر کوتوال نہاٹ فسمول قانون او را نیک نگاہ داشتند در ترویج آل اکوشد و روستایانہ این اندیشہ بخود راه ندید کہ کار کوتوالی را چہل پر وازم بلکہ عبادت عظمی دانستہ اہتمام نماید بدین تفصیل نشین باید کہ کوتوال بہر شہر و قصبہ و وہ باتفاق اہل قلم خانہا و عمارات آل

نویسد و ساکنان ہر محلہ را خانہ بخانہ در قید کتابت در آورد کہ چہ قسم مردم اند و خانہ
 بخانہ ضامن گرفتہ با یک دیگر اتصال بخشند و محلات قرار دادہ در ہر محلہ میر محلہ مقرر
 سازد کہ نیک و بد آل بصواب دید او شود و جاسوس ہر محلہ قرار دہد کہ وقائع شہار و روزی
 و آمد و رفت محلہ را مے نویسانیدہ باشد و مقرر سازد کہ ہر گاہ دروے آید یا آتش افروز
 یا دیگرے امرے ناخوش سرزند ہمسایہ آل در ساعت مساوت او نماید بچہیں صاحب
 محلہ و خبرداران اعانت نمایند و اگر بے ضرورت حاضر نشوند گنگار باشند و بے خبر ہمسایہ و
 میر محلہ و خبردار ہیچکس مسافرت نکلیند و کسے را در محلہ نگذارد کہ فرود آید و چہے کہ نہ امن
 نداشتہ باشند آنہارا در سہراے علیحدہ آبادان سازد و میر محلہ و خبرداران ہر اسگنج
 تعیین نماید و پیوستہ احوال دخل و خرج ہر کدام از دور بینی و ہر وقت ملاحظہ فرماید و
 ہر کس کہ دخل او کمترست و خرج او بسیار بقیین کہ بے بلاستے ہستند و در ہر وقت ہر کسے
 و خیر اندیشی یا از دست ندد و این کاوش را بپیرایہ انتظام والدین ہر ماہ حساب و
 باید کہ دلائل ہر قسم را ضامن گرفتہ در بازار تعیین کند کہ ہر چہ خرید و فروختہ شود
 اعلام مے نمودہ باشند و مقرر سازد کہ ہر کہ بے اعلام خرید و فروختہ نماید ہر وقت
 بدہد و نام مشتری و بائع در روز نامچے نوشتہ باشد و ہر چہ کہ در بازار خرید و فروختہ
 شود با اتفاق میر محلہ و خبردار محلہ واقع شود و دیگر آنکہ چہ کس محلہ و کند و کویہ کہ چہ
 و لواحے شہر بحت محافظت چو کی شب تعیین نمایند و ہر آن کہ در محلہ و بازار
 گوچہ بیگانہ نباشد و تحقیق و پیروی در ذالک کردہ او چکہ و چہ ہستند
 بواقعی نماید و اثر سے از انہا نگذارد و ہر چہ اسباب گم شود یا رتا اچ بود آن
 باوز دانش پیدا سازد و الا از عمدہ آل بر آید و اموال ہر کسے را ہر وقت
 اگر وارث باشد یا نہا گذارد و گرد نہ باین سپارد و شرح آن را ہر گاہ
 تا ہر گاہ کہ صاحب حق پیدا شود با و وصول باید درین معادہ نیز خیر اندیشی و

بکار برد که مبادا چنانکه در بوم روم شائع است بظهور آید و نهایت پیروی نماید که اثری از شراب نباشد و خورنده و فروشنده و گشوده آن را با اتفاق حاکم آنچنان تنبیه نماید که مردم عبرت گیرند و اگر کسی از حکمت و هوش افزائی چون دوا بکار برد تعرض احوال او نباید کرد و در ارزانی نرخصا اهتمام نماید و نگذارد که بالداران بسیار خرید و ذخیره نمایند و بمرور فروشند و در لوازم جشن نوروری و عید با اهتمام نماید عید بزرگ نوروز است که ابتدائے آن در وقت تحویل شیرجوش عالم در برج حمل است و آغاز ماه فروردین است عید دیگر نوزدهم ما، مذکور که روز شرف است و عید دیگر سوم ماه اردی بهشت است و عید دیگر ششم ماه خرداد و عید دیگر سیزدهم ماه تیر است عید دیگر هفتم ماه امرداد است عید دیگر چهارم شهر لوپست عید دیگر شانزدهم ماه مهر است عید دیگر و نهم ماه آبان است عید دیگر نهم ماه آذر است و در دی ماه سه عید است هشتم و پانزدهم و بیست و سوم عید دیگر دوم ماه بهمن است عید دیگر پنجم ماه اسفند است و عید یازدهم متعارف را بدستور کرده باشد و شب نوروز و شب شرف بطریق شب برات چراغان کند و در اول شب که صبح آن عید باشد نقاره نوازند و روز پانزدهم عید بر سر هر شهر نقاره نوازند و زن بے ضرورت بر اسب سوار نشود و گذر بامی آب دریا را برائے غسل مردان و آب برداشتن جدا سازد و برائے زنان گذرگاه دیگر مقرر گردد و فرمان شاهنشاهی بشب باز خاں کهنو چون پیش نهاد بیت اعتدال گزین و نیت سعادت آئین این نیازمند در گاه بے نیاز از ابتدائے جلوس بر او رنگ شاهنشاهی و استظلال بچتر و الای نطل الہی است که جمیع سکنه و رعایا و سائر خلایق برابا لیدائع و دائع ازلی و شرائف امانات ایزدی اند جل جناب کبریا بی در ظلال عدل و افضال آزاده خاطر و آسوده حال بوده در وظائف شکر گذاری خدا که موجب از یاد لغت و اشتیاق سعادت است رطب اللسان و عذب البیان باشد المننہ شد کہ روز بروز

صورت این معنی از مکامن قوت بمواطن فعل بر حسب دلخواه ظهور نموده و بموارد امرائے
 اخلاص منش و حکام عدالت نژاد که نقد معاملات ایشان بر محک قبول اشرف رسید در جمیع
 اطراف و اقطار ممالک محروسه بر شاہراہ اعتدال سلوک نموده و او دادگستری میدهند و
 بیما من خدمات پسندیده منظور نظرات تربیت و ترقی گشته ہمدارج عالیہ و مراتب عالیہ اتقا و اعتلا
 مینمایند و چوں سبقت عبودیت و خدمتگاری و نسبت دولت خواہی و جانپاری عمدة الملک
 رکن السلطنت العلیہ موطن الدولۃ البہیہ مستشار المملکت الخاقانیہ مقرب المحضرت السلطنت
 وافر الاعتقاد کامل الاعتقاد و مورد العنایتہ و الاحسان نظام الدین شہباز عالی کہ در میدان
 بساط اقدس و پروردہ نظر ہائے خاص الخاص مست و از مہادی ملازمت تا غایت ہر خدمت
 کہ بد و تفویض فرمودیم بنوعیکہ مرضی خاطر اشرف ارفع بودہ بتقدیم رسانیدہ از محض
 راستی و درستی بسعادت ہائے روز بہ ممتازست و ریویلا بموجب شرط غایت کمال التکلیف
 حکم فرمودیم کہ حکومت و حراست و اختیار رونق و فتن و قبض و سطر سراسر و کفر کبار کئی عالی
 صوبہ مالوہ کہ خلاصہ ممالک و کشاست از مہام خالصات و مہامت جاگیر داران و در ہندستان
 تمام و کمال بطریق استقلال بعمدة الملک مشار الیہ مقرر و مفوض باشد کہ در صورتی آن بلوچ
 امصار و تکثیر زراعت و محصول و تعمیر مواضع و مزارع و محاسن و مہامت و در ہندستان
 و رعایت خواطر رعایا و قلع مفسدان و استیصال متمردان و تقویت جمعیت و ہمدارج عالیہ و
 تائب منطلومان و جبر منکسران مساعی جمیلہ بر وجہ اکل انتم نماید و در تمام اقطار و مہامت
 امر او تا بنیان ارباب مناصب بنوعیکہ نام بنام بدقت و الاقرار و انصاف و موافق حال ہند
 بلا تصور و اصل میشدہ باشد باید کہ امرائے عظام و سائر عالیہ دارالین و در ہندستان و ہندستان
 آل صوبہ عمدة الملک مشار الیہ را صاحب صوبہ بالاعتماد الیہ از مہام و سواہب و ہمدارج عالیہ
 موافق حساب مطابق قانون ابد مقرر و خواہد بود بیرون زود و ہر گاہ کہ سبب نماید و ہمدارج عالیہ
 شائبہ تاخیر و اہمال حاضر شوند و نیز حکم جہان طالع شہوت افتاد با ہمدارج عالیہ

واستصواب آن عمده الملك عمل نکند محال جاگیر او را تغییر داده بدرگاه معنی عرضداشت
 نماید تا دیگری از مخلصان عقبه علیه بجائے او نصب فرمائیم که انتظام سلسله جہا نبنانی
 واستحکام رابطہ عالم آرائی باین امور مذکور منسلک و مشتمل است و همچنین در جمیع ضوابط و قوانین
 پادشاهی و احوال و احکام جہا نذاری کہ ہر یکے اساس بنیان سلطنت درکن قصر خلافت است
 ثابت قدم بودہ در شاعت و اعلائے آن آداب الہی کمال اہتمام لازم داند و خاطر الامام
 نوار در متوجہ احوال سعادت قرین خود دالت ہمیشہ امیدوار الطاف گوناگون و عنایات
 روز افزون باشد چوں مواجب انجم ثواب شاہنشاهی درین نزدیکے بشیر دکن متوجہ است
 بہ والیان آنجا سالک مسالک غفلت بودہ دست تعدی ارباب ستم کشادہ اند و نیز
 قدر عنایت پادشاهی ندانستہ در لوازم اطاعت اہتمام ندارند باید کہ آن رکن السلطنت
 بزوری بآن صوبہ رفتہ سرانجام آن لشکر ہنوعی نماید کہ بموجب تخمین و آفرین گردد۔
 چوں رایات اقبال بشکار گویار نصرت فرماید آن رکن السلطنت را با جمیع جاگیر داران
 صوبہ مالوہ حکم قضایا منشا خواهد شد کہ پیشتر در ملک دکن رفتہ غمخواری آن ملک نماید و در
 آسودگی و رفاہیت جمہور سکنت دیار دکن از مسیاحت و رعیت مساعی جمیلہ بظہور آرد و
 بہر کس از دست عقیدت پیش از اضطراب روسے نیاز بدرگاہ آورد او را بعواطف ظل الہی
 امیدوار سازد کہ ذات مقدس با منظر عفو و لطف ست فرمان حضرت
 شاہنشاهی در منع زکوٰۃ مستصدیان حال و استقبال و کار فرمایان کل جزیرہ مالک
 محروسہ بدانند کہ درین ہنگام سعادت انتظام کہ از ابتدائے جلوس ہر ادرنگ جہا نبنانی
 کہ سن سابع است از قرن ثانی و آغاز اقسام بہار دولت و اقبال و زمان انکشاف صبح
 جلال و جمال ست فرمان سادات و مشور و اخلاصت بنیان بارقہ بروز و شمشدہ
 ظہور یافت کہ چوں ناموس اکبر و قانون اعظم سلطنت ابد پیوند الہی جل جلال قدسہ
 بقضایا نکند بالعدالتی کہ سلسلہ جہان دار و گیر عالم ایجاد و تعبیر پرواز کن کن

دائرہ کون و فسادست چنان اقتضا کرده کہ ریاست ممالک و سیاست مدن کہ عبارت
 است از ارتباط احوال مقیم و مهاجر و انشاق مصالح کاسب و تاجر بدستباری پادشاهان
 عادل و ودیدہ بانی شہر یاران در یاد دل جلوه نما و صورت پذیر باشد و یکے از وجوہ خراج
 کہ مدار علیہ نظام عسا کہ نصرت و جنود اقبال کہ حارسان اعمار و اموال محافظان
 عقائد و احوال خلایق اند باج اشیاست کہ در بازار بیج و شراب چار سوئے چون چار و آید
 کہ اگر سنجیدہ میزان اعتدال از باب صیانت و دیانت کہ نقادان فقور و اجناس کوئے و
 الہی و محامد مقومان اعراض انفسی و آفاقی اند گرد و و چراغی کہ جمیع مصالح بمقام انجامد
 تمامی محامد بنام کشتہ شد الحمد کہ از مبادی احوالی است و مثال از وجوہ احوالی است مناظر
 و تدبیر باطن جلاوت مواضع ما در رفاهیت عوم بریت و مراحم تربیت نصرت است کہ فی الحقیقہ
 فرزندان معنوی و ودائع خداوندی اند مصروف و ہوہ المستعدت کہ با عمارت لایس عدالت
 سواد اعظم ہندوستان و دیگر ممالک محروسہ مثل اصناف ناز و نسیم و ماسن مسافر ان
 ہفت اقلیم است و نیولا بموجب توسعہ مراحم ذاتی و کلمہ سقاہت نظری سسکم ناز و امر
 جازم شرف اعداد و غیر ایرانیات کہ اصناف جودت و کلمہ سقاہت و کلمہ سقاہت و کلمہ سقاہت
 ادویہ و روغن و نمک و شکر و اقسام عطریات و الوارح کلمہ سقاہت و کلمہ سقاہت و کلمہ سقاہت
 چرمینہ و آلات مسینہ و ظروف چوب و ہیمہ و نئے و کاد و دیگر اشیا و اجناس و امانت و امانت
 کہ مدار معاش جمہور نامم و ملاک معیشت شواہن و عوام است سواد سقاہت و کلمہ سقاہت و کلمہ سقاہت
 گو سفند و بز و اسلحہ و قماش کہ در تمام ممالک محروسہ تمام باج و کلامہ و کلمہ سقاہت و کلمہ سقاہت
 قلیل و کثیر میگرفتہ اند معاف و در فروع العلم بود باشد و کلمہ سقاہت و کلمہ سقاہت و کلمہ سقاہت
 سلطنت امثال این امور معمول پیدا شدہ اند بہلا علم خود داری بود کہ دست الخاوال اقویا
 بر ضعفا و راز نگردد و پاسے تعالی بہرستان کوئے اندیش سر و سقاہت و کلمہ سقاہت و کلمہ سقاہت
 نگردد و اکنون کہ معیبت و شوکت و ابہت پادشاهی در قلب افراد عالم شستہ و اندر عدالت

و رفت در اقطار و کناف ممالک تنق بته بشکر ان الطاف منعم حقیقی حاصلات آن همه
 اشیا که خزینہ سو فوره و گنجینہ معسوره است بغیر ازاں ہفت چیز کہ بمصالح ملکی مستثنیٰ شدہ
 بہتمام و کمال بخشیدم باید کہ فرزندان کامگار و امرائے نامدار و متصدیان مہمات صوبہا
 و حکام بلاد و جاگیر داران امصار و عمال خالصات و مقاطعان مواضع و قصبات و
 جمیع راہداران و گذر بانان و محافظان طرق و ضابطان مسالک زمینداران و و ناموران
 ممالک مضمون فرمان معالی را بگوش ہوش جا داده در اجرائے حکم جہاں مطاع کمال اہتمام لازم
 دانند و دقیقہ از ذائق امر لازم الاتباع فرو نگذارند فرمان حضرت شاہنشاہی
 بہ راجی علی خان فرمانروا سے خاندیس اہارت و اہالت پناہ ارادت و عقیدت
 نگاہ نقادہ و دوران عز و علا عضادہ خاندان مجد و اعتلا زبدہ مخلصان سعادت کیش و
 خلاصہ مختصان صواب اندیش مورد الطاف پادشاہی مصدر آلائ خیر خواہی
 و اذ الصدق راسخ البرہان عمدہ اہل دول راجی علی خان باصناف الطاف پادشاہی و
 اصناف اعطاف نعل الہی مستظہر و مستبشر بودہ بدانکہ الحمد للہ والمنشہ کہ بیامن توجہات
 سلطانی کہ از نسبت قوی از عنایات سبحانی اینچنین فتحی عظیم و نصرتی مجیم از ممکن بطون بیامن
 ظہور روست نمود و چون روابط اخلاص و ضوابط اختصاص آن مخلص حقیقی بدر گاہ معلیٰ
 ثابت در راسخ بودہ موجب مزید آبرو سے و از یاد عزت او اولاً در نظر دور بین ما ثانیاً
 پیش ہمائیاں شد و بکارم توجہات باطن قدسی موطن شاہنشاہی در معنی مہمات کل دکن
 و انتظام مہام حکام آنجا باں مصدر خیر خواہی بازگشت مستحسن آنکہ قدر این عنایت کبریٰ
 و شکر این عطیہ عظمیٰ دانستہ ہمچنین ہوارہ در امثال او امر و احکام مطاعہ کمال سعی و
 اہتمام نماید کہ کار آن ایالت پناہ روز بروز در افزونی باشد و الحق ہمیشہ ازاں منظر خیر اندیشی
 خدمات پسندیدہ کہ لائق خیر خواہان دور بین و کار آگاہان حقیقت پسند تواند بود بطہور
 آدہ دہیں مرکز و ملحوظ خاطر قدسی مظاہرست و انتظام احوال آن سعادت کیش بنوعیکہ

عبارتِ احوال برداشتن آن نشیند پیش دید ضمیر عرش مناظرست و از آنجا که فطرت سلیم و فطانت
 مستقیم آن ہوشمند سعادت آثار متیقن باطن اقدس است باید کہ ہموارہ مطرح نظر
 راست بین و مطہر ضمیر سعادت گزین باشد کہ بتائیدات الہی فتوحات نامتناہی کہ نقوش
 ناصیہ اقبال و رقوم زانچہ احوال ماست انقیاد و اطاعت حضرت مادیباً چہ از یاد سعادت
 و الباقی دولت ارباب دین و دولست و مخالفت و انحراف از قبلہ گاہ غتبہ ما عنوان
 شقاوت ابدی و دلیل زوال سرمدی بر اصحاب ملک و ملل و عالمیان ہویدا است کہ اند
 ابتدائے جلوس بر اورنگ جہان بانی تا امروز کہ سنہ سابع ست از قرن ثانی و اول ہزار
 سلطنت و نور و نرسال اقبال ست بہر طرف کہ لوائی عزیمت برانخواستہ ایم عنوان توجہ معطوف
 داشتہ فتح و اقبال طلائیہ عساکر اجلال و مقدمہ جنود افضال لودہ و درین مرتبہ حضرت رایات
 عالیات کہ بجانب پنجاب اتفاق افتادہ بود بوجہ تصفیہ کابل و تخریب لایستہ کشمیر و تہذیب و جوش
 افغانہ و تادمیب بلوچان صوبہ قندھار بودہ بتائیدات الہی ہر ارادہ کہ در باطن الہام و اطمن
 نا کہ مرآت جہان نمائی عینی ست صورت بستہ بود خوب تر از آن عالم ظہور آمدہ اگر چہ احوال
 و قندھار و سیستان نیز مکتون خاطر اشرف بود اما چون غفلت و شوکت و سنگاہ شاہ عباس کہ
 فرمانروائے ایران بدوست البطل کجستی سابق را ستظور داشتہ ایچیان کردان مع خراسان
 و ہر پایے گرامی ہر گاہ علی فرستادہ اظہار اغلاص انگسار نمودہ استنداد ہمت و ہر گواہ سعادت
 کردہ بود و از قدیم الایام آباد اسلاط او مہد از ظہور دولت خود را از نامایت حضرت مہاجدانی
 میدانستہ اند چنانچہ استخلاص امرائے روم و استطلاق رؤسایستہ آل مرز بوم با مستندے ہر
 بزرگ شاہ اسماعیل و خروج ادب نیروئے آل جماعت از جہان لوارنج طاہرست و در البطل حضرت
 جنت آشنیانی بادشاہ مہر و مغفور ہونوم بگمان در نیولا کہ ایشان را کار پیش آمدہ باشد خون
 بادشاہی اقتضائے آل نمودہ کہ عساکر سنہ سورہ از عبور باں نواحی متوج فرمودیم و قندھار را
 ہمیر زبانی کہ از منتہبان آن دو دمانند مسلم داشتیم و سپہ کشمیر کہ از عنوان تا سال

مطلوب و مرغوب خاطر اشرفینا انقدر بود بعد از فتح آن خواستیم که سجده شکر گزاری پروردگار
 بر آن سرزمین که از عظمت مجدده الهی پرده بجای آوریم با وجود جبال مرتفعه و مستعاده اشجار
 عظیمه مترکه و طغیان آسمانیه طوفانی که در راه بود مرور عبور عساکر منصوره ازاں بجائے
 محال سے نموده بتوفیق ایزدی با موبک عالی روی توجه بآن حدود در آوریم و حکم عالی شده
 بود که چند هزار نظامه تراش چاکر دست پیش پیش خاندان عالی میرفتند و در تفتیح و توسیع راه
 بد طولی سے نمودند چنانچه در اندک فرسے با اقسام کثیر و کوهستان تبت سیر فرموده
 طمانه کوسر فریست بجانب کابل بلند ساختیم و مجدداً عرصة الطافت سرشت کابل را
 مشیم جنود را افضال ساجده طرح کلمه جدید که حصین حصین حفظ الهی تواند بود بنفس نفیس خود
 در اختیار و جبال کنول خاطر و در اندیش بود که جسی از بهادران شجاعت پیشه را
 پیشتر بکن از دست نماندند و در اقصای سلسله پشته میرزا شاه مرخ مرحمت فرمایم
 بیکر درین احوال بجزایان مکرر بماند شجاعت و نگاه عبد اللہ اوزبک با تحف و
 دیار سے شواشه کرد و در این احوال بنگاه عالم پناه رسیدند چون مطرح نظر بلند
 بین نیز از سواد فتنه و اطمینان از ابواب دولتی و دیگر نیست لاجرم بدولت و اقبال
 با اعتماد و در آن وقت که مرکز عالم بخبر رسیده است تزلزل اجلال فرمودیم و تنبیه و
 تادیب افغانان در آنجا که در آنجا شده که آنشری حلقه بندی در گوش کشیدند و آمانا که
 سراز قریب اقبال ما فتنه هزاران هزار اسیر جبال سلطنت و جبروت ماکه ظلال قمر جلال
 کبر است الهی استانی آشنند و در سمرقند و بخارا و ترکستان بفروخت میرفتند و چون ازین ناحیه
 خاطر اشرف بالکل جمع شده بشیبات اللہ تعالی و درین زودی در ساعت مسعود و زمان محمود
 که شکست ملک بیخاک و باقی نماند و مختار و قانع شناسان جدا اول آسمانی باشند بدار السلطنه
 آکره مراجعت میفرمایم و در منظر سلطنت عالی ابواب فیض را افضان مکتبائیم و پیش از اینها
 از سواد کتب چون از این اقسام بخش جهانیان بمرید ترفیه و تعمیر صوبه مالوه مصروف

گشته شاهزاده کامنگار بر خور دار غره ناصیه و دولتت و اقبال قریحه با عصه خدایت ابراهان غره التلیج
فرخی و فیروز مندی واسطه انتقد سعادت مندی و حق پسندی فرزندت حضرت شاه مراد با پاک
صوبه میفرستیم لائق آنکه این معنی را عین لفظی رحمت حق و محض برسد و در این معنی
و السنه در اوزم اطاعت و اخلاص عامی بحیثی است که در کتابت و در کتابت و در کتابت
گرداند و چو قرب مسافت روی نموده همواره کس در راه از این اخلاص فریفته و در راه
یکجتنی بتقدم میرسانیده باشد و هر گاه آنرا از بدو اسباب اخلاص در راه صورت نماید در اخلاص
باید اد و کتب شود حقیقت است احوال شریفی و شریفی که در کتابت و در کتابت و در کتابت
زجبه مخلصان بخصیصه اخلاص فرزندت هم که در کتابت و در کتابت و در کتابت
شاهراه اخلاص و السنه در هر باب انواع در راه و در راه و در راه و در راه و در راه
ارباب عقیدت باین هنگام میگویند و در کتابت و در کتابت و در کتابت و در کتابت
ساخته و پرداخته آید هر جاتی مطالب در کتابت و در کتابت و در کتابت و در کتابت
نماید و قریب و بخار شاهزاده و احوال که است و در کتابت و در کتابت و در کتابت و در کتابت
اطاعت ایشام نموده و مشروح خاطر در هر باب و در کتابت و در کتابت و در کتابت و در کتابت
سلاطین عالی و مقدار که تسخیر تمام و عالمیالی است و در کتابت و در کتابت و در کتابت و در کتابت
حکام دیار و ولات ^{۱۵} اقطار جز اخلاص و اطاعت است و در کتابت و در کتابت و در کتابت و در کتابت
که مقتضای دور بینی و کار والی خود این است که در کتابت و در کتابت و در کتابت و در کتابت
رسوخ نماید هر آینه ننگ و ناموال از احوال و در کتابت و در کتابت و در کتابت و در کتابت
پناه خود از مخلصان قدیم و جوانان از احوال و در کتابت و در کتابت و در کتابت و در کتابت
الاعظمی اعتماد الخلفه الکبری علی و در کتابت و در کتابت و در کتابت و در کتابت
مبارک الدین انجم خان و در کتابت و در کتابت و در کتابت و در کتابت و در کتابت
یعنی امور که محتاج شرح نیست بود و در کتابت و در کتابت و در کتابت و در کتابت

درباره او انواع عنایات فرموده میان عالیشان امتیاز بخشیدیم و از جمله مراحم شاهنشاهی آنکه بآن
 امارت پناه عمده الملك مستشار الدوله موتمن السلطنة قدوة مقربان سرریزیده محران اسرار ضمیر
 مقتدای ارباب علم و حکم مظہر فیض ادنی و فضل اتم جامع کمالات صوری و معنوی ناظم آثار دینی
 و دنیوی علامی شیخ ابو الفضل که از مسازان بزم عرفان سرشت ماست نسبت قرابت فرمودیم
 تا چنانچه علامی مشارالیه نقادہ مخلصان در گاہ است آل مورد حق پسندی نیز مجموع باطن و مطنین
 خاطر گشته در سلک کمال ارباب اخلاص درآید و ہوارہ اورا بنظر محرمیت دیدہ و از یکجہتان
 صمیم القلب تصور فرمودہ عنایاتے کہ در خاطر صلاح اندیش او خطور نکرده باشد بطہور رسانیم
 تا موجب امیدواری عالیشان گشته دستور العمل اخلاص جمیع بزرگ نژادان عالم گردد
 در نیوالا محظور خاطر قدسی شدہ بود کہ چون آل خیر خواہ قدیم مجرداً مصدر خدمات پسندیدہ شدہ
 اندوشتے اعزاز و اکرام بحضور اقدس طلبیدہ مشمول انواع عنایات ساخته رخصت فرمائیم
 تا بس بعدیچ احدی درباره آل وافر الاعتماد سخن ناسائستہ بہ سماع عالی نرساند و بازار ارباب
 غرض کساد پذیرد و ابابواسطہ آنکہ آل حدود را خالی گذاشتن و بمسافت بعید طلب داشتن لائق
 نبود عثمان ارادہ انیس وادی مخرف ساخته بخاطر اشرف رسیدہ کہے را باید فرستاد کہ دیدن او حکم
 دیدن ما داشته باشد تا حقیقت اخلاص و عقیدت صمیم آل مصدر آداب خیر اندیشی ہمیدہ بغرض
 اشرف رساند برابر افادت و افاضت آب حکمت و معرفت نصاب جامع المعقول المنقول
 حاوی الفروع و الاصول عمدہ مخلصان در گاہ زبده مخصوصاں بارگاہ مقرب الحضرت السلطانیہ
 اعتماد الدولہ الخافانیہ المخاطب بملک الشعراء شیخ ابو الفیض فیضی را کہ در ظلّال عنایت ما
 تربیت یافته و ہرگز از بارگاہ والا بخویز دوری او نفرمودہ ایم و رموز دانی و نکتہ سنجی و
 دور بینی و آدم شناسی و مراتب اخلاص فہمی و مدارج اعتقاد شناسی او در حضرت ما ظہور تمام
 دارد پیش آل نقادہ ارباب اخلاص فرستادیم کہ سنوہ عنایات ما را کماہی خاطر نشان ساخته
 آل خیر خواہ ستادت انبیاء را بجلائل توجهات بادشاہی و مکارم عنایات نامتناہی و ثوق

نماید و سخنانی که مرکزِ خاطر اشرف ارفع است بالتمام رساند و سراسر حقیقت عقیدت و اخلاص و دقائق عقیدت و اختصاص او را نیز فهمیده و بعبار و انش سنجیده بموقف سمع عالی معروض دارد باید که آل مخلص خیر اندیش سخنان حقائق بنیان مارا چه از آنچه در فرمان عنایت مشنون مندرج است و چه آل کلمات قدسی سمات که زبانی بافاضت آب مشارالیه در خلوت فرمودیم بسمع دانش اصفا نموده مراتب الطاف خسروانی و مدارج اعطاف خاقانی را بعقل دور اندیش خود دریافته آنچه نا اہتمام مخلصانہ کار آگاہانہ نماید کہ حقہ مکن کلیم علی الخصوص حکومت پناہ امارت انتباہ منظور انظار خاقانی مشمول الطاف سلیمانی برہان نظام الملک کہ محور و اساسیت یافته این درگاہ است این لوازم نیکو خدمت و قوانین حق شناسی بر وجہ انعم و اکمل الظہور رساند و بہ سخنان کوتاہ اندیشان نا عاقبت بین از جادہ اطاعت و عقیدت انحراف نور زوچہ ایک معنی باعث اعتبار آل مخلص حقیقت گزین و ہم سوجب امن و امان خلائق آل دیار نماید بود و چوں مدتی بود کہ و کلا و غرائض حکام مکن بدرگاہ گیتی پناہ نمیسیدہ بود و درین مسمیہ مخاطب اشرف نمیرسید کہ بحکام مکن کس فرستادہ شود لیکن از اسجا کہ عنایت پادشاهی علم شدہ آن مخلص خیر خواہ را با بنما ارتباط تمام آسرا علاوہ عنایت بان ہوا خواہ حقیقی دانستہ چو است از مستمر بان درگاہ را کہ بزمید عنایت و التفات مخصوص اند ہمراہ افاضت پناہ مذکورہ ستادیم باید کہ در سامان و سراسر انجام آل جماعت و ہرودی روانہ ساختن بدرگاہ معلی کمال سعی لازم است بمقتضائے ظہور الطاف عالیہ اللہ را فی الضمیر نمودہ بہ طلبتہ کمالی و کمالیہ اللہ تعالیٰ مومنی الیہ معروض درگاہ معلی سازد کہ از اسجا کہ کمال عنایت قدسی ہرابت در سامان آل ہرابت مخلصان ہواہ خواہ مرکز باطن اقدس است ہمہ در معرض قبول و انجاع مقبول قرار یابد و در وقت و فور عنایت و التفات کہ بان اخلاص شمار داریم خلعت عامہ و شمشیر بر تضح و دوستان اسباب عراقی و دورا ہوار و یک قطار شتر نہولانی بہت آل مخلص خیر الدلیل فرستادیم باید کہ از مجموع وجوہ خاطر خود را جمع داشته توجہ باطن اقدس را شامل ان نظام اعمال و احوال و احوال و احوال

آمال خود داند و چهل هزاره توجیه عالی و تربیت و ترفیه مستعدان طوائف نام سیمای طبقه ارباب
علم و حکمت مبدول است مردم گشت خدافت آب فضا اهل کتاب عالینوس الزمانی حکیم مصری را
که در آن حدود اند چنان کند که با نسل بدرگاه معنی رسالت حکمت آب مشار الیه ملحق شوند و بعضی
کارها که مشار الیه ایجاد در زمین است و وجه التزام نیز که از منشیات خاطر شریف خواهد بود و پیوسته
خاطر ملکوتی خاطر را مشهور است و اولی و آخری خود دانسته امیدوار استنایات گوناگون باشد
فرمان حضرت شاهنشاهی به پسران نظام الملک مستد لشکر بین آمدن نگر حکومت
و ایالت پناه احوال و عسارت دستگاه عمده اعظم حکام زبده امامه نظام سوه مخصوصان
درگاه نقاد محکمات خیر و اوه مشهور انظار نظامی مشمول الطاف سخانی مبطاعنا آیتوالی
مطرح توجهات مستالی و فی الامتداد در امر نظام الملک بطلان مکارم شاهنشاهی
و جزا کل مراعات نظامی که در این امور است و در این امور است و در این امور است و در این امور است
التجاریه نگاه گشتی پناه و در این امور است و در این امور است و در این امور است و در این امور است
بموارد مکرر شهر نظامی به یک گشت در دولت مکن به تفریق باید و ظهور این امر جلیل موقوف
بسعادت وقت بود و در این امور است و در این امور است و در این امور است و در این امور است
صورت یافت و عمده امام نظام را حقیقی حال که کمر آبرمان عنایت و نشور التفات سرفراز
گشته بان خدمت با مورد بر او به نظر آن مورد و مزید اعتبار و اعزاز شاهنشاهی شد
بر مبنوی بخت قدر آن دانه بهینه مشهور اشرف ما را بخاطر داشته در اظهار آثار اخلاص و
عقیدت که سر پایه دولت و جهانی و پیرایه آبرو است و با و دانی است جمد موفوره نماید و درین
چند کلام که اندیشه نظامی است و در این امور است و در این امور است و در این امور است و در این امور است
اگر کار با این امور است و در این امور است و در این امور است و در این امور است و در این امور است
فیر و زندی واسطه الله فی سعاده و در این امور است و در این امور است و در این امور است و در این امور است
آزاد و در سعادت الله فی سعاده و در این امور است و در این امور است و در این امور است و در این امور است

بالعلق خواهد گرفت باید که عنایات اعلیٰ خاقانی را منتظم احوال سعادت اشتمال خود داند
 فرمان حضرت شایسته شاهی در طلب یکے از فضائل شیراز المنته لشد
 که از آغاز ابتسام صبح اقبال و طلوع نیر اجلال که مبدائے جلوس براوزنگ سلطنت
 ست تا امروز که عوام سعادت انتظام خلافت باریعین پیوسته و در نظر دور بین عنفوان ربیعان بهار
 دولت و ابتزاز ریحان حدیقه افضالست همگی همت فلکی اعتصام به تکمیل و ترتیب مستعدان بهر صنفی
 سہما معترفان بجا علوم و حکم بوده و علی الدوام مشکمان ہر فریق در حواشی سریر و الا بمطالب عالیہ
 رسیدہ کامیاب صورت و معنی اند جریان حکمت الہی بر آں صورت پذیر گشته کہ چنانچہ پادشاهان عظیم القدر
 توجہ عالی باین فرقه گرامی میگمارند همچنین ایں گروہ نیز جو بایں مطالب النسی و وصول بحفل عالی کہ
 محفوظ مفاخر و معالی ست بیباشند درین ہنگام کہ صیبت فضائل و کمالات کسبی و وہبی
 افادت الضافات مرضی الشائل جامع الکمالات چلپی بیگ کتہراً بسمع اشرف رسیدہ ہمانا کہ
 مس اخلاق و اتی او بر باطن الہام موطن پر تو انداختہ توجہ معلی بطلب او شرف ظہور یافت
 مستحسن آنکہ بقاید الطواف الہی و سائق مکارم شاہنشاهی محمل آمید باینصوب صواب بند
 دہرودترین وقتے باستلذاد حضور فائض السرور مستعد گرد و در آمدن و آوردن از باب
 استعداد اہتمام نماید و بسعادت منش فتاحائے شیرازی در باب سرانجام راہ حکم اشرف
 ساد شدہ بجلوہ ظہور خواهد رسید

دفتر اول تمام شد

آغاز فرسوم النشائے ابواب افضل مشتمل بر خطب و خواصم انتخاب کتب بیاض با و مشربا و دیگر

خطبہ تفسیر بعض آیات سوره فوآح

رباعی یافآح ابواب علوم و حکم
 اے کشایندہ در باے علمها و حکمتها
 یار رفیع اعلام آیات و نعم
 اے بنا کنندہ نشان، نعمتها و نعمتها
 عرفنا من فضلک لا نعرف
 شناسا کن بار از فضل خود چیزے که نمی شناسیم
 علمنا من علیک لا نعلم
 بیاموز مارا از علم خود آنچه نمی یادیم

تخبرک یا من ارسل الی الخلق رسولا ایمنآ و بشره بخطاب انما فتحنا لک فتحا مبینآ
 حمد کنیم ترا اے آنکه فرستاد سوسے خلق رسولے را که امانت دار وحی است و مرزده داد او را بخطاب آینه فوآح کردیم بر سوسے که

رباعی للروح خیالہ جلیس الخلوات
 برائے جان تصور او بمنشین خلوت است
 للبعین جمالہ انیس الخلوات
 برائے چشم جمال بختیبت سید و بجانس است
 ابداه التدر من جلال الصلوات
 تخف فرستاد او را خدا از بخشش درودها
 بسیار بسیار چنان از یک است جلالها

علی اللہ علیہ و علی آله و اصحابہ و تابعیہ و احبابہ و بعد من بعدہ تحفة تفتیح الی سیدین
 درود فرستد خدا بر او بر آل او و یاران او و پیروان او و دوستان او و سلام فرستد بر او بر سیدین و سیدین و سیدین
 اقبالیه بمنزله الدعاء من احقر الفقراء الملجی بلطف اللہ تعالی و تبارک الی الفسول
 منسوب باقبال بجائے دعا از طرف کتیرین محتاجان بناه گیرند و بجه بانی خدا سے بزرگ و بزرگ و بزرگ
 بن الشیخ مبارک فتح اللہ علیہ ابواب فنیة و افضاله و بین الی الفسول
 پسر شیخ مبارک کشاید خدا برو درنا سے بزرگی خود و بهر بانی خود ظاهر نماید که او را بزرگ و بزرگ و بزرگ

جَلَالِهِ لِأَجْلِ حَضْرَتِ سُلْطَانِ السَّلَاطِينِ كَمَفِ الْعَالَمِينَ نَظَّلَ اللَّهُ فِي الْأَرْضِ إِمَامًا

جلال خود برائے درگاہ پادشاہ پادشاهان پناہ جانیوں سایہ خدا در زمین پیشوائے

الْمُسْتَظْلِمِينَ يَوْمَ الْعَرْضِ بَلَكِ الشَّرْقِ وَالْمَغْرِبِ ضَرْعَامِ غَابَةِ الْحَرْبِ

پایہ گیرندگان بروز قیامت پادشاہ مشرق و مغرب شیر بیشہ جنگ

الْمُؤَيَّدِ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ الْمَشِيدِ بِجُنْدِ اللَّهِ سَيْفَهُ مِفْتَاحُ الْبُقَاعِ وَ ذِكْرُهُ

تثبوت کردہ شدہ از نزد خدا وقت دہا شدہ بہ خدا تیغ او کلید ہرائے قلعہماست و ذکرش

مِصْبَاحٌ لِلْبُقَاعِ مَنْ صَارَ فِي مَصَافٍ خِلَافِهِ سَالٍ بِرِ الْوَادِي وَ طَارَ بِهِ الْعُقَاةُ

جراغ خانہماست ہر کہ گشت در جنگ گاہ مخالف او برد او را آب رود با خود پرانید اورا غنہ

مَنْ طَارَ عَلَى مَصَادِ الْقِيَادِ طَابَ لَهُ الْعَيْشُ وَ طَالَ لَهُ الْبَقَا سَعِيٌّ نَيْسْتِ شَدَّ

آنکہ پروید بر شکار گاہ فرماں برداری او خوش شد برائے او زندگانی دودار شد برائے او عمر

سَمِيمٌ قَصْرَ الْفَتْحِ فِي سَاحَةِ الْعُلَى وَ غَارِشُ نَخْلِ النَّصْرِ رَوْضِ الْمَكَارِمِ

آباد کنندہ کاشانہ فتح در میدان برتری و نشانندہ درخت فیروزے در باغ بزرگ

مُخَمَّرٌ رَاحِ الرُّوحِ فِي طَبِيعِ لَطِيفِ وَ فِي قَهْرِهِ آثَارُ سَمِّ الْأَرَا قِيسِ

شمیر شہزادہ رحمت در شرف مہربانی دوست و در غضب او نشان تائے زہر مار ہاست

خَلِيفَةُ فَاحٍ مِنْ مَسَاجِبِ أَوْيَالِ هَيْتِهِ أَرْجُ النِّيَابِ الْبُيُوتِيَّةِ وَ سَاحِ مِنْ

پادشاہی کہ بلند شد از جانائے کشیدن دامن ہمتش خوشبوئے نیابت نبی و روان شد از

مَسَالِبِ أَنْهَارِ شَمْسِيَّةِ فَلَجِ الْمَطَابَقَةِ الْمُصْطَفَوِيَّةِ مِنْهُ سَاعَ نُورِ الْمَدَائِيَّةِ وَالرَّشَادِ

جلائی روانی ارادہ دلش بہر پیروے مصطفائی ازو پراگندہ شد نور رہنمائی رہراہ بودن

لَهُ دَعْوَةُ الْحَيَاةِ وَ هُوَ رِكْلُ قَوْمِ يَادِ سَبْكَتِ طَيْبَاتِ الْفَيْضِ فِي حَمَائِلِ شَمَائِلِهِ

برائے دوست دعائے زندگی رحال آنکہ او برائے ہم قوم رہنماست گداختہ و پر نیبتہ شد عمدہ اقسام فیض در حمال خصلت ہائیندیاد

وَأَسْأَلُكَ بِوَأَيَاتِ الْجُودِ مِنْ مَسَائِلِ مَخَائِلِكَ لَقَدْ نَسَمُ رَبِيعِ الْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ

و سلسلہ پیرانی شد ہونہائے بخشش از چشم تائے ابرہائے او البتہ بہ تحقیق ہوائے نرم یافت بہار عدل و احسان

فِي مَهَبِ شِمَالِ مَكَارِمِهِ وَتَسْتَمُّ رَوْضَةَ الْعِلْمِ وَالْفَضْلِ مِنْ مَصَبِّ زَلَالِ مَرَا حِمِهِ
 در وزید نگاہ باد شمال بزرگیہائے ادشگفتہ شد باغ علم و فضل از رخسار آب صاف ہر بانی ہائے او
 حَافِظَ حَدُودِ الشَّهِيدِ لَا رَسْمَ لِلْمَحَارِمِ فِي آيَاتِهِ وَلَا حِدَ لِأَصْدَانِ تَتَعَدَّى مِنْ نَفَاذِ أَحْكَامِهِ
 نگہبان احکام خدا تا عایتی کہ نیست رسم حرام چیز ہا در زمانہ او نیست طاقت کسے را کہ تجاوز کند از روانی احکام او
 نَهَيْتِ الْمُنْكَرَ أَمْرٌ مَعْرُوفٍ مِنْ لَدِيهِ وَصَدَّ الْمَعْرُوفَ فِعْلٌ مَجْهُولٌ لَا يَسْنُدُ إِلَيْهِ
 و باز داشتن اربدی امریست پسندیدہ و مشہور از ترہ او و بند کردن کوئی کار نیست مجہول کہ اسناد کردہ نہی شود سوگتے
 أَحَارِسُ الْأَلْقَابِ طَالِفَةٌ لِكَلْبَتِهِ جَمَالِهِ وَأَيَّامِ الْأَوْصَافِ عَاكِفَةٌ فِي مَرَطَافِ كَمَالِهِ
 او خوش لقب ہا گرد دگر دندہ کعبہ جمال اوست و متبرکہ اوصاف اعتکاف کنندہ در طواف کمال او
 فَالْظَّرِ كَيْفَ اسْتَرَا حِنْ رِيَانِ الشَّرِيعَةِ بِمَهْلَانِ إِقْبَالِ عَنَيْتِ ذُؤُلُومِهَا وَكَمْ سَدَّ عَا حِنْ
 پس چگونہ سر سبز شدہ است با غمہائے شریعت بروال شدن آب اقبال او بعد از پروردہ شدن خود از چہ غمہ
 حِيَاضِ الطَّرِيقَةِ مِنْ مِيْعَانِ نَوَالِهِ بَعْدَ حُمُولِهَا وَنَظَرَ إِلَى غَلْوِ شَائِبَةٍ وَالْأَعْيُنُ سَمُو قُودُهَا
 حوض ہائے طریقت از جائے شدن بخشش او بعد گنام شدن خود ہا بگرد طرف بزرگی شان او و لحاظ کن بدین نوالہا
 وَمَكَانِهِ فَإِنَّ أَقْيَالَ الْعَالَمِ مِنْ أَوْلَادِ غُلَامَانِ وَأَمَائِدِ الْمُلُوكِ مِنْ مَسْتَقْبَلِ الْقَبْأَمِ
 و منزلت او را زیرا کہ سرداران عالم از اولادے غلامان اوینہ و بزرگ پادشاهان از پوسندگان اوینہ است
 أَرْكَانِهِ لَا يَتَنَفَّسُ أَحَدٌ فِي التَّسَاوِي وَالتَّوَارِي وَالْفَتْحُ عَاشِقٌ كَرِيْمٌ فِي الْمَعَارِكِ
 ارکان دولت او دم نمیزند کسے در برابر ہی و مقابلہ و فتح عاشق اوست در بہانہ است
 وَالْمَعَارِي أَبُو الْفَتْحِ جَلَالُ الدِّينِ مُحَمَّدُ الْكَبِيرُ شَاهُ الْغَازِي لِأَزَالِ الْإِغْلَامِ وَدَوْلَتِهِ مَرْفُوعَةٌ
 و مقامات جنگ لقب بادشاہ و نام او جلال الدین محمد کبیر شاہ جہاد کنندہ ہمیشہ بادشاہانست دولت او بلند
 مِنَ السَّمَكِ إِلَى السَّمَكِ وَجِبَاهُ الْمُلُوكِ مُخْرَجَةٌ فِي شَرَابِ بَابِ الْمُلُوكِ وَتَمَّانِ دَعَا
 از ماسے تا ستارہ و پیشانیہا پادشاهان غبار اودہ در خاک در او کہ تقوم بہ کیلیست بر نگاہ بود و دعوت
 مُزِيدٌ وَدَوْلَتُهُ مُتَوَطِّنَاتِي بَسَائِنِي وَتَوَجُّهُ حُصُولِ فَتْحِهِ وَنُصْرِهِ وَمَثَلُنَا فِي جَنَابِ الْأَنْبِيَاءِ
 زیادتی دولت او باشد ندہ در زبان من در وقتے آورد آن دل فتنہ اولاد او ہا پادشاہان من باشند آنکس
 زِيَادَتِي دَوْلَتُهُ أَوْ بَاشْتَنْدُهُ دَرِزَبَانِ مِنْ دَرُوسِ أَوْرَدَانِ دَلِيقِ أَوْلَادِهِ دَلِيقِ بَنَاتِهِ أَلْمَسَانِ

بِمَا مِنْ زَمَانِهِ الْأَمِينِ شَرَفَتْ بِتَحْصِيلِ جَلَالِ الْعُلُومِ فِي آوَانِ الصَّغِيرِ الْمَلْتِي عَنْ

برکات زمانہ او کہ مبارک ست بزرگی یافتہ بمحصل گردن بزرگ علم ہا در ہنگام خردی کہ باز واردہ است باز

غَوَامِضِ الْقَنُومِ وَإِنَّ فِي فَتْحِ حَصُولِ الْمَطَالِبِ وَفِي نَصْرِهِ الْوُصُولِ بِالْمَعَارِبِ

بارگی ہا سے ہمیدہ و برائے آنکہ در فتح او حاصل شدن مطلب ہست و در نصرت او رسیدن بجابت ہا

فَإِذَا حَصَلَ لَهُ فَتْحٌ جَدِيدٌ عَلَى مَمَالِكِ الْمَشْرِقِ بِإِقْنَاءِ الْفِرْقِ الطَّاعِيَةِ الْبَسَائِعِيَّةِ

پس وقتے کہ حاصل شد اور افتخار نو بر ملک ہائے مشرق بنا بود گردن گروہ ہائے گمراہ سرکش

بِالنَّقْلِ وَالْعُرْقِ الشَّرْحِ صَدْرِي أَقْصَى مَا بَدَأَ الشَّرْحَ الْمُنْشَرِحِينَ وَتَزَايِدَ رَوْحِي

بکشتن و غرق کردن کشادہ شد سینه من غایت مرتبہ کفائش و شادمانی شاد شوندگان و افزودن حست من

وَسُرُورِي حِينَمَا بَعْدَ حِينٍ فَأَثَرْتُ لِتَهْنِئَةٍ بِذَا الْفَتْحِ أَنْ أَيْسَرَ الْوَقْتِ الْأَوَّلِ مِنْ

و خوشی من دم بدم پس گزیدم برائے مبارکباد این فتح کہ تفسیر کنم آیت اول را از

سُورَةِ الْفَتْحِ لِمَا فِيهِ مِنْ اجْتِمَاعِ خَمْسَةِ أَشْيَاءٍ وَهُوَ الْفَتْحُ الْمُبِينُ وَغُفْرَانُ الذُّلُوبِ

سورہ فتح زیرا کہ در آن آیت اجتماع پنج چیز است و آل فتح روشن بخشش گناہان

الْمُسْتَدْمَةِ وَالْمَتَأَخِّرَةِ وَإِتْمَامُ النِّعْمَةِ وَالْمَدَائِبَةِ إِلَى صِرَاطِ الْمُسْتَقِيمِ وَالنَّصْرُ الْعَرَبِيُّ

پیشینہ و پسینہ و کامل کردن نعمت و رہنمائی طرف راہ راست و فتح غالب باشد

وَأَبْدَةُ الْخَيْبَةِ كَالْأَرْكَانِ الْخَمْسِ لِنَدَا السُّلْطَانِ وَرَبِّي الْمُقَدِّمَةُ وَالْقَلْبُ الْمَيِّنَةُ

و این پنج چیز چو ارکان پنجگانہ بود برائے این بادشاہ و آل ارکان فوج پیش و لشکر میانہ و سپاہ دست راست

وَالْيَسْرَةُ وَالسَّاقَةُ مُقَدِّمَةُ حَيْثُ إِنَّمَا فَتَحْنَاكَ فَتْحًا مُبِينًا وَسَّاقَةُ وَنَيْصَرُكَ اللَّهُ

و لشکر دست چپ و فتح پس است پس پیشتر و لشکر او ما فتح کردیم برائے تو فتح ظاہر و فوج پس است و بدخواہ کہ در ابتدا

نَصْرًا عَرَبِيًّا لِأَنَّ الْفَتْحَ وَالنَّصْرَ أَوَّلُ وَآخِرُهُ وَسَّالِقَةُ وَوَلَّاحِقَةُ وَقَلْبُهُ لِيُعْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ

مدغالب زیرا کہ فتح و نصرت اول آل و آخر آل و پیش آل و پس آنست و فوج میانہ او تا بہ بخشند ترا خدا آنچه مقدم شد

لَكَ وَتَرَاكَ وَمَا تَأَخَّرَ لِأَنَّ وَقَعَ أَبَدُ الْقَدِّمَةِ وَمَا فِيهِ مِنْ ذِكْرِ اسْمِ الذَّاتِ الْمَلِكِ الْقَيُّومِ

از آنجا کہ تو را آنچه مؤخر آید زیرا کہ آل واقع شدہ بعد مقدمہ و برائے آنکہ از قسم ذکر اسم ذات پادشاہ قیوم دیدان است

الذَّاتِ الْمَلِكِ الْقَيُّومِ

الذَّاتِ الْمَلِكِ الْقَيُّومِ

كَمَا أَنَّ قَلْبَ الْجَيْشِ مَقَرُّ الْمَلِكِ وَمَيْمَنَةُ تَيْمَمِ نِعْمَتِكَ وَعَيْسَرَةُ وَتَهْدِيكَ صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا
 چنانچه میان لشکر جہتے قرار شاہ ست و فوج دست راست او تا کامل کند نعمت خود را بر توفیق دست چپ او و نہایت تیرا را
 وَتَخْصِيصِ اِتِّمَامِ النِّعْمَةِ بِالْمَيْمَنَةِ لِتَخْصِيصِهِ بِزِيَادَةِ الشَّرَافَةِ فَشَرَعَتْ فِي تَفْسِيرِهِ وَتَاوِيلِهِ
 و تخصیص کامل کردن نعمت با میمنہ بر خصوصیت او بزیاوت بزرگی پس آغازیدیم در تفسیر آن وقف و تاویلش
 وَأَوْرَثَتْ مَالًا بَدَمِنَهُ فِي حَقِيقَةٍ وَتَفْصِيلِهِ وَأَوْدَعَتْهُ فَوَائِدَ شَرِيفَةٍ سَمَّيْتُ بِهَا أَذْهَانَ الْمُتَقَدِّمِينَ
 و آوردیم آنچه ناچار است اذالہ در تحقیق و تفصیل آن سپردیم آن تفسیر را فائدہ ہائے بزرگ کہ موافقت نمود بان فرین با باریک بینی
 وَفَرَايِدَ لَيْفِيَّةٍ حَلِيَّتِ بِهَذَا زَبْرًا لِلْمُحَقِّقِينَ وَزَوَائِدَ نَكْرَتِ اُرْفِيضِيَّتِ عَلَيَّ فِكْرِي فِي الْفَائِدِ
 و یکتا ہائے عمد کہ آراستہ شد بان کتابہائے محققان و زوائد نکتہ ہائے کہ ریختہ شد بر فکر من کہ است است
 وَأَوَادِبَ فُقْرٍ صَبِيحَتِ مِنْ عَيْنِ ذِي نَبِيِّ الْقَاصِرِ وَالْمَرْجُوَانِ تَقْبِيلِ بَدَاهِ التَّخْفَةِ الْفَتْحِيَّةِ وَوَايَحْتِ
 و باریک فقر کہ ساختہ شد از عین ذہن من کہ کوتاہ است و امید آنست کہ قبول کردہ شود این تحفہ تجلیہ و سزای
 الْفَتْوَحِ الْأَبِيَّةِ وَأَنَّ تَجَلَّتْ صُورَةٌ مُرَادِي فِي مِرَاةِ أَفْضَالِهِ وَتَجَلَّتْ نَسَائِدُ
 فتح ہائے ابی و امید آنست کہ روشن شود صورت مراد من در آئینہ مرہ بان ہائے او و عمل او مستند شد
 مَقْصُودِي بِكِسْوَةِ اِقْبَالِهِ نَعْمَ نَيْقَنْتِ أَنْ وَجْهَ مُرَادِي يَرِي فِي سَجْنَلِ لُوَالِي وَنَعْمَ
 مقصود من بلباس اقبال شاہ از می یقین میدانم کہ روئے مراد من دیدہ شود در بخشش او صورت من
 مَقَاصِدِي يُشَايِدُ فِي جَمَالِ مَوَاطِنِهِ وَسَالِ فَطُوبَى لَيْسَعِي وَبُشْرِي لِبُؤْسِي
 مقاصد من دیدہ شود در جمال بخشش ہائے او و منفعت ہائے او پس نکوئی با و ہائے من میں لورہ دیدہ شود بخشش من
 فَجَعَلْتُ قَوْلِي وَ مَا لَا يَدَّ مِنْ قَبُولِي دُعَاءِ بَقَايَا وَ لِقْوَةِ لَبْدَةِ الصُّنُوتِ اَلَّذِي اَللَّهِ
 پس گردانیدم قول خود را و آنچه ضرورت قبول کردن آن دعائے بقایا آن شاد بسبب قوت این ماستول من و ہم وہم کہ
 وَذَكَرَ الْحَقِّ الَّذِي لَا يَمُوتُ فِي الْخَاتِمَةِ حَقِيقَةَ الْحَمْدِ لِحَقِيقَتِكَ عَلَا تَيْمَمِ اِتِّمَامِ
 و ذکر خدائے کہ نخواہد مرد حقیقت حمد برائے سزاوار آنست بر آسانی تقم شدن
 بِذَا التَّفْسِيرِ وَ تَوْفِيقِهِ وَ عَوْنِهِ عَلَى الْفَرَاحِ مِنْ تَيْمَمِهِ وَ تَسْبِيحِ تَسْبِيحِهِ وَ تَقْدِيرِ تَقْدِيرِهِ
 این تفسیر و بر توفیق او دیدہ او بر فراغ یافتن اتمام کہ دلش تسبیح کوشش آن در تفسیر او

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي بَدَأَنَا لِهَذَا وَمَا كُنَّا لِنُشْكِرَهُ لَوْلَا أَنَّ بَدَأَنَا اللَّهُ وَمَنْ عَلَيْنَا بِإِتْمَامِ
بمشاورتے خدائی کہ راہ نمود ما را باین طرف و نخبے بودیم راہ یافتہ اگر ہدایت نمی کرد ما را اللہ و احسان کرد بہا
مَا رَجُونَا وَإِسْحَاحَ مَا لِنَتَمَسَّ خَاطِرُنَا آيَاهُ - رَبِّ بَاعِي أَلْفَتْ رِسَالَةً خَلَّتْ عَنْ شَطْحِ

تمام آن چیز کہ امید داشتیم و رو کردن آنچه درخواستہ خاطر ما آنرا جمع کردم یک سالہ خالی از کلام بیہودہ و خلاف شرع

أَسْتَسْتُمْفِرُّ سَارِفِي السَّطْحِ تَارِيخٌ تَمَامِيهِ بَدَأَ بِالْأَحْصَاءِ مِنْ تَسْمِيَةِ بَيِّنَاتِ الْفَتْحِ

استوار کردم قبہ دار عمارتی بلند و بام تاریخ تمام آن ظاہر شد شجرن از نام نهادن بہ بینات الفتح

اللَّهُمَّ اجْعَلْ لَنَا مَخْرَجًا فِي الْأَشْرَاقِ تَبَاهِيْرًا ظُهُورِ نُورٍ ذَاتِهِ كَالذَّرَّةِ فِي وَرَقِ الْيُورِحِ

باللہ کبریاں برائے ما ناپیدگی در پر نور روشنی ہائے ظہور نور ذات آن اشراقی چون ذرہ در ورق یوقاب

وَسُجُودًا بِحُجْرَتِ كَمَالِ النَّبِيِّ وَجَمَالِ حَالِهِ وَآلِهِ وَاصْحَابِهِ وَطَعَهُ فَارِسِيَّةً فِي التَّارِيخِ

و سجودات بحجرت کمال نبی و جمال حالی او و آل او و یاران او قطعہ فارسی در تاریخ

مَنْتَ خَدَا بِرَأْسِهِ كَمَا كَرِهْتَ شَاهِدًا

اور وہ اپنے سر پہنچا کچھ خوش آید جو بہری

بِهَرِّ شَارِقَاهُ لَهْ بَلَوِي بِرَشَاسِ عَقْلِ

خوشید کہ بہ کردہ از ذرہ پروری

دَرَعَمَدِهِ أَوْ زَيْبًا بِهَرِّ رَأْوَجِ شَدِّ

طبعم نمود یاری و توفیق یاری

دَوِّدِ جِرَاعِ خَوْرَدِهِ شَبَّ أَحْمَرُ دَهْ أَمْرُؤُ

بختم نمودہ سوئے بناب تو بہری

وَسَلَّمَ مَرَاتِلِيكَ دَسْتَمُ زَكَارِ رِفْتِ

کز عین التفات بریں تحفہ بنگری

ز الماس کلک سفتہ و در سلک انتظام

سازند گو شوارہ خورشید خادری

سلطان عمد اکبر غازی کہ بر سپہر

خورشید عاجز از عمل کیاگری

از بین عمد پادشہ و جمد استاد

تخصیص کردہ ام از علوم مقرری

شالامتم کہ بعد ہزار آرزوئے دل

از عطر التفات تو یا بد معطری

آل چشم دارم از نظر بندہ پرورت

تاریخ نام او شدہ تفسیر اکبری

کز ناب میکنند با نجم برابر می

از قدر در خورست کہ ہر جو بہری ازل

چوں او در سے ندید پاکترہ گو بہری

ز بخش خسروی کہ ز افراط بود است

عیبست ہر جو بہست بغیر از نہروری

دہ سال و پنج پیش پدر کافرین برو

معدوزم از نماند دماغ مرا تری!

دارم خیال آنکہ دماغ امید من

در بجز تاریخ بسکہ نمودم شناوری

تفسیر دل تست بوشخ بنام شاہ

پیر آشوب گاہ گاہی کالبرق الحافظ نجات یافته مثل مرغ وحشی کہ از امتداد بودن در
 قفس بعد از استخلاص سراسیمہ شدہ راہ مطلب فراموش کند و بہر طرف از مضطرب رود
 و بہر جانب شتابد اینکس نیز بے تابانہ با نخامی شستہ میرفت در اثنائے این حیرت و سرگردانی
 خاطر را رغبت بہ صحبت گذشتہاے کہ زندہ دلی و فارغ خاطر ہی اینہا متیقن جمعی و مظنون
 طائفہ بودند تا آنکہ گذر بمطالعہ طبقات صوفیہ کہ از تصانیف شیخ عبد الرحمن سلیمی
 کہ از کبار متقدمین است افتاد و بمناسبت آل حالت و آل ذوق کہ بر ہیچ کدام اعتماد
 ندارد آنچه خوش آمد در قلم آورد ترصد از اخوان حال و مال کہ بریں مسودہ نظر اندازند آنست
 کہ این منقط را بآں حالت قیاس نمودہ اگر اعتراض نماید بانصاف نزدیک خواهد بود
 است و ششم رمضان نصد ولود در فچپور نوشتہ شد و ساجہ کحلول خرد و از خایسا
 این مجر و مفید آنست کہ تمنائے آل دارد کہ در زمان بینوائی و تنہائی کہ بر عورت تجر و گرفتار
 باشد این کجول ترشی در کاسہ سر این ہشیار مست اندازد تا بقدر بعالم افاقت آمدہ راہ
 رفتار خود را کم نکند و آنچه آنرا سرمایہ لاغری این فر بہ انکاشتہ است از اسباب مزید فر بہی
 نگرداند الہی دست این عجول حریص را از دامن تدبیر خودش باز داشته او را در جبالہ
 تکفل خود چنانچہ داشته بودے ظاہر گردان تا بشرف دولت آرامی کہ بے آرامی در آل
 مجال نباشد مشرف شود از بند نعمت کشتی وجود خلاص شدہ در نیم نیستی نباشد عبداللہ را کجا
 سر شگنداری وجود مست و چگونہ اورا ترس عدم بہ پناہ دعا برداد رانہ داعیہ امیدست۔
 و نہ واہمہ نیم اے ابوالفضل شرمی از خود بدار کہ از عبد اللہی بعبد اللہی آمدی و از انجا
 اقبال و خیزاں بعبد الطبعی اگرچہ بدتے در کسوت ادب علم بودی ترکانہ ہمت تو کجا شد
 کہ جوشی بزند کہ از بندگی نجات یابی شروع انتخاب شمرح آداب المریدین دل
 پریشان از روئے اضطراب و نادانی رہین آتش و قرین سوزش بودہ گرد سراپائے جہانیاں
 بیگشت و پپائے شکستہ و چشم نابینا در مسالک اطوار جہانیاں سلوک نمود مشاہدہ

خوردند یہاں سے بنی نوع خود کردہ ظن ارتقا بمدارج سعادت بخود میگرد و از سخاوت نفس
 آثارہ ذاہل و غافل بودہ از فرورفتگی خود در وحل جہل و خلاب شقاوت خیرے مذاشت
 تا آنکہ رعونت تماشا یا طلب مداوا در مطالعہ شرح آداب المرآین شیخ شرف الدین مہیری
 روزے چند مقید ساختہ خاطر فاتر را برال داشت کہ آنچه بساعت وقت پسند خاطر
 فضول افتد رقم پذیر قلم نامحرم شود بنا برال شطری از اوقات نامضبوط مشوش را
 صرف آل نمودہ سخنان دلاویز خود را مسودہ بینماید و از رد و قبول تماشا یاں مطمئن خاطر
 بودہ اولاً شفاے بیمار خود تا نیا مداوائے مفلساں بیمار طلب چشم دار و این چه اثر است
 کہ مینجامد و این چه فرخرفات است کہ میگویم ہماں بہتر کہ مہر خوشی بر زبان ہرزہ گویند
 این محال گوئی باز آیم و بجنوشی دمساز گردم رباعی کہ عاقلے حدیث تو کم کنی + راہ
 گفتگوئے محکم کنی + دل سوختہ چند فراہم کنی + برگشتہ بگریہی و ماتم کنی + الہی دیدہ بیداری
 یا شہر عشقائی و دل بیجاصل را بہ نسبت گاہ رعناہ تسلیم بردہ صبح کل عنایت فرماہ
 و از کشکش کون و فساد نجات بخش استغفر اللہ ثم استغفر اللہ اگر نہ داعی دعا کے ہوں تو ہی
 از گرداب بچیائی کہ زبان طلب در درگاہ کرم تو بمقتضائے حکمت بالغہ آچنانکہ ہائے
 بظہور در آوردہ و دراز کردہ بودم کے سر می بر آوردم نمیقہ ابوالفضل بن محمد
 عفی عنہما اللہ اکبر خاطر اعجوبہ من در جہر تست کہ بہارت در نگجہ نمیدانم کہ چہاں
 عمدہ او بر آیم اپیات ہست بیدارے ^{بہ} حکمتش پیدا + نیست پیدائش آل ہدایہ قدس
 چند عقل سرگشتہ + ہر طرف رفتہ باز برگشتہ + و چوں فائدہ تقدیر ازل این میرا نشان
 در گل ماندہ را بمقتضائے حکمت بالغہ در افراد ایناے دنیا در آوردہ ہمشایہ در مسائل
 لایعنی دنیوی مہمک ساختہ کہ از لذت حیرت کہ بموجب و نات فطرت و پستی قابلیت
 گاہی دست میداد از انہم باز داشت رباعی اسے فسق و فجورہ رہ روزہ ما + و شہد
 کاسہ و کوزہ ما + میچند روز گزار و میگردد عمر + بر طاعت و بر نماز و بر روزہ ما + و

ديانا لايسال عما يفعل شانا نميدانم که چه کرده ام که مستوجب آل شده ام که از عبد اللہی
 بعد الطبعی آوردی اگرچه وثوق بر جلائل آلائے تو در درجه اعلی است که این حالت با بیدی
 نباشد اما بر آستان کریمی تو در یوزه مینمایم که از عبد اللہی بعد الدر اہمی والدیناری نیاری
 چند گاہ است که فطرت با طبیعت من در نبرد دست و در کشمکش ابنائے زماں افتاده ام قوت
 گیر و نہ قدرت پرہیز رہ با عی صبری گز از عشق پرہیزم من بختی نہ کہ با دوست در آمیزم
 من دستنی نہ کہ با قضا در آمیزم من پائے نہ کہ از میان بگزیم من سبحان اللہ غریب حالتی
 و شکر و مقامی پیش آمدہ کہ باطن با مرئیل گرفتار و ظاہر با شرار روزگار در جنگ نہ مردانگی
 کہ پاسے این و حل بیرون کنم و نہ قوتے کہ سر انجام ظاہر نمایم قیاس باید کرد کہ با مور ضروریہ
 این لباس پرتلبیس چه قدر توان پرداخت و بمقتضائے رابطہ قدیم طائفہ از خلان و فا
 بموجب دستور می کہ لازم طبیعت دوستان این نشانی باشد در اسحاق مقاصد و مطالب
 سنان بلوغ می نمودند آثار صدق نیت و حسن طوبیت این طائفہ چون نزدیکتین عرفی بود
 و بہ حالت ایشان از حالت سر یہ این شوریدہ قریب بہ یقین نفس الامر می رومی منع داشت
 و در آئے قبول تا آنکہ غزہ رمضان سال نہصد و نود و یک قرار بر آن نہج داد کہ از کلیات امور
 واقف شدہ خود یک دفعہ بآں پروازد اللہم خلصنا عن الہواجس النفسانیۃ و الوسوس
 الشیطانیۃ و شرفنا بمقام الوصول و اوصلنا بعالم العقول اللہ اکبر
 یہ خوردار استثناء معرفت رجائے کشادہ پیشانی تواند بود کہ بفراخی نشاط عملگاری
 کونین پیش نہاد ہمت او باشد با خونی گره برابر و کہ اگر سرور ہمہ جہانیاں نصیبہ او شود
 او با شادمانی آشنار و نباشد بزرگ این در گاہ کہ پیشوائی نشائین را از اسباب
 و الایست آل پایہ در یافتے تواند بود کہ از خوف ورجا و قبض و بسط فرا ترک شدہ
 غم و شادی را پیرامول خاطر مقدس او راہ نباشد می خواستم کہ فراتر ازین مقامی چند
 رسیدہ بود چون گویم در یافتے خود را رقمزودہ کلک جواہر سلک نمایم بسکن چہ کنم کہ

دانش جهان ساز فطرت سوز من رخصت آں نمیدید بخاطر شوریدہ میرسد کہ این تیز رو
 اول مصاحبان بزم عشرت جهان آفرین را سایہ ایست بلند پایہ و آل کو بہن دوم ملازبان
 بارگاہ سلطنت را پر تو نیست ساز وار و آل دُور بہن سوین محرمان خلوت خانہ شہود را نمونہ
 ایست پسندیدہ اللہ اکبر حسد کہ حاسد مرا بیش از ہر کس در اندوہ دائمی مجوس داشتہ
 سزای او را در گریبان او دارد ای نفس بشری من زینہار کہ نہاد خود منافقانہ انتقامی
 پوشیدہ ندارے وائے معاملہ نافہم ترا کہ روشنی از دریچہ قدس را تہ ساختہ اند چرا اندیشہ
 ظلمتیاں سنگ راہ تو بشود اگر بہ نیکی تو وار سپیدہ در دشمنی تو کمر استہمام میبندند ہمارا کہ
 بیمار شد انداز مریض کاہ صبح چہ طمع داری و اگر بد نکاشتہ با تو راہ مخالفت پیش آرند
 در مبلغ علم خود راہ عبادت سلوک میکنند تو چرا پیہودہ سنگ آفرقہ می اندازی و الحظ اذین
 بیمار بے تمیزی زیادہ ازین چہ سخوابی ای نفس من کہ از کمر جو سنگی خود را ایستہ در لو کجا کردی
 بد نہاد آن خدای و مگر منشی از گفتار و کردار تو گمان خوبی برودہ ام این رنگ حصبہ ہنرم
 بدی را بد نکاشتن دبا و نرد و محاربت با حقن اگر از خدا اندیشی دور است ہنرم
 دانی چہ دور باشد اے کاش دشمن من نمیبوی کہ من از تو چہ رنگ آسودہ ام
 ہر آئینہ از ملازمت نامردانہ خود باز آمدہ ظاہر او ہر اطن بر رنگ گشتہ با جہت انکار
 کاش کہ خیر اندیشی کہ در حق دشمن داری یا حق اساسی اے کہ ساہ بیا پیشانی از دور
 طفل مشرب حقیقت نفہم من بدانندی تا بقدر دوستی من رخ نہدہ شدیدی کے ہنرم
 از حیض گفت این زبان قبحہ منش من کہ معاملہ نردمان اورا منش را اللہ اکبر ہنرم
 عودہ دانش امراء نامند ہمارت یافتہ ہنرم نمیش کہ اپنا عقیدہ اللہ اللہ اللہ اللہ
 این عبد الخواہش را عبد اللہ سائرفہم شہ راجع الاول سسندہ ہنرم نمودہ ہنرم
 لاہور نگارش یافت اللہ اکبر اللہ من دوست ارجمانیاں را ہنرم نمیبوی کہ دشمن
 عالمیاں باشد چہ عطیہ ایست عظمی و موہبتی است کہ ہنرم نمودہ ہنرم را ایست

دوستی افزائے گروہ بنی نوع خود گردانیدہ ام ہیبت عاشق بر فقر و بر لطف بجد ہے اسے
عجب من عاشق این ہر دو ضد ہے اگرچہ شکر اینکه مرا بوسعت آباد رضا آورده ارشاد می
غم نجات دادہ بزبان ثبات پائی بعر دراز ادا کنی اما بس بارگراں بر خاطر برادران من کہ
بنی نوع من اند نہادہ یا مر از و د از کثرت آباد وجود بخلو تخانہ عدم رہبری فرمای یا گرانے
این گرانان کوئے نشیب نادانی را چاره نمائی مرا کہ از اسیری این قبحہ رعنائے دنیا باز خریدی
برائے چه در طوبیہ این علف خوراں زربندہ میداری من کہ کندہ اخلاص بر پائے دارم و
زنجیر گراں مروت در گردن و تر از وئے خرید و فروخت معاملہ در دست چارہ خود آں دیدہ ام
کہ سرمایہ ہستی خود را کہ چہار گوہر گراں بہاست یعنی جان کہ راس المسال کم معرفت
طبیعیات باشد و مال کہ خلاصہ جو ابر سودا گراں پست ہمت تواند بود و ناموس کہ
در میان خواجہ دنیا و کناس عالم و قبحہ روزگار مشترک است و بہترین اسباب بزرگی
بزرگان پندار پست است و دین کہ عصائے کوراں کوئے و درستی است در کار سازے
ساحب و پادشاہ ولی نعمت خود نثار کردہ بہ پیشانی کشادہ مسرت پیرائے آنجہاں گرم
الہی از حوصلہ و خردے کہ دادہ در خور آں و باندازہ او کار از من مے طلبی و از میان
تنی کہ دارم چنین پائمال خواہشتم اے ہستی بخش من مرا ازین اندیشہ نگیری
فرد بچار سوی مرادی فتادہ ام کہ ہنوز ہے بچاہ یوسف من بہ کہ اندرین بازار ہست و
ششم شہر ربیع الاول سنہ نصد و نود و نہ در لاہور قلمی شد اللہ اکبر خیر اندیش
نکو کار آں تواند بود کہ رحمت عامہ ایندوی را مخصوص طائفہ ندانستہ خود را از آلائش
خواہش پاک داشتہ بر مسند تسلیم نشستہ تفویض کل نماید و از آل فرو تر آل دولتندی
بود کہ بزم دوستی با دوست و دشمن و خویش و بیگانہ آراید و ازین کمتر آل بخت بلندی
تواند بود کہ اگر بنزہت سرائے بخت تواند رسید باری بقلا و زی بخت خدا داد
بر سیاط عزت رضا رسیدہ بخاطری کشادہ پیشانی خوشنودی خدا رضا مندی خود

داند و این لپت تر آن نیکذاتی تواند بود که اگرچه رحمت شاطره الهی را مخصوص گرفتے ساخته است لیکن از رد و طعن مخالف آرمیده صلح کل در میان دارد و این کمزراں سعادت مند ساده لوح تواند بود که ہر چند بدولت سرائے محبت کل و زہرت سر ارضائے کل و ارا لامن صلح کل نرسیدہ است اما روشیکہ از راه عقل ناقص یا تقلید کامل آورده اند بے داخلہ ریائیک و بدآن روش را مردانہ اقتتال و اجتناب می نماید و مراتبہ این چہار طبقہ گرامی چون مدارج آل ظلوم و جہول کہ منزل او فروتر ازینہاست از پایہ احصا بیرون و از حیطہ بیان افزونست العداکبر ابوالدنیا آل لپت فطرتیست کہ مجوزہ بدروئے دنیار عوس زیباشناسد لیکن از اسجا کہ بمشام جان او از دولتیانہ ہمت نسبی سید است چنانچہ در اقبال این نامرد فریب از جائے اطمینان و مقام آرام نرفتہ کامیاب رسندی شادانی ہمیکرد در ادبار این بیوفائی دوست کش و دشمن نواز پائمال اندوہ و لکدوب غم نمیشود ابن الدنیا آل بے یار دانشی ست کور باطن کہ در آمد شد این پیر فرزند بخت نادار برادر دانا افکن خسراں زوہ شاد می و ماتم است نہ حصول لذات این شرابہ فنا انما شکم حوصلہ شاد می او سیر و نہ نفس آرزوئے از دل نشین آرام نہ در العدا ام این لپت ہست نما سعادہ ماتم روز کار او چہ و پاسے خواہش اولنگہ و تہجد العدا لپت ہست کہ با فراہم آوردگی نیگیبائے سابق و حصول مقصد میان تنی ازین لپت سمورت کہ کہراست خرد پروران و مردود روشن نمیرانست از شاہراہ راستی و درستی اضراف سہ و ردار و اما در دفع مکارہ این چہان مزور را زجاوہ طہرین تخرت شدہ دست بدامن مکر و حیل زوہ نجات خود را میجوید ابن الدنیا آل بے دولت ہست کہ با نمون بدی و بد کرداری کہ سمورت ذکر یافت یکبارگی از راہ راست و درست کرداری کیسو شدہ در بلای ملامت و دفع مکارہ در مراتب سورمی و مدارج ماتمی آریوہ نملک کہ بہت قطع نمودہ کہ بہت مکر و خادیت ست در مہر ماہ سنہ سی و شش از دل بزبان قلم آمدہ فائدہ برسستہ ان ہونستہ ما پوسیدہ

نماند که مقصد اعلیٰ و مطلب اعلیٰ در یافت ذات و صفات این دلیت جل جلالہ و چونیدگان
 این گوہر بے بہا و گروہ اند گروہے بکشف و شہود دست ہمت بدامن مقصود زودہ اند و
 طالبہ بوسیلہ جمیلہ دلیل و برہان برسدہ علیائے این مقصد ارجمند برآندہ کامیاب دانائی
 گشتہ اند فرقہ اولیٰ اگر بوجود نبی گردیدہ اند آں جماعت را عوفیہ گویند و اگر نہ حکمائے
 اشراقیہ خوانند و طبقہ آخری اگر بنی را اعتقاد دارند متکلمین نامند والا حکمائے مشائخ اند
 این خلاصہ تحقیق است کہ سید جرجانی در حاشیہ مطالع از محققین قدما نقل میفرماید الہی آنچه
 حرفی است بدال ہدایت فرمائی نمیقہ ابوالفضل بن مبارک عفی عنہما اللہ اکبر ہندی نشدہ
 را و ہدایت شتافین دیدہ و رمی را بکوری فروختن ست یا آرمیدگی خویشین را بے انصافی
 دست و گریبان داشتن دانستہ خود گفتن ہرزہ کاری و نایافتہ خود را بیان کردن ببحیری و
 بچھوشتی حرف سرگشتن دکانداری ای جو بایے راہ معاملہ بامستد خطاب چہ احتیاج کہ مقدمات
 سخنور کہ متحدہ است قدسی اند در میان آرد بایے استعداد خود چرا ازین مقام حرفی زند و
 ناقصم را در خلوت سراسے سلطانی راہ دید آگاہ دل باش اگر شناسائی معرفت و آشنائی
 حقیقت گشتہ یعنی قطرہ از دریا و ذرہ از ریگ بیابان بدست افتادہ منصب در بانی یافتہ
 کمر بستہ پاسبائی باش و اگر نہ پا از اندازہ بیرون منہ و بہبودہ مخروش کہ مبادا لوجہ دل آزار
 تو باستانی خاقانی رسد نوز و ہم عصر سنہ ہزار مرقوم شد اللہ اکبر ای ابوالفضل باوجود بینائی
 چرا رقم الہی بنام خود می نہی و با چندین دانائی برائے چہ نشان اہلی بر خود می پسندی دید
 در یافت اخوان از منہ سابقہ کہ بحسب ظن و دور بینان خرد پیشہ زمان ما از ایام فاضلہ ست
 والنستی کہ مبلغ محصولات تجارت محل در کلید و دمنہ املا سے نمایند تا بدلاوران روزگار ماچہ
 امید داشتہ شود زودتر خود را بنگالوی ہرچہ تمامتر اگر توانی از خلاب اسباب بر ارتقاوت از منہ
 نباشن ایامی آنرا کہ بر تو خواندم و تلبیہ بر آں کردہ بالو میگویم برائے آنست کہ خو کردہ
 عادتے والا عراج روزگار ناپائیدار از عنقوان پیدائش تا حال کہ نہ آغازش معلوم و نہ

آنجامش پیدا در نیکی و بدی و نشیب و فراز یکسانست چیف باشد که برائے آلائش بے ثبات
 که جز بنائش در چشمِ احوال ندارد خلاصہ زندگانی را در انتظام اسباب لایعنی صرف نمائی و از
 حرف بلند و دریافت از جہند کہ گاہے نفس و وفون تو باں بازیت میدہد فریب نخوری کہ راه
 بس دراز و باریک و خطرناک ست چه رہبران پیے کم کرده اند و در اول قدم فرورفته فیدینا
 اگر بگردار درست پاک از نس شوائب ریا آراستہ نگردد بدانکہ چه حیرانی عظیم است و نماز و لایا
 روم میفرمایند ہر کرا در عقل نقصان اوقتا و کار او فی الجہد آسں او فنادہ چہ ہر ہر ہر ہر ہر
 معنوی و بال ظاہری ندارد سبحان اللہ تا نگاہ کروں سہ اعتراف بر خدا میکنم درہ امکان
 در درگاہ و جوب جز رضامندی و خرسندی ہر چه کند نشان بے دولتیت چہ نماشاہت کہ خود
 معاتب و خود معاتم ہم بیمار و ہم طبیب مسہلی کجاست کہ معہ خاطر بار انظار طافا کما اللہ
 رسمی پاک ساختہ بجلائی ضمیر مشرف سازد و از حسن صورت و صورت کہ با مراد اقول اللہ
 نجات بخشیدہ فنائے کلے و اتصال حقیقی بخشیدہ نہ صد و نود و شش ہزار و نود و نود
اللہ اکبر مطلقات شرح آداب المریدین روزی از روز ہر روز ہر روز ہر روز ہر روز ہر روز
 شرح آداب المریدین مشغول بود دل ہرزہ گرد سہا سہا بے بندہ مختار این اللہ اکبر ہر روز ہر روز
 ما بچو لیائی کہ داشت سو دایے خامے بخت از ہر دور و بخی و داور انجمن کربلا ہر روز ہر روز
 سہ رائے وحشت آبادی آدمی معنی آدمیت و لوئے مردی را از کئی نود و نود و نود و نود
 این مسکین میرسد وقوت جان و وقوت عقل میگشت از رہا نمی بود شہادت ساریہ ہر روز ہر روز
 عبرت و خبرت این نامہ را تمام تسویہ نماید لیکن چوں بشورید کہ حال غایتی در آن ہر روز ہر روز
 بذکر آن اختصار نمود رہا نمی آمدہ حقیقت اشو و حل السوال و سہ جزویہ و نظریہ و تالی
 تا خون نکتی دیدہ و دل پنجہ سال ہر گز نہ بند را بہت از حال بحال ہر روز ہر روز ہر روز
 شرح کرد لیکن مرثوہ امیدی و نوید و صوبی نہ ساند الحمد للہ علی ذالک اللہ اکبر اللہ اکبر
 مبالغہ را کہ نہ خرسند از بستنی مہر بوم و نہ لول از طبیعتی اعتبارات مہر بوم و نہ لول از طبیعتی

بہاری باز بیتا بانہ بگلگشت سخن گزینی آورده گاہ بہانہ غذائے خویش قدسیات کلام میں لیسید
وگاہ بخیال مہمانی برادران فطرت زلہ بردارست وگاہ برائے دفع شرمتناچیاں طبیعت کہ خوان
معاشرت اندر تسوید اوراق کوششی دارد الہی چشمی و سرمرہ کہ خجالت زودہ وبالست تاز و حشت
آباد گفتگوی بزرگ گاہ خموشی رسیدہ نظارگی باشد اللہ بس و مابقی ہوس در مفتخ سال چہ سلم
الہی این دو کلمہ نوشتہ شد اللہ اکبر ای نفس معرّب اگر آہنگ انصاف طرازی در سرت ہست
با خود بقدر دریافت خود زندہ معاملہ بردوزی و با برادران عینی کہ فرزندان آدم اندہ باندازہ
عمل خود خلعت سود و زیاں سرانجام دہی و اگر از فرعون کی کہ در نہادت مخمر ساختہ اندہ این گفتار
مرانمی تھی چارہ بیماری خود را از دواع بیماری دیگران چہ میجوی و مرہم جراحات خود را علاج
مرضمان جہاں چہ میسازی اللہ اکبر حق گوی من کہ دوست از دشمن نداند و آشنا از بیگانہ
نشناسد از رضا سندی دشمنان و ناخوشنودی دوستان کے شاد و غمگین خواہد بود معشوق من
کہ در ناحق طلبی از من ناہر خوردار است در عاشقی چگونہ کار وائی طمع داشتہ باشم انتخاب
مکتوبات شیخ شرف الدین منیری از مکتوبات صدی آن تشنہ نشان یافتہ
آب کہ بچستش تشنہ گرداند و نوشیدنش تشنہ تر شرف الدین منیری سخنے چند کہ بر خاطر
بوالہوس و نفس مخادع خوش مے آید بہ نیت نوشہ ایام تجرد بر میدارد ای نفس اگر درین طوبیت
سدادی در شادی داری ہمتے در کار خود کن و مردانہ قدمی بردار کہ اگر بہ مقصود رسی باری
صاحب ہمتانہ در راہ رفتہ باشی مرد او ماہ الہی سنہ سی و سہ در دار الخلافہ لاہور نوشتہ شد
اللہ اکبر مدائن است کہ در ضمن خوشروئی و کشادہ پیشانی حق فوت نشود و ندانہ است
کہ در ذیل معاطفت حقی در پردہ کتمان ماند یا بطلانی در منصبہ ظہور جلوہ کند شکر این کہ
در کلیات براہ مدائینہ نرفتنہ ام در کیل آسمان نگنجد و اندوہ آنکہ در بعضے جزویات بایکے
مدائینہ رفتہ در کالبد زمین در نیاید اللہ اکبر ابوالفضل کہ با دشمنان ہموارہ خیر اندیش
بودہ آہنگ دوستی دارد با دوستان چرازلیست آدمیانہ کن لذات این معنی عذر خواہ

طعن بدگوہراں ست اللہ اکبر ابوالفضل کہ بتنگاپوی ہمت و جستجوئے فطرت بر آستانہ صلح کل اقامت
دارد آفرش دوستان تنگ حوصلہ کو تہ نظر کہ مدار از مواسا نشناسد و جنگ را از صلح جدا
نتوانند کرد از ایزد خود مسالت مینماید اللہ تعالیٰ از اندیشہ معصیت گریزت و حکمت برادران
کنجشک حوصلہ مرا بگیر او و مرا از اعتراض بر حرف دوستان کہ چہ دوست با او دشمنان ست ممان
است یا ہمانا کہ دوستی او با ما نیز از ہمیں قبیل ست کیسو کناد اللہ اکبر ابوالفضل کہ با خود دشمنی
میبازد و با دیگران شطرنج دوستی الہی چہ میجوای کہ او را بروشی و دشمنی خودش گردانیدی و سالی
بطرزے در گلین او داری اللہ اکبر صبر از نادانان آید و شکر از دانا چہ کہ با او بیگانه ای
و نارضاے ایزدی ممدوح گریے از پیشوایان کارخانہ انشطام ست از کوئی حوصلہ در طلب
خطاست اللہ اکبر الہی دانش گوارا کہ بر بیدار نشاں تفوق تجوید کہ اصناف فریانی و اللہ
خمول بیدار نشی خرسند دار اللہ اکبر از بے انصافی گویم یا از کوری و انہ کہ نمانند از
و چشم اجابت از واجب متعال داشته باشم اللہ اکبر مراتب ہر عالی و مدارج عالی
خدیو جہان از اندازہ گفت بیرون است و انگاہ از نشاں با کونہ نظارین از نشاں کونہ
بہر حال امتثالاً بقرمان قمران خرد کہ مالا پیرک کلمہ لا یتربک کلمہ ست کہ کلمہ
قلم ضاعت میشود می فرمودند کہ بیچارہ آدمی با وجود فروش خورد و طلبت طلبت
راہ نجات خود نمی جوید و با وجود چندین نسبت کہ باشد او سراج برادر ندانند و
نمودہ سینہ خود را کہ محرم اسرار ایزد است گورستان حیرانہ بسیار بود از ہنر
شکمی چندین جاندار را بجلا خانہ عدم می فرستد میبندد و در
کھال بودی کہ این نامعاند فہماں گوشت خوار از گوشت این کس را منہ
نہر داخندے فراخی حوصلہ عطوفت را شرح و ہم یا اللہ ہی دانہ بسیار
کہم اگر نوکریے بودے و ممدوح باوشاہ نے بودت حرفت بہت از اللہ ہی کھنکی
آینہ از طعن کو تہ نظر اں در کوئی نشیب نادانی امین بودی

و از رد و قبول بزرگانِ جہاں کیسو گشتہ سر بلند شناسائیم از اعتراضان کوران بے عصا
 چه اندیشہ مند باشم ہیزدم محرم سنہ ہزار قریب آبِ چناب کہ حضرت بشکار برآئدہ بودند
 مرقوم شد اللہ اکبر بجزد منش و حدتی را عشق کج خانہ نشان صحت عقل است و کثر تے تعلقے
 را دوستی خلوت بیماری نفس روز پنجشنبہ ہیزدم شعبان سہ ہزار و یک نثر آغاز بیاض
 ابوالفضل بن مبارک را کہ بہمت خدا شناساں فراخ حوصلہ از تنگنائے جنگ کل بصلح کل
 آمدہ دراز و حام عام خلوت گزین بود سفر اقلیم محبت کل پیش آمدہ امید کہ در اں ملک مقدس
 اورا توفیق اسام خانہ شود تا مستند سفر جا بلقائی رضائے کل گردد و آنجا نیز نشین
 و کش بدست افتد تا شائستہ صحبت مسافراں آسماں نورد راہ تفویض کل گردد و در اں
 دار الخلافہ امیدی رسیدہ توطن گزیند تا بوقت مسعود شناور محیط محو مطلق گشتہ بہ نزر بہت
 سر راستی دولت جاوید عمر ابد یابد اللہ اکبر رفیق مرج و مرجان نا صخ خموش گویا بیشتر
 خوش رہنمائی بے رعونت آشنائی دوست رود دوست صداقت نشان شناسائی بہر منزل
 ز بانان بر دیار سیاحتی ہر معاملہ ترجمان ہر زبان ناخذائے بحر محیط کشتی بے ملاح زاد
 و راحہ بہترین سفر تار و پود این لباس بدست افتاد یعنی ورقے چند منزہ از نقوش
 رسمی را پیش گرفت تا قدسیات حقیقت و مقدسات معرفت کہ معین این معاملہ باشند
 نوشت آید و شائستہ آن اسامی گشتہ مدنی الطبع مرادینہ فاصلہ باشد و شورش باطنی را
 چارہ لہ آید و وحشت این راہ واپس نہبرد افسوس کہ شیشہ جانی از تو بد نہمیرود و اندیشہ واپس رفتن
 سودا انگیزست اعظم پختہ گردد از تغیر دور شو ہچو برمان محقق نور شو
 کاریناں کن توار چشمان خود تا بود کارت سلیم از چشم بد پیش شاہاں گر خطر باشد بجان
 نبات ثلثبت عالی ہستان نپہ و سواس ہر لگوکن ز گوش تا بگوشت آید از گردوں خروش
 و سرگردانی جہانیاں و تمنہائی تو ترا در گرداب حیرت نیندازد نظم سر شکستہ نیست این سر را بند
 چہ روزی ہندین باقی بچند قبلہ جانرا چو پنہاں کردہ اند ہر کسے رو جانبے آوردہ اند

آنکہ بیند او مسبب را عیال کے نہد دل بر سبب ہا جہاں این سبب ہا بر نظر ہا پرہ ہاست
 کہ نہ ہر دیدار صفتش لایسز است دیدہ باید سبب شورخ کن تا سبب ہا را کند از بیخ و بن
 تا سبب بیند اندر لامکان ہرزہ داند جہد اکساب کان خرم آن باشد کہ نفر سید ترا
 چرب نوش و دام ہا این سرا گام ز انسان نہ کہ نابینا نہد تاکہ او از چاہ و از گواہ بہر
 اے در لیج کہ ہنوز این سرگرداں کوئے طلب چارہ خود را گفت دانستہ ہما سن خموشی کے گراید
 نظم کار آمد حصہ مردان مرد + حصہ ما گفت آمد نیست درو + دفتر موئی کتاتہ عرف نیست
 جز دل اسفید بچوں برف نیست + زاد عالم چیست آثار قلم + زاد صوفی چیست الوار قلم
 از ہزاراں اند کے زیں صوفی اند + دیگران از دولت او ہی زمیند + روح ہاں عشقے کو کر سید
 ورنہ وقت مختلف را بندہ **خطبہ بیاض** تازہ جنونے خاطر پریشان را بر سر ہم آواز دانی
 سفینہ داشت و من عبد الجواہر را در دولت سرای عبد الہی سنگسار تجلیت کرد انجمن
 این دست یاد دشمن جان من ست ابوالفضل را کہ بسر نوشت آسمانے سور و انما دست
 اگر از بستی ہائے اولوسیم قعر گو کم فطرتی و پست بختی او در اندیشہ دور بیجاں ہا کافہ
 نگذرو و اگر عالی فطرتی و بلند پروازی و دور بینی و تیز روی او را شمر کی لو نیم در سید
 فاسد زمان و زمانیاں کی گئی بہر حال بوالمعجب کسی ست کہ اگر وقت را بر او پیر
 سو دکند و اگر مروارید را بخزوف و ہد فائدہ بیند لیل الحمد کہ اجنابت ایزدی بو شمر ہا فطرتی
 کیسیا گراں روزگار مفلس در یوزہ گرا ویند نہ دوستان بر ناظر او بندہ سک و در دشمنان
 گزندی دشمنان از وفارغ دل و دوستان از خربت بیہمت چہ نیلوسیم و در حال ہا
 او کہ محل رواج بازار تمیز ست نہ دوستی بہار آید نہ دشمنی آزار رس نہ جملا از انجمن
 قصدا از آسمان فطرت بر زمین و نامت فرود آید از شناسائی مزلج زمانہ حضرت
 خود را از عاشقان این نشاء میدان مسودات این سفید است از انجالی ہا
 آفر نیست محل معذرت نیست و چوں در گروہ تعلقیان در آید داد و ستد ہا ایشاں

عذر سے کہ پسند مشکل پسندان خود پسند باشند اور پس ہماں بہتر کہ در سخن بستہ آید و بد آنچہ
 سلطان وقت فرماید امتثال نموده از طعن و تحسین یکسو آید و آغاز این سرمایہ مالینجولیا بہست
 دوم رجب سنہ نہ صد و نود و ہشت در دارالخلافت لاہور نوشتہ شد افتتاح بیاض امروز
 کہ زیبا و بہست و ہشتم مہر ماہ الہی سنہ سی و ہفت سہ شنب چہار و ہم محرم سنہ ہزار و یک بہست
 در عرصہ و کشتی کشتی تازہ جنونے در سمرقند و این شوریدہ سورستان طلب شہرہ سخن
 گزیدن و گزیدگی خود را خریدن بریں آورد کہ بز می رنگین از سودائے خود آرائش و بد ورقے
 چند را کہ بزبان رسم بیاض نامند و بلسان تحقیق مالینجولیا نامہ خوانند سیاہ نماید و حالت
 تندرستی خود را خاطر اشین دور بنیای عرصہ پیش کند الہی از کشا کش اندیش ہائے تباہ نجات
 فریاد بر حافطہ خود اعتماد نیست تا عمد مکرر بنوشتن نمایم و حالت سنجیدہ نیست کہ
 نگذیرد خود اعتماد و اشتہ با ششم نظم دولت اگر ہمدے ساختے و عمر بدیں نیز پر دلختے
 و روز آید کہ گندہ کردہ ام و کیں ورقے چند سیاہ کردہ ام و اگر چہ محرک خاطر و تسوید این
 اوراق برداشتن مناسبات خویش بود و لیکن بجمت دیر بدست آمدن و دشوار بہر رسیدن
 آن و نیز در آمدن این کس بالعلقیان متاع پرست و محشور شدن باین گروہ از خوش آمد
 ہائے این طبقہ کہ خروار خروار و خرمن خرمن بہم میرسد آنچہ خوش آمد طبیعت بود بالفطرت
 فطرت و میانیت مشرب برداشتہ نیز داخل مسودہ ساخت و سیاہ بیاض ابوالفضل
 بن مبارک کہ بتائید ایزدی از صلح کل فراترک شدہ نرد و محبت باطبقات انامے باز
 چنانچہ برائے مہمانی برادران فطرت بیاض ہا سہرا انجام میدہد بجمت آشنایان معاشرت
 نیز و رفتہ چند سیاہ میسازد ایزد تعالی اورا بخود مشغول ساختہ فارغ خاطر گرداناد
 اللہ اعلم و ما بقی بوسس عنوان بیاض ہر اصحاب فطنت و ارباب عبرت محققینماد
 کہ در ہولاک بحسب تقدیر از زاویہ عزت برآید و در بازار کثرت افتادہ است و ہموارہ در
 راجنات و مسابرات قصب السبق از اخوان زمان بردہ اگر چہ در نظر کوتاہ بینان

اعتبار بے مدار و نیوی کہ محل حسد اکثر برا دران طینی ست یافته اما در معنی پیش باغ
نظراں بازیچہ بازاریاں اسواق نفس الامر سے شدہ است اعاداً باللہ تعالیٰ سن شرورنا
و شرور ہم بیاضے چند کہ این بیاض از جملہ است و راز منہ مخفی است سیاہ کر وہ سے شود
اکثر ازاں مخرقات لا طائل است معلوم نیست کہ عشر عشر الی مرتضیٰ خاطر سے کہ دست
روزگار گردا من او نتواند رسید شدہ باشد و بدایا ایضا من اقسام الجنون فکان
للبجنون فنوناً نسیفة العبد الاقل ابوالفضل بن مبارک عفی عنہما فی سنتہ الثمین و تسعین
و تسعمائة اللہ اکبر آنچه آرا و ادوی این دانستہ در عمارت کجکوں و کجکوں کجکوں
چوں بنظر امان ملاحظہ رفت آرا و ادوی اجزائے کجکوں دانستہ چنانچہ نور انوار
جمال او محرم بودن لائق ندید این جزو چند مخالف بصورت موافق یعنی کجکوں را چنان
داشتن ازاں نہ پسندید و این گنجینہ اسرار ایزدی را گنجور شدہ و جبروت را شدہ ازاں
بدل و انا تعین کر وہ او را مصاحب روز تمنا فی کہ از کمالات خاطر نور انوار بر جہان
منصب بزم آرائی ملک تعلق داد تا دران روز کہ بزرگواران و انوار انوار
معاملہ نکند و انیس محفل دل و جہیں مجمع جان گشت از اندوه و اندوه انوار
خوف و رجا اند پاسبانی کر وہ بزرگ را دہ برانست انوار انوار
متلع گرانمایہ کاسد مباد و و گر باد جہر عیب تمام مباد و کجکوں انوار
سرایے خاطر میگردد و منکد بہت در بدلی و اسستہ ام و در روزی انوار انوار
ہمن اولوشے نرسد این چه تراشا ست کہ چنانکہ در انوار انوار
ابوالفضل اگر کسی تراشنا شد لو خود راستے نکانی شود بخوار رحمت انوار
کردار باز داشتہ از خواہش بے خواہش نکالت بخشیدہ محرم خود ہم با کجکوں
موصول ساز سال نصد و نود و ہشت ہجری در امور فانی اللہ العبد المذنب
ایست کہ راقم این سطور در شور و بد کی احوال پیشے عثمانی طائف علیہ صوفیہ را در

بود و از نادانی خود را ازین ظائفه دانسته از علم یقین بعین یقین آندہ خیال مے کرد آخر
 بتوفیق الہی از جہل مرکب بہ جہل بسیط آندہ امید کہ بعلم شتافۃ بموطن عمل
 خراہد و بیجا چہ بیاض معاملات سررشته معاملات دنیوی و انگاہ از سرکار خود
 نگاہداشتن چوں راہ مخالفت سپردن با فطرت بلکہ طبیعت بود درین مدت کہ چہ بمثل
 پست ہمتاں دنیوی و چہ بغیر آں درگروہ بے شکوہ عاشقاں دنیا مبعوث ست بسرقت
 آں نمے آمد و ہموارہ این را از طویل اہل و شور عرص و طعنان آز دانستہ بہمات سرکار
 خود نمیرسد تا آنکہ ہستم رمضان سال نہ صد و نود و ہشت کہ دل دورین درگردہ سراپا
 جہان و جہانیاں مبصرانہ نگاہ میگرد و در بازار خرید و فروخت و سود و زیاں زماں و
 زمانیاں بر مکامن خواطر بالعمان و مشتریاں و فنون آرائش و نکو پیش ایشاں کالا را نظارہ
 کردہ سخنے چند پا خود در میان آورد کہ نوشتن آں مشتبہ بچو فروشاں گندم نمائے شود
 و کوئی سخن آنکہ بعد از گفتگوئے بسیار بریں شد کہ بکلمات امور وار سیدہ ضوابط خبریہ
 قرار دہد و برائے تذکار و نگہداشت مذکرے چند تعیین نماید کہ اگر نفسے چند دریں
 معاملہ بائیکہ سرانے کار دانے و رباط پاسبانی ست مہلت میدہند خود ہم بسرکار ما
 مشطلم مے شود و ہم این نفس آثارہ را کہ بتوفیق الہی از زواجہ خرد مندی بلجام آہنی
 مقید شدہ از زخارف و نیوی باز آندہ جز دادہ یک بزرگ نگاہ نمے کند موانع صوری
 حسی نیز از نگاہ کردن این مرد فریب نامرد معشوق بہم میرسد و ہم خواہشے کہ از رہگذر
 بشریت و فطرت و ہمت و طبیعت میرنجانند کہ یک مرتبہ جمعی از فدویاں محبت ماثر را
 فراہم آوردہ در کار مرشد و پادشاہ خود خاستے شاکستہ در خور حوصلہ خود بتقدیم رساند و
 بہرہ مردانہ کہ کار کردائے بے انصاف راجز انصاف راہ نباشد نماید تا دور بینے و
 آدم شناسے این سر کردہ ایزدی بہ مردم پہ تو ظہور اندازد و باعث ہدایت جمعی شود و
 ہم کوٹہ بیباں شتم اندیشہ کہ پیوستہ در خلوت خود زبان طعن کشودہ میگویند کہ

چہ لائق باوجود ماقدیم الحذمت جنگ آزمائے طالب علمی را از خضیض خسی با اوج کے
 بردن و در زمی سر آمد سپاہیاں آوردن قفل بردل و زبان اینہا نہادہ عرق عرق
 خجالت گردانیدہ آید و ہم اینکس بدرقہ توفیق الہی از بار شکر نعمائے این کار فرمائی و الا
 برآمدہ در میان گروہ نادانان نسبت آدمیانہ نماید سامان پذیرد و اسباب این خواہش و الا
 کہ از ترکیب بدیع مذکور پدید آمدہ است سر انجام یافتہ کامیاب صورت و معنی شود
 و اگر مہلت نئے دہند و فرصت گل چیدن ازین باغ نئے شود و باری در تسبیح و انتظام
 نیت خیر پدید کردن این جہاں خدای بہتر یاد و غفلت بودہ بکنتم عدم فرورفتن پس
 این کار بجهت تصحیح نیت نہ توفیق ال کہ مانع قوی ہر بار بود شروع کردہ شد مرا الکسب و
 منہ التوفیق نیمیقہ ابوالفضل بن مبارک عفا اللہ عنہما الحمد اکبر یوں خاطر فائز از گفتار
 بے کردار شرمندہ و خجالت زدہ شد از کجکول حیا کردہ مفارقت جست و آرا در گوشہ
 نہاد و دل ہرزہ کرد و چوں بہ بیاض عادت کردہ این ہمہ حاجت یا نہادست یا مواعظت
 اختیار کردہ و اللہ یہدینا الی صراط مستقیم بر ظہر کتاب کیمیا نوشتہ اللہ شہد
 کیمیا خواہی زراعت کن کہ خوش گفت آنکہ گفت بہ زرع ثنائش زراعت و ثلثت
 باقی ہم زراعت ہے اسے برادر این چہ را تا است کہ میخانے آنکہ معہہ آرا را بر کردہ
 مس وجود را طلائے وہ وہی کند و مرتبہ قناعت و در زرع کل در حالت بخت کا طلا
 است و در مذہب تحقیق بالغ نظران مکون را راہ نیست، بلکہ ذات الودہ ان کال ہر
 درین درگاہ صلح کفرست و محبت کائنات زندہ از بخت است کہ لفظ انہ حسنا متدا لایا
 سیات المقربین بخاطر مرحومی نرسد کہ عدم توجہ بکون چہ معنی داشتہ باشد و از شجا
 بہادویہ بطلان افتد اسے برادر بیچارہ ممکن را دریافت حضرت و خوب از کم محال است
 و طلب محال امری است عبت لیکن مسکین را ممکن کہ بصاحبیت نفس با طقہ مشرف شدہ
 است و علمک رسمے واجب دانستہ اولاً تخبیہ ردائل و ثانیاً تملیہ و ثانیاً تملیہ نمودہ

بر مراتب علمی سے رسد و از آنجا از حسن و قبح کہ اعتبار سے پیش نیست گذشتہ حسن
صورت و سیرت را کہ دایم تزویرست از نظر انداختہ بخاطر خاطر مستعدے گردد و در
نزہت گاہ خاطر تلکون و مکون را ہم آنجا راہ نیست سبحان اللہ تعالیٰ العظیم نسیقہ
ابوالفضل بن مبارک بیلدہ لاہور سنہ ست و تسعین و تسعمائے انتخاب اختتام
تحفہ العراقرین خاقانی مبدع سخن و مخترع معنی حرف سرے خود ستانی خاقانی در
ستایش آباد جہاں مزور نوش را با نیش و جراحی را با مرہم ترکیب دادہ تحفہ العراقرین
نام نہادہ است اگر عراقرینا شادوست آنرا در نیافتہ بہ تحفگی برداشتہ پرستش نمایند
کوسالار مہبران و کوجویا کے تمیز تا دریں باب حرفے چند بمذاق نفس الامر می گوید
کہ شورش جہاں آسودہ بار نیار و ہماں بہتر کہ من ہم چوں ہمہ مردم کند عشق این
ورگہ دل خاطر انداختہ ز لفظ بر وار باشم و ازین جوارش ناگوارش کہ پیشانی فطرت را
در رخ و تاصیہ طبیعت را نور چراغ ست پارہ در مطاوی کجکول خود کہ در موطن خاص
بہاں مخصوص آنرا ابوالحرف میخوانند دارد شاید کہ معدہ آزاں سیاہ کنندہ کاغذ
و تباہ کنندہ دل را از میہ کار سے سپر سے پدید آید و از کتاب بکتوب پرداختہ از
نقش نقاشی کہ آید باری ہر حال بمقتضائے خواہش فطرت خود کہ آل در معنی از مطالب
طبیعت ست یا بموجب جوئی طبیعت کہ در لباس فطرت تلبیس سادہ دلاں سے کند یا
بملاحظہ دیگر آری ہجستان آنچه خوش سے آید یا برائے ضیافت طبائع معاشران زمانہ
در نور باشد برداشتہ ضمیمہ برداشتہ ہائے دیگر ساخت الہی اورا بنجد مشغول داشتہ
از نامہات کہ ہزار سوئے آشوب است بازوار التلبیس و بالقی ہوس اللہ اکبر
طبیعت ہموارہ مشتمل بر نظم و نثر شیخ فیاضی لہ الحمد کہ این نگار خانہ معنی و نشین شوار
پندان و گزین نکتہ سخاں پیراستہ آند و بدستباری ایزد باری کہ گنجینہ کشانی معنی ست
این لہ العجب نامہ کہ پیش نایہ بیدار دلاں و خواب افسانہ غنودہ بختاں ست فراہم شد

زندگی بخشیدے برگزینے مردگی نہ پذیرد لیکن از بے آرمی زمینیاں ازیں سنجی سرے رود کشید
 و زہرین آرزوے آسمانیاں بر آورد تا ہم آناں قدر کام بخشی و اندازہ دارستگی او برگیرند و
 ہم آیناں دانش و نیکی اختر می از سر نو براندوزند قطعہ مهر گردوں دانش و بینش *
 پیر ابراهیل جمال سمفنت * او چوں جان بود و جان نمیرد و من * زندہ را مرثیہ نہ انم گفت *
 درین تیرہ روز کار عشرت مرد کے خاطر خستہ باندازہ دریافت برخی از یاستانی نامہا نظم
 و نظر انتخاب نموده مجموعہ سر انجام داده بود کہ گنہتے بیماری جان نمکین و دل خونین و پذیرد
 و درین مرگستان یک رنگی و برگ بریزد دست ارمی ہم زبان گیر و غم زدای کہ در مردم او نشانی
 از ابر و آید بیست بیست آید و نفس دیوانہ منش تخر و فریب را کہ پیوستہ رہن قافلہ
 و از سنی ست انداز گزار شیوہ زبان ہم رسد بیہات این کار سنگ کہ نفرش گاہ دانش
 نشانی ہشیار خرام ست * بروز بازوستے من ہندی نژاد پرانگندہ وقت است لیکن
 نہ از ابر و آید بیست بیست معنی بجائے گوہر خرف پیڑہ را بر گرفتہ ترو دشوار
 دریاں نہایت ز ساری سر انجام تو و دل کوتاہ ہیں از لب تشنگی سخن سراب را در یاد دانستہ
 روزگارہ گاہ دور بیناں خوردہ گیر نشنت ہیبت آخچہ با قوت گفتا بینا ست * چه فروشنے کہ جوہر
 بیست * التہر اکبر ابوالفضل بن مبارک کہ از مطالعہ کلمات قدسیہ تیز روان خرصہ
 کہ در روز حیاں بگاہ وجود و خیال باطل افتاد و خود را از مطمئنان وحشت جائے کون دانستہ
 تشنگی از سر آید و آلا شمدہ کی گرفت و نفس کمر اندوز او را از صلح کل گذرانندہ بحبت عامہ رسانیدہ از
 سر و شاں پیر * اللہ بود کہ ناگاہ حسن سائبہری را کہ از ہم زبان مخصوص نفس ہرزہ اندیش او را صاحب روز
 تجرید انگاشت بود حیاں دستور شد اطمینان خاطر را سر بسنگ آند و دل ہم آغوش رضا را پرده ناموس
 در آن روز دانش را بہر دل سگافتمہ دگاہ خرم دل را ہنفس حوالہ سے نمودم تا آنکہ دل پردہ حیاں
 درین روز رومی درید و نفس از بوالعجبہما ر دو شوہا بے خود و مستطعلگی دل سے کرد و
 درین روز رومی درید و نفس از بوالعجبہما ر دو شوہا بے خود و مستطعلگی دل سے کرد و

این خود سرائے خود فروش بنجاک مذلت و رافقاہ یعنی مصاحب حکمت و راستی و معادون
 خدا شناسی و حق پرستی امیر فتح اللہ شیرازی رخت ہستی بر لبست و غلغلہ در بزم اطمینان و
 ولولہ در معرکہ رضا قومی ترازا دل روداد این بے آرم را بیش از پیش پرودہ کار و پرودہ شد
 و از انجا کہ پیشہ او خدایت و اندیشہ او تلبیس است خود را بہزار جہلہ در لہیان و آئین اہتمام
 داشت تا آنکہ بسر نوشت آسمانی یاد فطرت ہر از رحمت پار معاضرت و گوگرد ہر است حکیم
 ابوالفتح گیلانی مسافر تک بقاشد و طشت ناموس این مرد را از با عم افتاد و نیچارہ بار بار چہلہ
 اندوزی کساد گرفت و روشن شد کہ این البیس پتھبیس ساعدت و شوق در دقیر نامعزلان ہند
 نہادہ پیکار کونین راصح کل نامیدہ است و ناخوشی از انجا کہ ہر کس کہ ہر کس کہ ہر کس کہ
 آباد خاطر از رضا نشانی و نہ از صلح کل اثر کے ہر کس کہ ہر کس کہ ہر کس کہ ہر کس کہ
 چوں کوران صورت و معنی ناشکیبہ بودہ جنیح و فخریح میگرد و از انجا کہ ہر کس کہ ہر کس کہ
 باستی جرعہ بکام جاں رسیدہ و امت از مطالعہ کہ شب نمودہ ہر کس کہ ہر کس کہ ہر کس کہ
 و از کجول خود کہ تا صبح بے غرض و و غلطیہ ہر کس کہ ہر کس کہ ہر کس کہ ہر کس کہ
 ہمیشہ گرفتیم و بخود اعظم کہ طرہ معالہ در پیش آید و ہر کس کہ ہر کس کہ ہر کس کہ ہر کس کہ
 دشمن در پیر ہن پس ہوشیار با ہر بود و ہر کس کہ ہر کس کہ ہر کس کہ ہر کس کہ
 از تربیت گاہ پیشینیاں در پرودہ کردہ ہر کس کہ ہر کس کہ ہر کس کہ ہر کس کہ
 اعلائے نادانی نادان و التہ و نمودہ و ہر کس کہ ہر کس کہ ہر کس کہ ہر کس کہ
 نگذشتہ بود کہ رعوت نفس یا ہر کس کہ ہر کس کہ ہر کس کہ ہر کس کہ ہر کس کہ
 شیخ فرید الدین عطار برشتہ اندک کہ پرودہ ہر کس کہ ہر کس کہ ہر کس کہ ہر کس کہ
 می آمد نگاشتنہ می شد بعد از فراغ آن ایطالعہ دیوان حکیم مسلمان ہر کس کہ ہر کس کہ
 حالت نمودن مال مجموعہ دانش نبود اللہ تعالیٰ از بہرات انھاسی ہر کس کہ ہر کس کہ ہر کس کہ
 خود اولاً ظاہر و باطن این حیران انھاسی آفرینیش را از انجا کہ ہر کس کہ ہر کس کہ ہر کس کہ

خود مزین گرداند و ثانیاً بدوام آگاهی و شهود الهی مشرف داشته به فتح گاه رضا و خرسندی
 دارد و ثالثاً بیدر قه غنایت بے غایت فرا ترک برده بعالم اطلاق و فراغ مطلق رساند
 و محو کل ساخته اتصال حقیقی بخش در وقت مراجعت از کابل نواحی پشاور در دهم ربیع الاول
 سنہ ہند و نو و ہشت قلمی شد اختتام منتخب دیوان خاقانی و انش پذیر کلمات قدسیہ
 حکیم خاقانی کہ صحبت بہ از خودی در نیافتہ مسافر ملک بقاشدہ وقت او بقل نیامدہ در
 بروہ احقفاً محتجب گشتہ ہمت مرابشوراند و فطرت مرانشست و شوی داد من فریب خورد
 سخن را از قول نمانستہ و عمل بالسنہ کہ در گواشتبہاہ ماندہ بود و شناسائی مرتبہ گردانیدہ و من
 سادہ ہوا بکام عمل ننہادہ را کہ از بدستی سخن شناسی خود را از عاملان ارجمند و معاملان بلند
 خیال سکے و مفلس عمل و ماندہ جو پائے کردار نیک ساخت اے کاش اورا سخن خودش این
 قدر توجہ رساند می تا از سمیرت نیافت مراتب دنیوی نجات یافتہ بگلشن سرانے خورسندی
 سادہ ہوا بکام عمل ننہادہ را کہ از بدستی سخن شناسی خود را از عاملان ارجمند و معاملان بلند
 خیال سکے و مفلس عمل و ماندہ جو پائے کردار نیک ساخت اے کاش اورا سخن خودش این
 قدر توجہ رساند می تا از سمیرت نیافت مراتب دنیوی نجات یافتہ بگلشن سرانے خورسندی
 سادہ ہوا بکام عمل ننہادہ را کہ از بدستی سخن شناسی خود را از عاملان ارجمند و معاملان بلند
 خیال سکے و مفلس عمل و ماندہ جو پائے کردار نیک ساخت اے کاش اورا سخن خودش این
 قدر توجہ رساند می تا از سمیرت نیافت مراتب دنیوی نجات یافتہ بگلشن سرانے خورسندی

شہر صفحہ ہزار در دار الحکومت لاہور رقم پذیرفت اختتام منتخب دیوان الوری نگارخانہ معنی
 نقش ارٹے صورت دیوان الوری کہ عدد دایم رنگین و ہزار کند بو قلموں در گردن کا رشتن سمان
 خطہ حرف سرائے افگندہ غلغلہ در آسمان بے تمیزی یعنی نشیب آباد و شاہراہ خستہ بادہ ڈالنی
 بر کم حوصلہ ہائے کوئی طلب خم ضم دادہ ہزاران ہزار صورت را کہ در شغیب خانے این پرفانی کہ
 دیو بریاست و خم بجز دوری بردن از کارائے سحرہ اوستہ و نادرہ دوری بردن و بریسی
 گزیدن از شائستگی ہائے والائے اون ہم ہرگی و اسلم ہر و تکی بوقت آمد ہر مست گرا شیبہ گاہ
 تخمین پذیرد و گاہ تخمین گہ ساختہ ست ہزار ہزار کہ ہر شمشیر از لہجہ او با شمشیر
 گویم کہ گرامت نظر مورہ و حال آنکہ ہر شمشیر کہ گزرتہ ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر
 من و این عمدہ کہ با نچہ رعنا سے بہو لہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر
 دادن اگر نسبت ہر ہر کہ نیست بوقت کا شندان سہ و لہذا ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر
 سراج نما چہ یا شوریدگی خاطر اسکو و سہا گیر سطا ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر
 خانہ فانی چارہ شمار مر اسخمت ازہ مثال ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر
 الہ اندک ہر
 راہ و کجا بت و تقصیر مست ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر
 عطفہ علیہ ایرونی کہ در لہجہ ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر
 ہر و ران صورت و ہر
 اورا از حساست بشری سخاوت دادہ ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر
 طبیعت خود گراناد و تا ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر
 بچشم زنج الادل سہ ہزار ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر
 کار خرمانی ایرونی این ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر
 سنگریزہ چہ را با پیش لیا کہ ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر

ابوالعجب ذاتی گاہ باکھون ورنے گنجی و گاہ در اوانی کون عاشق دارد می پیچی تو که در پایه
 شناخت مراد سبب ثیب و نواز خود عاجزی دم شناخت طبقات عالم چرامیزنی که از بازار
 حرف مراد سبب ثیب و نواز خود عاجزی دم شناخت طبقات عالم چرامیزنی که از بازار
 با و بیابان من در افتادی این نفس دو فونت چگونه بحیال باطل آنکه اسباب جمیع مراتب
 سخنوری که از اسباب و الائی و المشوریت سرانجام بیاید ترا موسی کشان بدر ایقین مداحان
 هزاره گوئی بر و اگر از تنگی و صلابت سخن نتوانی بود در ملک سخن قحط نمی باشد از معاملات صوری
 و معنوی که از صدق فروری داشته باشد حرفی میزن و هر چند تو از گروه تخر و نژدال بوده و روزی
 چشم فوریان نشانی که در این است ترا در تعلق آباد آورده است و از آنجا که سعادت اصلی داری چشم
 پنا داده اند از کشتار تعلق را که در نظر کونه بعضی از ارباب تخر و خارستان است در وید تو از
 منظر ابرائی در آینه گلشنی میگذر اما زود باشد که بهمان اصلی مشرف گردی اللیس مابقی
 بهر آنکه تخر و نژدال در این است ترا در تعلق آباد آورده است و از آنجا که سعادت اصلی داری چشم
 حکیم سنائی سخنان تخر و نژدال معانی عقل آرای حکیم سنائی غزنوی که از ظلمت آباد تقلید
 فراتر رفته از مشرب تدبیر تحقیق پوسے بمشام جان فرجام او رسید پذیرائے پر تو
 نور اطلاق شده است من شناور لجه معنی را خوش وقت ساخت و نیلخوے من اطلاق را که
 با تقلید مال از معانی منی معانی کل اشئ از بهت خود خوانان محبت این گروه بودم تا در حین
 فرسخ خاطر باز محبت را از خلوت گاه دل بر آورده باشم بمشام صلح را بجیت بخشید لیل الحمد اگر چه از
 سنائی قسیدہ گوید که آید به بهما که گو شواره سزو والا را سرو بر گرفته بودم اما از سنائی شنوی گو
 کیمیا که شدیم سنائی اول اگر چه زمین بر او حکیم خاقانی خرد پرور است اما سنائی دوم ابوالاباے
 از او نور الیچو دل از سخن بلند حکیم حقائق نور پذیر گشت اما آل لذتے که از کلام اعجاز
 مقام حکیم مجاور روی داد در غالب لغت در نمی آید و چرا نباشد که آن مستند دنیا بود و
 این پاست بدلیس و آل در یابنده گفتار تخر بود و این آراینده کرد و تفر و شکر ایزور که بعضی از حالات

خود را از حدیقہ الحقیقت انتخاب نموده سیزدہم شوال سال ہجرت و نو و نہ بجزری فارغ شد
 بدار السلطنت لاہور آتا ازیں رو کہ وہ ہزار بیت بود ہنوز خاطر نشہ سیراب نشد امیر کا حدیقہ
 تام نصیبہ وافر بر وارد آئی از گفتار بگردار را ہی بخش و از کردار بفرار غلامان خاطر
 مقامی عنایت فرمائی نمیقہ ابو الفضل بن مبارک اختتام منتخب دیوان کمال اسماعیل ہر دو ہوا شہ پائی
 را بحرف آشنائی کہ در اوائل دیوان کمال اسماعیل رقم ثبت کشیدہ بود بہ کشتار اندک در آفرودہ در
 خارستان بے بوستان ستائش و در مرگستان جان کنان خواہش و در ہجرت از صفیہ
 برادر کشاں کشاں بردگاہ خاطر ہیچ نرسند بر این مشغول ہے داشتند کہ آئینہ
 حرف سرانے مذکور در اثنائے سخن حریفے چند از معانی واقعی و حقیقت شناسی در بیان کردہ بود
 شورش دل بے حاصل را تسلی پیدا آید و گاہ ہرزہ گردی خاطر ہر دو خیر انوار علی اللہ کہ
 سخن بسیار است اگر ہر وقت سرانے حقیقت ہی ہر دو شناسائی کشیدہ در آفرودہ در آفرودہ
 گاہ اسیر طبیعت بودہ مثل زمان زبور دوست گمان را بیستادہ در آفرودہ در آفرودہ
 از نظر گیان جہان بیانی سادہ دل بود ہر چہ پیر و پادشاں خاطر ہیچ نرسند بر این مشغول ہے
 سقمی ہم داشت قول این کس تو ہستی ای کس کہ نہ کار و نہ کار و نہ کار و نہ کار و نہ کار
 کوشش نمودہ افتاں و نیز ان گاہ بادی خوش و گاہ با خاطر ہیچ نرسند بر این مشغول ہے
 صورت کہ فریب مایہ طفلان و اس المال ہر چہ پیر و پادشاں خاطر ہیچ نرسند بر این مشغول ہے
 یعنی نیک از بد ساختہ بیٹے چند از ان برداشت تا از اس وقت کہ در آفرودہ در آفرودہ
 باشد و این اختتام کہ در معنی مختلف است شہ پائی خاطر ہیچ نرسند بر این مشغول ہے
 تحریر یافت اللہ تعالیٰ تھی شدنی بعد از شہ پائی از دستہ کس و کس و کس و کس و کس
 بیسرگردانہ بر پشت کتاب اوصاف الائمہ خاطر ہیچ نرسند بر این مشغول ہے
 نوازش خیلی بر سر بطلان خود کشیدہ ہر چہ پیر و پادشاں خاطر ہیچ نرسند بر این مشغول ہے
 تا حال نازشی براہتمام خود کند کہ مثل ن صلح کی را در نظر منان ہر چہ پیر و پادشاں خاطر ہیچ نرسند بر این مشغول ہے

کوٹے عدم اندازہ و ظاہر اک زمانہ خدایت پیشہ ماضی و حال را بکام خود گذرانندہ جو یائے
در ہم آوردن استقبال دست این ہرزہ و رانی ست کہ بچہ عم نفس بدانندیش را بر زمانہ سے ہم نے
ابوالفضل مگر ترا مہر سام شدہ است کہ گاہ نادانستہ زبان اعتراض بر زمانہ سے کشائی و گاہ
دست از بازداشتہ نفس را پیش سے کنی بچہ و استعداد را زبان کوٹہ و دست بریدہ و یائے
شکستہ را در اندہ بودہ و محوش و با خموشی ہم آغوش باش بیست و چہاد ہم ربيع الاول سنہ
نہصد و نود و شمش نوشتہ شد اللہم ابدنا الصراط المستقیم نسیقہ ابوالفضل بن مبارک بر
پشت مجموعہ نوشتہ اند این مجموعہ البتہ وسط المطالب کہ سادہ لوحاں کوٹے نشیب یائے

مروی اعمال بسیرہ فراز کہ در معنی منزل بیانہ روان مسالک مقاصد دست میرسانند و ہوشندان
لند پرواز دور بین را از آبتنگ فراز بہ نشیب آورده سمرگردان باذیہ مطلب مگر اندک کار بندہ
این نقوش ابوالفضل بن مبارک سنہ کہ در آفتاب کتب ہم بلند و فطرت عالی و کردار البتہ البتہ و
زاجون نام و سدر را مور دست انہی ثبات بانی یا شہر عنقالی عطا فرما نیز ہم و بچہ سنہ نہصد و
نود و ہشتاد ہزار الفاخر لاہور صیانت عن الاوقات خجائتم مجموعہ حکماء مجموعہ مشتملہ سخنان خرد
پروران و الفتنش کہ نگارہ آثار کیمیا گذشتہ و تمہرہ مستر شد ان آئینہ روشن دل تواند
شد بر جہیل و ارجحہ حقیقی و بکلیت تحریر فی جہت افراستہ خاطر اشتاق کہ از کوٹہ مشکلمان زمانہ
بہ تنگ آندہ از جہات حسی میر دل بود شد بانکہ عطا مغشوش کہ بر طبیعت نازک پس گراں
باش داشت اما از آنجا کہ روز بازار فطرت بود اورال نظر بر جمال معنوی افتادہ از رفت عا
کہ در شاداد معلومی دست ہواد و مہلا اندہ ال پروا خستہ بخون جگہ سواد صورت اورا بر بیاض دل
سے اراعت و جبے انہا زین مشارکان تماشا سے مخدرات تنق حکمت نمودہ مستر آرائی سے شد
دہوارہ بخاطر سیرید کہ بچہ ہم تحریر ہی و شمول شد و پروری دفعۃ این مجموعہ کمال را ازین
لیاس بر آوردہ پیرایہ کہ ہمہ سواد جوانان عربی تواند نظارہ جمال عالم افروز او نمود و پوشاندہ
شود تا سنا ہر حال معنوی در لبت من عینی گردند و اگر وقت فرصت دید ترجمہ فارسی کہ سادہ

لوحان عجم اداں بہرہ ور شونہ نیز کردہ آید اللہ الحمد کہ نخستین مطلب با انجام پیوستہ و کم جاتے نظر
 شوریدہ مشتبہ ماند عبارت مطویہ منلقہ را بکثر تاملی بمساعدی وقت حل کردہ آید اللہ تعالیٰ
 چنانچہ از گفتار برخوردار ساخته است از کردار تو انگر گرواناد و بماسن ^{اسن} دل رسانا و دین گزیدہ
 حکمت را بہ ذخیرہ روز تجر و ہمیشہ کجکول گردانید امید کہ بکار آید خاتمہ مرکز ادوار ^{شش} ابوالفضل
 فیضی فیاضی نیستش ایزومی و ستائش الہی کہ نامہ گراہی صورت انجام بہ گرفت و در پراگندہ
 ہر شہتہ انتظام فراہم آمد ذرف نگاہاں سخن سوزے میلو دانند کہ ہر دگیان ^{سخت} سستی از
 نہا نخانہ معنی چگونہ ہر فراز حروف خرامش وارنہ و اور ^{سخت} جالی گوہرین الفاظ چسبانہ و پختہ
 دل در شدہ ہر ہم آراے نشاط اند شکرہ فی مضامین کاسہ طرا ^{سخت} ہر شہتہ ہر شہتہ
 آشنا و گوید ہیبت پر ^{سخت} عقل آید این افسانہ ہیبت آشنا و آید کہ این ہیبت ہیبت
 از انجا کہ نبیا و گویائی بہ گویائی شناسائی باشد بجز زہن غمگین ^{سخت} سستی سستی سستی
 یاد کہ در پائے بسوتے و آورد و کجا نیر و کہ محیط ^{سخت} لفظہ گذر دل و در شہتہ سستی
 سرا با خود وارد خانہ سخن و اپنا ہر مرا چہ افتادہ کہ در کاشکش ^{سخت} انہا سستی سستی سستی
 از روش خاطر بر گیرم قطعہ سخن را با ستائش ہیبت ^{سخت} سستی سستی سستی
 بگوش محران خود را ز گوید و تو ہمیں را سر آیدین میا ^{سخت} سستی سستی سستی
 نیز نگسانی زمانہ می نگار و فسون پنہ ^{سخت} سستی سستی سستی
 الہی نصد و لود و سہ بچری آل فارس غمگین ^{سخت} سستی سستی سستی
 جولا نگاہ طبع آسمان گراے ساز و در ہا ہر سخن ^{سخت} سستی سستی سستی
 بیش کرد و مقابل خسرو و شہین ^{سخت} سستی سستی سستی
 زود بجائے ایلی بچوں فل ^{سخت} سستی سستی سستی
 سزادش نماید و ہر یک بہ چہا ہر اہت ^{سخت} سستی سستی سستی
 کشور بہ خہرا بیت پذیرای آبادی شود و در بحر ^{سخت} سستی سستی سستی

ابیات حضرتی از جرائد شکوه شایسته‌ها بی‌نگاشته‌اید در همان روزگار آغاز نخستین کتاب
 شد و باین پیشینیاں در رموز حرفی لسان بی‌چند سامعه افزون گشت و همچنان در میرنگی
 نفس و سخن و قلم و آفرینش و دل و علم و نظر و تمیز داستان داستان از دریا بار ضمیر رزیش یافت
 و بدیده وری آل یگانه آفاق منتظم شد کشور خدای آل چهره‌نمای حقیقت را بگرامی خطاب
 مراة القلوب روشناس ملک و ملکوت گردانید از آنجا که بخت آورده پیش طاق آگهی بود
 خاطر شمیمه بیخ چیز نمی پرداخت و بخت سرگرمی و دلاویزی هر زمان نقشی دیگر بر روی
 کاری آورد شغلی پیش نهاد غریمت میگرددانید تا آنکه در آن نزدیکی عنوان هر پنج نامه سحر آگین
 با برخی از داستان نامے هوش افرا نشاط آرائی سوامع آگاه دلال سخن شناس آمد و آرز
 والا بسجی سپایه انجام نرسیده و نیز چون بنیاد شعر و شاعری بر تخیل و ناراستی نهاده اند
 فطرت مقدس گیمان خدیو بدال کم پرواز و آل گروه خیالی را در پیش گاه دولت چند منزلت
 نمود و باین حال از دیده حقیقت هر از می آل کیتائے بزم شناسائی را بنظر شاعری نگریده
 خواستش آل میسر بود که بخواهر آبدار از لجه ضمیر آسمان پیوند بر ساحل شیوا زبانی افتد لیکن از
 ارادت و رستی و سعادت یاوری بآل نیروی سخن سهرائی این درونی کمتر از آن سرچشمه
 دانی ترا دیدی و خوشی را از گروه باد سنجان قافیہ پیمائی برکناره داشتی بیشتر می هم زبان
 خاموشی بوده در حکمت نامہائے پاستانی ژرف نگاہی بکار بردی و پاسائی گرامی الفاس
 کردند در صنایع ایزدی تامل فرمودی هر چند دمسازان نیک سگال در بر افراختن آل پنج
 کاخ والا اساس محنت کوشیدندی سودمند نیامدی و از کثالتشہائے روز افزون معنوی
 بملکی آهنگ خاطر در سفر دن نقش هستی بودند نگارین ساختن پیش طاق بلند نامی تا آنکه سال
 سی و ششم الهی بدار السلاطنت لا بور اورنگ نشین فرہنگ آرائی آل دانائی رموز نفس و آفاتی
 را طلب داشته اهتمام به پایاں بدون قرار داد فرمود و اشاره همایوں برآں رفت که نخستین
 انشاؤنل و من تیر از وی سخن سخن سنجیده آید بانکه فرضی و العونہ اختتام بر روی کشید و

پایہ والائے آفرین برگرفت و درآں کارنامہ جاوئے بساطلسم آگاہی زگاشته آمد چنانچہ خود
 می سراید مثنوی بانگ قلم درین شب تارہ بس معنی خفته کرد بیدارہ بگرداختہ ام دل و
 جان را کہ کین نقش نموده ام جہاں را بہ صد سحر و فسوں بتارستم کہ کاین نقش بروست کار بستم
 بر خواب نہد فسانہ بازار من گشتم ازین فسانہ بیدارہ شب رام بیست و یکم ہر ماہ انہی مجال
 چہلم کیشنبہ دہم صفر ہزار و چہار ہلالی در گری می آراستن این نامتہ گوہر آمو و فریاد و شہادت
 آزاد خاطر آگاہ از آہنگ باز پسین کشادہ پیشانی بشہرستان تقدس خرامش نشستم
 نظر قالب نماکی سوئے خاکے فگندہ جان و خرد سوئے سماوات ہر وہ جان گزائی
 پرباز آدادہ کالبہ خاک بباد سپردہ جان دوم را کہ ندانم خانی و مظلوم کوہم ہر آن
 سپردہ صاف بر آمیخت بدردی می ہر سہم خرم رفت و جہاں شد زور و ناظری و سحر
 بسوگواری نشست و گرو با گرو مردم در تنگنای غم جا سہ گرفتہ پادشاہ عقیدتین کشادہ
 دل بہم برآمد کہ چنان حکمت پڑوہ مدحت مہر امی رو در نقاب کشیدہ والی عدالتین ہزار سال
 بزم اخلاص را ساغر زندگانی بہر نیش شاد بزاوگان والا کوہ سوزن با سحر کشادہ کشادہ
 دانادل و مزاج دان دانش آموز از نر بہت گاہ بزم حضور دوری گزیدہ نو آہستان و در گاہ
 واعیان دولت را گلدستہ شادمانی از طراوت افتاد کہ سہر آمد و مسالہ ان بزم دورم را
 پیمانہ عشرت پرگشت فرو بستگان مقاصد رانفس و در دل خلستہ کہ مرد کشانی و در گاہ
 روزگار رخت ہستی بر لبست دگر ایان باد یہ غریب را در خرد و لہرہ در کھو گروہ سحر
 منزل آرا می آسائش خاطر از جہانیاں برگرفت جہاں نور دان الی طلسم بزم دورم را
 فتمت اندیشہ سفر از دل ستر و ند کہ سخن آفرین حقیقت گزار را کہ نہ زانہ عالی را با کمال
 تہیدستان آرزو مند را خار ناکامی بی شکست کہ ہم ہمیش چو ہمیش رہی ہا و تہذیب آسائش
 ہر افشاندہ و بچینیں ہر طائفہ را شیونی خاص گرفت و اندوی تازہ شوایان ہر سحر
 داستان صاعقہ ریزہ بکالبہ گفت در نیاید و بیاست چہین قلم در آہشتن نامتہ گاہ

همانیاں را حال چنین باشد اندازه دردناکی من دوستان صورت و معنی که تواند شناخت و
 پیش دل و افسردگی ظاہر بگردد و در حوصلہ قیاس جائے گیرد و رباعی تاریک شد از بحر دل
 افروزم روزہ شب نیز شد از آہ جگر سورم روزہ شد روشنی روز و سیاهی بہ ششم کنول نہ ششم
 شب است و نہ روزم روزہ و حال آنکہ این کثرت آراء و حدیث گزین جزا و راز پذیرے
 داشتند و مرهم ناسور و روئی از و سر انجام میگرفت نزدیک بود کہ پیوند عنصری این حیران
 انجمن آفرینش گسختہ گردد و تار و پود بستی یکبارگی از ہم بگسلد لیکن با قضا آفرینش چه سود
 آورد و ستیزہ با سپهر چه کار آید رباعی اگر چه شکایت گویم ز چرخ نیست صواب و اگر عتاب
 کنم بالفلک چه سود عتاب چنانچہ خیمہ نیلو فری مرا بشکست شکستہ بادش میخ و گسستہ
 باز عتاب و ناکہ بر کف منول گزیدہ بجانکابی سر بر آہ انتظار نشست و شغل ناخن بر دل زدن
 و جگر پلزدن پیشہ گرفت قطعہ ما کاروان آخریم از دیار عمر و اولود مرد پیشتر از کاروان
 بر آید و سعدی ہمیشہ بار فراق احتمال داشت وین نویتش ز دست تحمل عنسان
 بر آید و بیست تیروی آرامش ندارد و شتاسانی بگردار میگرداید گوناگون دانش بیادری
 برخواست و چارہ تسلیں افروزینہ شورش آمد فرد ہزار جہد بگردم کہ داغ بجز پوشم و نبود
 سر آتش پیغمبرم کہ بچوشم و اندر زبانی شایہنشاہ و خدا این و عاطفمائے پے پے آل
 قدر دان حق پر وہ مرا بگرہ و عیر آبلہ پئے آورد و بجان بخشی و دلہی آل آداب آموز
 صورت و معنی بار و بگر در چہار سوسے دنیا گذارده شد و جا ذبہ آل اسپید تلک تلکوت
 ناچار شہر بشاگردانید دور سید خانہ ستم زار روزگار جائے داد چه کند و چه چہ چارہ سازد کہ
 از کشتن آتش عظیم زبانی آتش ناز و نفس آسودگی بر میگذارد بیات خشک شد یا رب
 زبانیست آن را از ستم او دامن لہوائے من بے نهایت و در دل دارم از و جان اگر
 دارم نخل دارم از و سبحان اللہ ابوالفضل بن مبارک را در نگاشتن اکبر نامہ کہ بقالب
 شعر زبانیست آن را از ستم او دامن لہوائے من بے نهایت و در دل دارم از و جان اگر

بسا بار خاطر این هزار دلہ بر خوابد داشت از نیرنگے روزگار بوقلموں اندیشہ و اثرولی گرفت
 و تا ہنگام آل پیش آمد کہ کس بدال روز میاد سہرا خجام سخنان دلاویز آل گہرائے رنجنگاہ
 تقدس بمن آشفته دل میچیدان بازگشت اہمیت بسے اندیشہ کردم پیش و پس راہ
 بحکمتہائے اورہ نیست کس راہ دریں بستان زبان باید درو کرد و ہنرموئی را بچہرہ پیشرو
 کرد و ناگزیر با خاطر می پیمان و حالتے نرند بخیال تیر بانی آل و مساز دل افسردہ و
 تصور بقائے ذکر جمیل در گردآوری تصانیف آل قسطاس دانش فراوان کوشش پیش
 گرفت روشن شد کہ از دشواری بندی و بالارومی از شعر پیشین نقش بیجاہ ہزار بیت از
 صفحہ ہستی ستودہ اندوآں ^{تعمیر} بستان ^{تعمیر} جمیل گاہ را از پیشطاق شمسائی ^{تعمیر} اناختر سال ^{تعمیر} ہنگام
 الہی تبکا پوی خاطر می سرا سیمہ ودلی عدو ہائے و گرد و بیجاہ ہزار بیت از نظم و نثر کجا
 ز کاشتنہ آمد امید کہ ہمگی تازہ رویاں شہستان حقیقت و تمامی نمودار کرد و سال ^{تعمیر}
 آگہی فراہم آمدہ انجمن افروز نشا ط کرد و درین داد و دیہ ہئی بر آگہی ^{تعمیر} ہنگام
 بیماری خامہ نکار آل سفر گزین ملک تقدس بود بخاطر و آمد بچہرہ ^{تعمیر} ہنگام
 خوان چہرہ افروز شد بہر بانان محفل آل یکساں روزگار بر آگہی ^{تعمیر} ہنگام
 نو میدمی آل گرد سامعہ کوب آمد ہائے ہمت اشہودہ ^{تعمیر} ہنگام
 لغت گردا شد و ہر طائفہ بطور ماری ^{تعمیر} ہنگام
 سطح کاغذین بیوند وادہ سامان ^{تعمیر} ہنگام
 آرائش یافت از بدائع برکات ^{تعمیر} ہنگام
 آل چہرہ نمائش افروخت و ہر ^{تعمیر} ہنگام
 آگہی برگرفته آمد و از اسخاکہ ^{تعمیر} ہنگام
 بزم فیاض انتظام آرائشے ^{تعمیر} ہنگام
 برادر زادہ والا شاد و خود را پیام زندگانی ^{تعمیر} ہنگام

فروگرفت مثنوی دل من این داستان تازه شد • دماغ نشاطم پُر آوازه شد • بیفزود
 ازاں گوهر هوش من • چه گوهر شد آویزه گوش من • بوکہ دلمائے آسوده را سرمایہ نومندی
 آید و پیرایہ تقدس آل نورانی پیکر گردد از اسجا کہ آگاہ دلال بیدار مغز سر نوشت انجام را
 از ناصیہ سر آغاز بر خوانند و حسن خاتمت را کہ از فروغ قبول دلمایید آید از عنوان نیک سگالی
 و خیر بسچی برگیند نسیم پذیرائی بر زہت گاہ دل می وزد نوید جاوید نامی در کاخ صمناخ فطرت
 خروش نشاط می اندازد مثنوی بحمد اللہ این داستان نخست • بطرز فریبندہ کردم
 درست • نشاط اندر آرد بخوانندگان • مفرح رساند بدانندگان • بایں نغمہ نامودہ دیر باز •
 بماندم برو نام او را دراز • دل دوستان را بدو نور باد • وزو طعنہ دشمنان دور باد •
 خطبہ مرثعہ پادشاهی سجدہ محکمت ایزدی بفرق قلم بہ تقدیم میرسدنی فی قلم خطبہ بینی •
 کش کہ تصویر نگارین سرے سپاس الہی از قدرت نقاش حدوث و مصور امکان بیرونست
 اگر بر آست آسمان و عمارت زمین نیائش او نموده آید در خطوط شعاعی بصیرت ازاں
 نگوییدہ تر باشد کہ بادشاہ جمال آرسے را تعمیر دیوار گلین و سقف چوبین ستایش نمایند و
 اگر درین کار شکر و برکت آمیزی مجردات با مادایات کہ مرع موجودات عبارت از است
 توسل جوید ہر آئینہ شرح جمال غیر منتہی را بدست آویز منتہی پرداختہ باشد قطعہ خطوط
 شعاع دیدہ عقل • ہمہ را بر سر ہم افزائی • بقیاس کمال اوست چنان • کہ بگنہ ماہتاب
 پیمانی • سبحان اللہ این چه خطا قاصر نمط است کہ ز کارش میاید کلک تقدیر منصب
 حادیت نقطہ وجود را بر صور ایجاد می و نقوش تکوینی ننوشتہ است مثنوی من کہ و
 تعظیم جلال از کجا • دل ز کجا وین پروبال از کجا • وہم تنہی پائی بسی در نوشت • ہم
 زورش دست تنہی بازگشت • من حرف شناس این سواد نورانی ازاں عنایت باز آمدہ
 دل را بخیاں جلالت نعوت پادشاہ زمان ہیروقت مرشد روزگار ہیبت ہم نور و چہراغ
 پیش • ہم چشم و چہراں آفرینش • نور آگین میگرداند و زبان را بگفتار آثار تبارح حق شناسی

وایزو پرستی خدیو زمان نگارین میسازد دست را بادل همزمان میکند و قلم چوبین را با زبان گوشتین ہرازے گرداند یعنی شکر نعمت منعم حقیقی بر دیباچہ اعلان نقش پذیر میگردد و کہ ایزد جہاں آرا زمان مارا طراز زمانہاے پاستانی گردانید و صورت را پایہ معنی بخشید ظاہر را ہرنگ باطن ساخت تقلید را تحقیق گردانید چہ از ماہ بنالد و چگونہ زمانیاں نشانند آنروز ہنگامہ گفتار بود امروز معرکہ کردار است آنروز نقش راہ نقاش پرستان زوی امروز مشعلہ راہ بری در دست داشتہ رہنماے نقشیند حقیقی است آنروز صورت با معنی انبار بود امروز ہر دو در غلو تکرہ و حدت ہمرازانہ آنروز دانش را پایے ہر جائے نیاصدہ بود امروز سلطان عقل بلند سر پرست و این بہار معنوی و نشاط دانشی از برکات دولت عدل و ادر پرست ایزد شناس جہاں آرائی زمان باست ششم آنکہ گروہوں در انتظام امور بہ تاکشاگرداوست استاد است بہ سر پر آرائے اقبال اورنگ نشین معنی سہ نگار دولت روشنی افراستہ چہراغ ہدایت بلندی بخش ایوان تکمیل ہیئت ہینا تر جملہ پاک بیناں بہ بیدار تریش شیب نشیناں بہ نیر جہاں تاب صورت و معنی نور بزم افروزہ دانش و داد خوانائی خطوط ایدان و لو اسی دانائی نقوش انفسی و آفائی اسپاہ شہشاہ نظر سیر و خرم بکار و جہاں گیش جہاں ہار و جہاں بخش بہ رقم سیج حقیقی و مجازی بہ جہاں غل کبر شاہ نمانی بہ شاہانہ ایوان شہشاہ جوان بخت بہ کہ آمد سایہ اش چہ ای بخت و نظامی چہ دولتہ ہر سر ش دارہ مراد ہر شہ عالم در برش دارہ و از میامن این خدیو دانشاں مالی گویہ والا از او مسدود سائل خصائل بہ خورداری بخت شہ آلف ہماں جن پسندی بہ حق گناروں نہتہ سجاد و سادہ اقبال قرۃ باصرہ عظمت و جلال اورۃ الناج سلطنت کہ علی العفف الصدق ہدایت ظلمت و رخ دودمان اجلال نور پرور و نیر افضال مستوائی و تعینات الی سائر الیوان ظلم الی و لغت و ہر استہ تحت و وہیم شاہزادہ دانش بیونہ سلطان سلیم را در ہنگام عطف ان کتاب آثار جوانی را از شاہ تبارک تعالی در ظل ظلیل ال سر پر آرائے اقبال بجمال بری سعوی و معنی ہر شہادت گوند

سیدمان قننا و قدر از عظیمه خانہ اپزدی عقل و ورین دوریاب و کمال سعادت و فراخی
 حوصلہ کر است فرمودند و دیدہ حق بین آل لونیال اقبال را سمرہ بینائی کشیدہ اند اولاً نظر
 بر جلال حق پدیری افتاد و فرزند کمربت در بندگی بست فرزند بود خود را خدمت جوی
 ساخت ثانیاً گاہی زرف در شرف بزرگی شامینشاہی انداخت لطافتی تازه از رغبت مندی
 بر میان دل بست ثالثاً عظام الوار معنی این ہادی آفاق در پیش طاق ویدار عالی او جلوه
 ظهور فرمود چنان کہند از اوت و عقیدت برگردن جان انداخت رابعاً در اندک فرصتی
 بغلا و زمی بخت بیدار در بچہ دولت حقیقی کشوند و مراتب چہارگانہ اخلاص کہ تیز روان
 غرضہ آگاہی را بدستواری فراہم آید باسانی بدست دولت او آمد رضا مندی پدیری عاطفت
 پادشاہی و ہدایت پیری و تربیت مرشدی در عمر و دولت و سعادت و حسن عاقبت افزائش
 آورد و پنجین قدر دان دور بین را زندگی دراز گردانند تا بوسیلہ آل آثار حق شناسی
 افزاید و نیز افزونی دولت را بیشتران غیبی تنہیت گردند کہ ہموارہ چنین گوہر والا در سایہ
 عاطفت و تربیت شامینشاہی بہستلذات صوری و مستقات معنوی کامیاب آید و منہیان
 عالم قدس او را بید ز یادتی سعادت آوردند یعنی ذات قدسی آل مجموعہ ہوشمندی از عالم
 فرائد شاد بگشش سرست معنی کہ گلستان ہمیشہ بہار است مشرف گردند تا آنچه پرودہ پندار
 چہانیال است او را آئینہ حقیقت نمائی گرد و ازال قدم پیش نہادہ صور اشیا را منظر
 نور حقیقی شناسد و این پایہ آگاہی را طے فرمودہ یک نور داند کہ مظاہر گوناگون ظهور دارد
 و ازال بلند تر شتافتہ تلون ظاہر و منظر از وجہ دریافت او مرفع گرد و جز یک نور مطلق
 در پیشگاہ خاطر او ششوعہ طلوع نہ بخشد و مژدہ رساناں ملا علی نجشتگی عاقبت و شائستگی
 آنہا را رسانیدند کہ از بخت مندی خویش در لجنہ حقیقت یکتائی در آید و نقاب ڈٹی و حجاب مائی
 و توئی بر خیزد و ہموارہ این گلدستہ بہار ہوشمندی در مراتب حالات تماشاہی حسن
 علی الاطلاق سے فرماید و مجالی حسن را کہ مراتب جمال جہاں آراست در پیش نظر والا داشته

خاطر فیض مند خویش را باین طرز دانایند عشرت گزین و شاد می نمود دارد درین هنگام مسترت
افرا از اقتضای انشاء جامعیت بخطوط استادان کار پرداز که در نظر حسن و وسعت
جلوه گاه ظهور محل انکشاف نور مقید است در دیده دور بینان حقیقت شناس جام گیتی
نمائی حقیقت مطلق توجه عالی مبذول داشت و الحق طلسم بدیع خط آسمانی بسند سه
ایست از پرکار قلم ابداع چهره کشا یا روحانی کتابه ایست بدست تقدیر نقش و نگار یافته
بلکه آئینه جهان مناد اسطرلاب حقیقت کشای معنی است که بر اعلیٰ جہان وجود تعبیه نموده
اند تا دید بان ظاہر و خبر رسان باطن باشد راز دار سخن تر جهان دل معجز جان قوت و است
سوی پرتی سفیر ضمیر است اگر وساطت او نمودی بسا عقالق کوئی و الهی تا و است با است
سخن مانده افضال بر حاضران نرم دانش طلبان آرائش بخشید و خط بر سبک آنگاه جویدان
دور و نزدیک خوان نعمت ترتیب و بد مهر و اگر نه قی کتابت بود کجا باشد و شکست معنی
رنگین و لفظ جان پرور و اگر خدا نبودے سخن زندگانی نداشتے و دل را از گم گشت
ارمغانی کمتر رسیدی صورت بیناں پند دوده انکارند و سخن دانان کجاست
معرفت شناسد ظلمتی است در دے هزاران نور بل نور است که حال تاریکی و غیر خود را
نقش نگار اقلیم آگاہی است بل سواد اعظم شهرستان معانی شریفه نام است که با آن نورانی
با دوست ابرسیا ہی است که باران روشنی کرد و طسبست گنجینه معنی را که با آنست و آن
دارد و با خموشی گویایی و به جا ماندگی بند پرواز کی و پهل لبست لوانی از نور سخن
آمد پیوند الهی او نگاشته من شود و قیاسات سخن که در این کتابت است
که نفس ناطقه را با آن جناب ابروئی احاطت است انست از اساری در آن
تجرب و لمدت ظهور بخشید و سلطان دایه اورا شهرستان آری که در سخن است
مجرد و مادے فرست تا تجروسه بالعلق و اعلانی باقی الشباب شایه و آنجا در آن
شفاقت بدریچه گوئی فرود آمده حله ر واحد ر و البطلعلق لمانت جمله لایه دان

بوحسب تشریح تقدس رجوع صعودی میکند و گاه فرمازد و آئی دل آں مسافر آسمانی سیرانی را حل
 زبان بوادى آبادى روانه سازد و از آنجا برتر و بجز قلم و مداد عبور نموده بر فسحت آباد صفحه
 حسن محمل میکشاید و از آنجا بار اقامت بسته از شاہراہ باصرہ مدار الملک حقیقت طبل رحیل
 بلند آوازہ میسازد و باید دانست کہ ہر راہ نور سے را کہ از دارالعلم دل بعلم خانہ صورت
 آید سوای آں مراحل کہ گفتہ شد چہار منزل دیگرست کہ قافلہ معنی از آں بگذرد و آں عبارت
 از چہار حالتست چہ اول در دل اندیشہ آں کار پدید آید کہ آنرا خاطر نامند و حدیث نفس
 گویند دوم دل را آنجذاب نماید و خلجان پدید آید و آنرا میل و ہیجان خوانند سوم دل
 غزیت جزم در سر گیرد و چہارم آں کار از پردہ خفا بجلائی ظہور نشاید باید کہ جوایب آگاہی
 نگاہی ژرف درین منازل و مراتب آمدن و برگشتن ہر دو ج نشینان معنی کند تا بسا از حقائق
 تجرید و تعلق چہرہ کشا و جلوہ نما گردد و چوں بایش خاص توفیق حسن خط نگاشتن آید باز بطریقی
 دیگر حقیقت آنرا می نگارد و شرح حسنی دیگر بزبان قلم میدہد کہ عالم تصویر از بدائع نگارخانہ
 موجود است و حسن گوناگون در طراز ہستی او جلوہ دارد و حضرت بادشاہ صورت و معنی سخن
 بلند فرمودہ اند و آں است کہ صنعت تصویر آدمی زاد را بمعرفت عظمت ایزدی رہنمونی میکند
 علی الخصوص مصور را کہ بقلم غرائب نگار صورت آدمی را چنان شبیہ می نگارد کہ بینندہ در حیرت
 فرو میرود لیکن آں جان گرامی و آں گوہر دریافت و آں حرکات دلفریب نتواند از ہزار
 یکے بظہور آورد ہر آئینہ بعجز خویش و قدرت ایزد تعالی اعتراف نمودہ شناور بجز معرفت
 مبدع کل میگردد و الحق بملاحظہ این دریافت بعضی از سادہ لوحان کہ رقم انکار بدین
 صنعت بدیع کشیدہ بودند سر خجالت در گریبان عبرت فرو بردہ نقش و نگار اقرار
 گشتند و چوں نقش و نگار آئین تصویر نگاشتن لوح بیان شد بتازگی بطوری خاص
 حال خط نیز ظہور یافت کہ خط قلمی است از تصویر چہ آں شبیہ آرای عالم علوی و سفلی است
 اگر چه در بسیار جا صور اشیا و نگارش مے یابد اما بسا از قدسی نژادان معنی را نیز درین بیکر

غرائب بخش آورده جمال آرا می شود بسیار از معانی خلقته را در حالت تصویر آورده
آدمی صورت پرست را ازین راه بمنزل گاه معنی را به بری میکنند و خط تصویر خاص است که
صورت حروف را که هر طائفه برائے فهمیدگی و فهمانیدگی مطالب و مقاصد قرار داده اند بطرز
مخصوص نقش میکنند، همان طور که در عموم تصویرات صورت بر ذمی صورت دلالت می
کند و آن بر معنی خاص همچنان صورت خطی دلالت بر الفاظ میکند و الفاظ بر معنی همچنان اللہ
گاہ ہوا را سخن ساخت و گاہ سخن را خاک و چوں معرفت خط را چارہ نیست از شناخت حرف
لاجرم بشرح آل پرداختہ حسن افزای این مصنوع ایزدی میگردد اسے پذیرندہ انصار
دانش اگرچہ تحقیق این مراتب را نہ این جایست لیکن اندکے ازال ناگزیر وقت است
اباید دانست کہ حرف کیفیتست خاص وابستہ بکیفیتی دیگر کہ آل قائمست بہوا کہ یکے
از عناصر چہارگانہ است ہر گاہ دو چیز کہ صلب و متضادم یکدیگر باشند چوں سختی و جلا
شوند کہ آنرا قلع نامند یا بشدت پیوندند کہ آنرا قرع گویند ہر آئینہ ہوا کے آل ہر
تموج گیر چوں آب و آن تموج سبب حدوث کیفیتست شود کہ آل را صوت و آواز
گویند و بعضے از دانشوران تجوز نموده تعریف صوت بسبب قریب کردہ اند کہ صوت ہوا کے
تموجست و بعضے بسبب بعید کہ صوت قرع یا قلع غیثست و چوں حال ہوا کے
کیفیت ہواست مفہوم شد معلوم باید کرد کہ این صوت مطلق را کیفیات و کیفیات
گرد کہ از یک دیگر متمیز گرداند مثل زیر و بم بودن و غنہ و آنچه از گرائی کلمہ ہم رسد
و کیفیتے خاص دیگر واسطہ خارج و تقطیع اجزای ہوائی عارض صوت میشود کہ دو آواز یا دو
بم یا دو غنہ یا دو آواز از گلوئی گراں از ہم جدا شوند آنرا حرف نامند شیخ ابوعلی سینا
در شفا این کیفیت خاص صوت را حرف گوید و جمعی از بزرگان دانش صوت معروض آل
کیفیت خاص را حرف شمرند و بعضے از دور بینان دقائق ایجاد مجموع عارض و معروض
را حرف شناسند و ہمانا کہ این نزدیک بحق باشد و چوں حقیقت حرف ہمیں شد

حقیقت حال عدو آچنان است کہ بر طائفہ در آل اختلاف دارند آنچه دریں خطوط کہ این
 مرقع والا براں مشتملست مثبت شدہ بیست و ہشت است کہ بہر وہ صورت باز گرداگر ہمزہ
 را از الف متمیز نہ گردانند و الا بہت و نہ حروف اینکہ در مفردات لام و الف یکجا نویسند بہب
 طائفہ آخرست چوں الف ہمیشہ ساکن باشد ناگزیر اورا بیک حرف متصل ساختہ نگارند
 و باعث بر اختصاص لام آنست کہ دل لام الف است و دل الف لام و محضی نمازد کہ در از ہنہ
 سالقہ حروف را اعراب میگردند و طائفہ از متاخرین برائے آسانی آنرا بنقطہ غیر رنگ
 لکھنوب قرار دادند مثلاً اگر حرف بسیاہی نوشتی اعراب را بہ نقاط شکر فی نگاشتی چنانچہ
 فتح را بیک نقطہ سرخ بر بالائے حرف نہادی و برائے ضم نقطہ در پیش حرف گذاشتی و بجهت
 کسر نقطہ در زیر حرف ثبت کردی و بعد از چند گاہ خلیل ابن احمد عروضی آنرا تغیر دادہ
 بہر صورتی را صورتی و جائے مخصوص قرار چنانچہ امروز مزبور مشہورست و نیز حروف
 را دو قسم سازند معجم یعنی حروف نقطہ دارچہ اعجام یعنی ازالہ اشتباہ است و حروف غیر منقوط
 را اعراب خوانند یعنی در آن نقطہ متکثر شدہ است و در بعضی اطلاقاں جمیع حروف تہجی را معجم
 نامند چنانچہ بہ نقطہ دفع اشتباہ ہمیشہ بعد نقطہ نیز ازالہ آل صورت می بندد و باید دانست
 کہ مراتب حسن خط چوں مدارج حسن دیگر اشیاء باعتبار تفاوت بیندہ اختلاف
 دارد و ہر گز وجہ بھر تہہ دل نہاد شدہ بآں طرز خاص عشرت پیرای ست و آنانکہ از
 بخت بیدار یعنی خورد و در بین نظر و در دارند از ہر مرتبہ حسن خطوط و متبہج اند و چوں حضرت
 شاہزادہ والا گوہر را ایزد توانا حوصلہ فراخ و دلے آگاہ و فطرتے بلند کرامت فردہ بجمیع
 حسن ہائے خطے نظر انداختہ برائے عشرت گزینی خویش و مسرت طبقات انام بخاطر نور پذیر
 رسانیدند کہ بتوجہ از خطوط استادان انتظام تاہم سرمایہ عشرت حسن مطلق سرانجام
 پذیرد و ہم نشاء حسن بقیہ جلوہ دہد و بوسیلہ این ترکیب و ترتیب پیرایہ سرور ہر دو طائفہ
 بیابا باشد تا ہر آل آل گوہر والاے دانش تمیز حق اساس خویش از نوشت ہائے

خوشنویسان سحر پر واز قطعہ سائے دلکش فراہم آور وند و این فہرست جلال الوار جمال
 الہی را کجے مرآت حسن مطلق نامند و گروہ آئینہ جہاں نمائی گویند و طائفہ ارزنگ مائی
 لقب دہند و طبقہ آنرا مرقع گویند کہ رقعہ رقعہ و پارچہ پارچہ اندوختہ شدہ بدیع براسے
 حسن عالم افروز ساختہ اند و راندک فرصتے و آغاز سال چہلم الہی این گلشن ہمیشہ
 بہار معنی سرسبز و شاداب گشت پیٹ بہر حرف از شکفتہ باشے و افروز تر شیب چہاں
 این روستانی ست کہ در یکجا فراہم آمدہ حیرت افزا سے جہاں نیاں ست یا شہستانی ست
 کہ ہزاراں چراغ بر رگدز رہروان شاہراہ مستنی افروختہ اگرچہ سوائی صورتہ مست
 ہزاراں عقل دروست سواد می ست کہ ہزاراں شاہراہ بریا عن دار و باغی مست ہر تالی
 معانی ہودج مشکیں نقابے ست کہ سلمی صفتان معنوی از مشک آن لعل غنچ و دنانی ہونہ
 زمانہ جد مشکبار لیت کہ ہر غارض نسرین بدل جلوہ گاہ با لہذا ہست ہر تالی ہونہ
 او نریت گلزاری و ہر لوج چو لوج عارضی و لہذا ہی ہر تالی ہونہ ہر تالی ہونہ
 چو خال لب خوش گفتاری و ہر آگاہ ہر تالی ہونہ ہر تالی ہونہ ہر تالی ہونہ
 خط گویند چوں عالم قدیم بے سرو ہن مست کہ ہر تالی ہونہ ہر تالی ہونہ ہر تالی ہونہ
 حسن مد رکات این حواس پنجگاہ بیشتر بے ہوشی اعلیٰ ہست ہر تالی ہونہ ہر تالی ہونہ
 بوسیله آل پنج در کچہ دل احتیاطی یہ دور ہر تالی ہونہ ہر تالی ہونہ ہر تالی ہونہ
 حروف پرواختہ اند چوں خط ہندی و عربی و لہذا ہی ہر تالی ہونہ ہر تالی ہونہ ہر تالی ہونہ
 و حبشی و ریجانی و روحانی و نیم آل و ہر تالی ہونہ ہر تالی ہونہ ہر تالی ہونہ
 بدیع پدیدے آید و در بعضے قیاس نامہاں ہر تالی ہونہ ہر تالی ہونہ ہر تالی ہونہ
 کند و طائفہ باوریں و جمعی گویند کہ او میں خط عکس از قریب دار و ہر تالی ہونہ ہر تالی ہونہ
 و خطوط باعتبار سطح و دورست چنانچہ خط لونی یک دائرہ دورست ہر تالی ہونہ ہر تالی ہونہ
 سطح ست و کتابہاں مہارات کند بیشتر ہی ہر تالی ہونہ ہر تالی ہونہ ہر تالی ہونہ

ازین آگاهی می بخشند و بهترین خط معقلی آنست که مراتب سوداوی و بیاضی هر دو بهیشتی خاص
 متمیز باشد که سواد خوانان آن نقوش را از سواد و بیاض آن اشتباهی نیفتد و آنچه امروز در
 ایران و توران و روم و هندوستان میان بزرگان دانش شهرت دارد هشت خطست از جمله
 شش خط را باین مقلد نسبت میدهند که در تاریخ سه صد و ده هلالی از فروغ دیده دری
 خویش از خط معقلی و کوفی و غیر آن اختراع نموده و برائے حرفی بزعم خویش طریقی خاص قرار داده
 که دانا باین آن طرز نوشته را چون موافق یا بن خط خوش گویند و اسامی آن بدین تفصیل
 است ثلث و توفیق و محقق و نسخ و ریجان و رقاع و تعلیق و نستعلیق و بعضی از داستان
 طراز آن باستان خط نسخ را مخترع یا قوت مستعصم شمارند و ثلث و نسخ را دور دو دانگ
 است و سطح چهار جلی را ثلث گویند و خفی را نسخ خوانند و توفیق و رقاع را در چهار و نیم دانگ
 دست و یک نیم دانگ سطح جلی را توفیق دانند و خفی را رقاع و محقق و ریجان چهار و نیم دانگ
 سطحست و دور یک و نیم جلی را محقق خوانند و خفی را ریجان نامند و علی بن هلال که باین
 ابواب مشهور است این شش خط را خوب نوشت و یا قوت کمال رسانید و بعد از او شش
 شاگرد در خوشخطی عالمگیر شدند اول شیخ احمد که به شیخ زاده شهروردی مشهور است دوم ارغون
 کابلی سوم مولینا یوسف شاه مشهدی چهارم مولینا مبارک شاه زرین قلم پنجم سید حیدر
 ششم میر بیگی خط بمفتم تعلیق است که از رقاع و توفیق استنباط نموده اند سطحش بغایت کم
 است و خواجه تاج سلیمانی که در شش خط سابق مهارت داشت این خط را خوب نوشت و
 از متاخرین مولانا عبدالحی که منشی سلطان ابوسعید مرزا بود و درین خط بی طولے داشت
 و مولانا درویش درین خط از و گذرانیده و از منشیان حضرت شاهنشاهی برابر شرف خاں
 کے نہ نوشت و خواجه عبداللہ صیرفی و ملا محی الدین شیرازی و ملا عبداللہ آتش پزهرودی
 و حافظ حفیظ مولانا ابابکر و مولانا شیخ محمود و خواجه عبداللہ مروارید این هفت قلم را بپایه
 اعلی رسانیدند چنانچه صیت خوشنویسی آن نگارندگان بدائع آفاق را گرفت و چنین

گویند کہ در زمان صاحبقرانی خواجہ میر علی تبریزی از نسخ و تعلیق و خط ہشتم ابداع نمود کہ
 آنرا نستعلیق گویند و آن تمام درست و از شاگردان او دو کس کار را پیش بردند یکے
 مولانا جعفر تبریزی و دیگر مولانا اظہر لیکن درین وضع خاطر می آیتد کہ بسا خطوط نستعلیق کہ
 پیش از زمان حضرت صاحب قرانی نوشته بودند بنظر در آدہ است و از خوشویسان این خط
 مولانا محمد ابھی ست کہ سر آمد ہبہ مولانا سلطان علی مشہدی ست خط را درین طرز بدیع پایہ
 والا نہاد اگرچہ از مولانا اظہر تعلیم نگرفتہ اما خطوط او را معلم خود دانستہ فیض وافر برداشت
 و شش کس از شاگردان مولانا درین طرز خط نام بر آوردند سلطان محمد خندان سلطان محمد
 نور مولانا علاء الدین محمد بروی مولانا زین الدین عبیدی نیشاپوری محمد قاسم شادی شہاب و ہر یکے
 بطرزے خاص بدربائی گروہے مخصوص گشت دیگر مولانا سلطان علی قانی و دیگر مولانا سلطان
 علی شیر مشہدی و مولانا ہجرانی کہ درین خط رتبہ دارند بعد ازین سر دفر خوشویسان نستعلیق مولانا
 میر علی بروی ست اگرچہ بنظاہر شاگردی مولانا زین الدین کرد اما از خطوط مولانا سلطان علی
 استفادہ تمام نمود لیکن از فروغ فہم تغیر روش پیش نمودہ تصرفات نمایان یادگار گنہ است
 یکے از ایشان پرسید کہ میان خط شما و خط مولانا سلطان چہ فرق ست گفت کہ سبب ہم
 خط را پایہ کمال رسانیدہ ام لیکن آن نمک کہ خط مولانا سلطان علی دارد در خط من
 نیست دیگر مولانا محمد حسین تبریزی و میر احمد مشہدی و مولانا حسن علی مشہدی و مولانا
 شاہ محمد نیشاپوری میر مغز کاشی و میرزا ابراہیم احمدی ست و طالب و دیگر کہ درین خط
 خاص عمر گرامی صرف کردہ اند و امر و جاد و روشی کہ در نطل سبب سلافت عظیمی صاحب این
 نقش و پذیر تو ال گفت مولانا محمد حسین کشمیری ست کہ بہ زبان روزگار چہرہ حسن و
 و چوں بمقتضائے سخنان خرید پڑ و مان مجہلی ازین نگارن نامہ رقم زد و کلمات خرابت خالک
 نشین عقبہ استقامت ابوالفضل بن مبارک شاہ بہیشت بہاں بہتر کہ دانائے سخن است
 بروں زاندا زہ نکشاید سر گنج بہ امید کہ این تازہ بہار صورت و معنی و نجستہ آکار ملک و

دولت ہموارہ طراوت بخش نظارگیان محفل گرامی شود و ہر صفحہ گلستانی نفحہ اش منشور دوام
شاد کامی گردد خطہ چکول بزرگ سبحان اللہ فرمانروائے معنی کارگدانی صورت پیش گرفتہ
گنجور خزانہ خرد مندی پیشہ پیر زمان تہید دست میکند این را از قسم جنون نفس ابوالعجائب
دانہ ریاز فنون ذات ابوالبدائع شناسد یا از ذخائر عقبی اندیشد یا از اسباب انتظام دنیا
شمرد حکمت آموز جد خانہ دریافت نام نہد یا رنگرز بزم ہزل خطاب دید فرد بخیاں این
بہ نسبت بہ ہوس میبارم * بوکہ صاحب نظری نام تماشا برد * باقی حال بہ نیت آنکہ
در ہنگام تخرکہ ویرین آرزوئے این بدست بادہ انانیت یا از خدائع بدائع این کمر بستہ مگر
و خدینت مست مجموعہ کہ رنگ آمیز بزم معنی و رزم آرائے نفس امارہ تواند شد ترتیب پایدنا
سحاب بے غنج و واعظ بے رنج بودہ بدنی الطبع مرا در صحرائے تفر و از انتہائی بشویش
نیارود ہم ناشتائے دانش مرا چارہ گر باشد از ہر علمے کہ بنظر درآمدہ بود و از ہر کتابے
کہ طالع آل خوش وقت می شد سخنے چند باندازہ حالت و ذوق خود کہ برہیچ کدام اعتماد
ندارد و زمانے اندک برداشتنہ فراہم آوردہ ہائے خود را بعضے از رسائل تمام کہ از
مجموعہ ہائے بزرگان گزیدہ بود ہم جمع ساختہ این مجموعہ بدلیعہ را کہ بحر لیب از بنیش یاد فرست
از دانش ریاضی ہر صفحہ او سہرست گلزاری * ہر سطر چو خط عارض دلداری * ہر حرف چو
چوگان رخ معشوقی * ہر نقطہ چو خال لب خوش گفتاری * بمناسبت ہمسے حال و زمان
تخرکہ بگول نام نہادہ ام و معدہ حرص سخن چینی را چوں گویم سیر گردانیدہ ام کہ فروغ صدق ندارد
ناشتائی معاملہ نامفہم خود را نسلی کردہ اند ناظم این اشتات ابوالفضل بن مبارک
بعد از ولادت اولی کہ رحم عنصری بصحرائے کونی خرامیدہ از زمان پنجسالگی کہ بر خلاف
عماور نام عشقوال صبح تمیز او بود بہمت و ہدایت پدر بزرگوار در گروہ جویندگان علوم
رسمی درآمدہ در پانزدہ سالگی از دریافت متداولات این روزگار مست گشت و دہ سال
دیگر در سباحات و مطارحات اسباب بدستی سرانجام مے داد و نخت خود پرستی

را افزائش می بخشید در آن هنگام رگ گردن آنچنان شیخ نبود که بالتقاط باستانی نامها که از فنوولی
نفس مخترع است سر فرود آید همگی همت در تصنیف مصروف بود که در هر فن اساسی تازه نهاده
آید لیکن از لذت رجوع طالبان دانائی و مسرت، هجوم ایشان بمثنائی خاطر هم نپرداخته بجز
درس علوم کاری نداشت و پس از ولادت ثانی که از شکم نادانی ببارخ دانش نزول افتاد در
گردآوری اینزوی مرضیات آنچنان سرگرم بود و خط در آمدن رایات حق شناسی ذوق برگردن
رعونات نفسانی آن مایه داشت که پروائی نگاه کردن نامهاے باستانی نداشت و بعد از
ولادت سوم که از بطن جنگ وجدل و گفت و گو بخلوت سرای صلح کل رسید هم از دعوت
نفس باز آمد و هم چشم بینا بدست افتاد نور یقین در برگرفت و حوصله را میدان فراخ گشت و بوسیله
این عطائے غیر منتهاے الٰهی بمطالعہ نفائس قدسیه گزارندگان سخن برداشتن مناسبات خویش
وزله برداری سفره کرام بقدرے پرداخت و دوست و دشمن را از نظر اداخته بمعرفه نامه بسرم
می برد بذر لجه آل بازار صلح کل رونق پذیرفت و پائے ارادت را جانے پذیرید بدست افتاد
شکر اللہ خوش آمدائے خود را فراهم آورده تعویذ بازوئے موشمندی گردانیده خواہش از
رب الارباب آنسب که حاضران و آئندگان بهره مند و کامیاب گردند الٰهی همت برگزیدگان
خود بولادت رابع مشرف گرداں یعنی از شکم صلح کل که محل اذحام طبقات موجودات است بهر همت
سرایے تجرد مشرف اختصاص بخش تا دفعه جہان ترا مرآت حق دانست در کثرت تماثالی وحدت
نموده بدولت آباد مجتبت کل سرفراز گردد و مرتبه ازین فراترک شده لبان با سواستے را
عصائے همت خود گرداند تا شائسته امیدواری ولادت حاس گرد یعنی از بطن دوای
بخاس الخاص خلوت بیگانگی آرائش دست دهد و در لجه نحو مطلق شاد گردد تا در ولادت
سادس یعنی در زمان خلاصی شایه باز جان مقدمات از نفس آن سخن بار تعلق بر دو سخن خاطر
کشیده ببارگاه تقدس نیارد تا در ولادت سابع که روز جزاست عطیة والا را سرفراز شد
شایان کنار مقصود گردون بجا بودم و سخن بجا اساس نهاد شمع سخن شایان دست بر هم

کہ مراحضے از دہان بجہد * رہ نور و بیان عجب تندست * ترسم از دست من عنان بجہد *
 آری آنکس را کہ پائے دل بجائے نباشد زبان قلم ہرزہ درآید و بیدلی را شرح بسیارست
 رہ باغی سعد روز دراز اگر بہم پیوندے * جان را نشود ازین فغان خرسندے * اے آنکہ
 ہیں حدیث ماے خندی * مجنوں نشدے ہنوز دانشندی * ایں بے سامان دل را کو سامان
 خاطر تا شرح آن نماید اندکے اندکے از بسیار آنکہ در آیام فروختن نادانی و خریدن دانائی
 کہ تحصیل علوم نام نہند و در اوقات دانستہ خود را با کمتر از خودی و آگوییہ کردن کہ تدریس
 ناسندہ و در ہنگام نظارگی رہا ہائے مختلفہ روزگار کہ تمیز بین الخیر و الشر بل بین الخیرین درین
 شاہدست ہی اقتد در شناخت مقصود خراشیدہ دل گشت ہر چند کہن اوراق بیشتر دیدم و
 در اشوالان زمان صحت ہر ادا شتم ہر احت درون من افزائش گرفت و شورش باطن افزونی
 بہرشت در پانہ گری رہا نہت کیشان خدا اندیش سو دمنہ نیاید و آمیزش دانش پیشہائے
 در کارہ کا رہے ساخت رہا گئی دروا کہ درین سوز و گدازم کس نیست * ہمراہ درین راہ
 در کارہ کس نیست * در قعر دلم جو اہر را ز بے ست * اما چہ کنم محرم رازم کس نیست * در ہر
 در کارہ گدازم آفتاب دیدم کہ خلق پرستی را خدا پرستی نام نہادہ ہنگامہ دوکاندار می گرم داشتہ
 در کارہ کس نیست از پس کوچہ ہائے شہرستان خمون جمعی از خدا جو یاں کہ بہ پیکار نفس مکارہ در پانہ بودند
 اللہ حق صحت افتاد این ملائکہ بمعالجہ امراض گوناگون نفس امارہ گرفتار و نرنند بودہ فرصت
 نگاہ اردن نہ داشتند تا بہ پیچیدن بیماریاں وانگاہ بہ اوا چہ رسد و گروہے از مجذوبان کہ
 اللہ عنایت آنہارا از تدبیر دارا نندہ و ایندی جمال غنچی و دلالے نمودہ بگلخن فیض یا بگلخن
 بود آرد و قدرت نفس کار ندادہ بنظر آمدند کار پادشاہ پادشاہاں را گدائے گلخن چہ داند
 کس تم را برب شادی چہ شناسد ازین گروہے تضرع نیز کار بستہ ام نکشودہ نہ در بار
 نامہائے کاغذ داروئے بنظر آمدہ در صیقات امام بیمار شناسی دوچار شد تا بمعالجہ چہ امید
 داشت شہر و مسکینوں دل من گریہ فراوان داندہ در دانش عاقبت فرو میماند * اما آنچہ آن

رنجور جگر خسته گفته فرود یک حرف آشنا بغلط هم کسی نگفت و چند آنکه خواب خوش بهر آسایش
 سوختم به خود چون برگذارم که حقیقت سرانی بر زدی حکیم بگوش بگوش و در آمده بقدر سحری
 غمزده را این غمخوارگی نمود لیکن بهمان غمخوارگی که ماتم زده را از ماتم زده حاصل کرده آرد خود
 بهوشمند شناسد که ماتم افزائست نه بیماری چوسی و چهار داری همیشه شرح این بیماری
 جگره این زمان بگذار تا وقت دگر چون از بنگره پذیرد به بارگاه و دانش خود بهمان حال
 عطوفت او من گنگ هیچ بدان را زبان فصیح کرامت فرمود و مثل گفته شیخ عظیمی
 عطا کرد با همه کس همه روشن مراتب سخنوری رسد یاد و از باره دانشی و از باره
 قرآن و نصرت قرین گشتم اما منتظران شیخ معنوی را از نصرت بهمان حال که در هر روز
 محرومان باطن را نسیم باد زن چه شود مشد آید و در معنی در دست تو با خود و غمخوارگی
 زیاده شد و بوی که از دانش نشان روزگار و اشتم تو بر آمد و کجای آنکه در هر روز
 بتجیل ناصح بهیچ خرسند گشته بهر گیران زبان علامت و بارگردد بهمان حال که در هر روز
 تیز و لیل از مغالطه و نه تفرقه میان تحقیق و تقلید از جسمه و از جسمه و از جسمه
 احتمال حقایقی بکسی ندارد و خود را در هر چه تحقیق بهمان حال که در هر روز
 و راه جست و جوئی یکبارگی بسته دارند تا آنکه بهمان حال که در هر روز
 و بقدرے شورش تسکین یافت اما چه کنم که کاشم در این حال که در هر روز
 بحجرت کل چه رسد اما از بجهت که از به بجهت خود بهمان حال که در هر روز
 داشته اند و نزدیک هست که این حالتی در هر روز که در هر روز
 آل درگاه بدست افتد سفاقی هم عام پیش از یکو بجم الی الی و در هر روز
 چونست لیکن چون بفرموده دانائی روزگار است بقدر دل و از آن که در هر روز
 در هجوم او با مثال غم و بیباکای الم می آفت به مثال آنکه در هر روز
 حالات آنچه برائے برادران عاشرات بنظر آید و استغناء از آنکه در هر روز

تربیت بر قامت کجاول دوختن بیرونی کردن ست اما چون آہنگ زد و رسیدن بمقاصد بود تعلق
نقد و تجربہ و نسبیہ اجازت تربیت گونه داد و بی بیج قسمت مرتب گردانید معقولہ مکشوفہ منقولہ منظومہ
متفرقہ اگر چند ہرچہ در قید کتابت و قالب حروف درآمدہ زادہ عقل و نتیجہ خرد است لیکن در
حرف سرائی قانونی نیست کہ تصنیف و تالیف بران منطجریان یا بدلاجرم ہر تہی مغز کم حوصلہ
ہنگامہ گفتگوی را آرائش دادہ بخود زمزمہ دریافت دار و ناچار سخنان ناسرہ کہ خلفان عقل
تیرہ رائے و ناخلفان خرد و روشن ضمیر اند بجهت مصلحتی و حسن نیتی بہ عالم بروز خرامیدند بسیار
نیکی اندیش دور بین باید شد تا اول مرتبہ تفرقہ دریں دو قسم در چشم اعتبارش پدید آید کہ
بس جائے غلط انداز ہو شمنندان ست تا بسادہ لوحاں چہ رسد مبادا کہ علاج صفراوی و سوداوی
بکار برود در خسراں ابد فرو ماند لہذا اثر زکا ہاں این ہر دو قسم را از خاندان خرد بر آورده
نتایج خاطر را بمعقول و منقول تقسیم کردند و فرزندان خلفت عقل را کہ بزبور شرائف ظاہر
و جلال صورت کہ مبلغ دانش خرد پروران طبعی تواند بود و بعقلیات اشہار دادند قدسی نژادان
عالم معنی را کہ از فروغ عقل الہی در منصفہ ظہور شافتہ بکشفیات مشہور ساختند و آنچه بیرون
ازین معانی بود آل را منقولات خطاب دادند اسے دانشور حق پر وہ اگر بر نقش نظرت می افتد
خرد کجا رخصت و بلا اعتراض مجبوران استعداد و ناموران قدرت قاہرہ داری و اگر در نقاش
ملاحظہ می رود جز شرمندگی جہالت چہ بدست آید کار دانارا دانال چہ دانند یا آفرینش یا آفرینش
گرچہ آید بنا بریں اندیشہ معاملہ رس تقسیم معقولہ و مکشوفہ و منقولہ مقرر گشت اکنون کہ در
آشوب خانہ روزگار غلط مقاصد تلثہ شدہ و ناقد بصیر نا پدید و مستبصر بی رعونت ناپیدا و
نادان بخت در فراوان و طبیب مہربان در نقاب احتفا اندیشہ بلند دار کہ من خدا دوست
شہ دشمن را چہ پیش آدہ و احتیاطیان دلیل بندہ را چہ بار خاطر باید کشید سادہ ولی را بخاطر
نیفتد کہ دریں کمنہ سرائے عبرت بخش ہوش افزا بے تمیزے را امروز روز بازار است و مزاج
زمانہ را احساس بر بے تمیزی نہادہ اند و رواج کار آل را از باطل ساختہ نقشبند غیب از غمضوال

ابداع چنین جمال آراستہ ماے ماے چه نافرمان گیسست که دل بزبان قلم میدهد حاشا که در نگارخانه
ابداع ایزدی باطلی را راه باشد باطل آنست که در خوابستان عدم غنوده است و هر چه از پرده
غیب خلعت وجود می پوشد خیر غالبست چه حال بخش جمال آرا آنچه خیر و شمر او برابر باشد آنرا
تشریف وجود نمی بخشد سر غالب را چگونه لباس فاخره هستی می پوشاند بشش باش که شمر مساوی
شرف غالب همچو ابه شمر محض است که با تفاق منتع الوجود است و آنچه از فنون بنا و اقسام چهار برترگان
ماضی و حال رفته و میرود و روید اول چهره تامل خراشیده دارد و آل بخشش است همین احوال
جهان آفرین اے ابوالفضل چه شور در جهان افکند اگر تنگ ظرفیت بیاب دارد و بان از وجود
روزگار حرف سرائی کن اما چه کنم و چه چاره سازم فرود هزار مشک بے خواهم و هزار شکم که آب
خضر لذیذست و من در استسقاء و منتجات منظومہ اگر چه داخل اقسام مذکور است لیکن چون نثر
نثر او دوش افکنده خلعت فاخره نظم پوشیده طاووسی بوستان سخن میکند از آن مظهری است و پرده است
و بعضی از انتخابات جامع علوم متفرقه بود بر نفسی از بجائے خود گذارستن سر انجام عطا الیسی از آن
باز آندہ قسمی خدا ساخت و بخت آسانی دریافت جوندگان لاکے اس بجز بے کراں بر سر
هر قسم و رساله و منتخب رقمی نماده آمد تقسیم علوم نفاس اشون و غیر آن در ذات نظم لیکو کتب
شده اجزائے کجول را اگر زینت بخشند باشد شکستے همه در راه او نشاندند و اگر فرصت
شدی در کار دانش کردستور العمل منتظامان صورت و دانش آموز خود پروران غیبت نظر چند
پرداختی تا اصحاب معالذ اساس شود و بیان خود را بران امدادی و ارباب تعلیم و تعلم بنام دانش
فروزی آموزشی آموزش بر آن قرار دادی و ریاست کیش از بچہ جوانی دانش آندہ را روزگار
اسباب آہن گری شاکستہ بھر سیدی و ثانیاً سلسلہ چندی که پاسندند این با دریائی و اہل
توانند بدست افتادی و خدا یا بان بیچ خورشید را خاطر از اندیشہ ناممکن باز آندہ بقرین مسل
شدی کہ جناب مقدس ایزدی بالاتر از آنست کہ طائران تیز پر عرصہ امکان در حوالی دولت
او جلت عظمتہ توانند رسید و خدایان محال طلب از محال کوشی باز آندہ و سلسلہ اشکانی

خود پیرسنت . سید ترگردانیدی تاپائے از گلیم حوصلہ بیرون نبرده از آنچه فرموده عقلست
تجاوز نمودی اما چه کنم اجازت نیست و ممیز مقصود و خریدار ناپیدا حاشا حاشا خرد دور بین عطا
کردن رخصت کار دادن ست و خدیو زمانه از فرمانروائے معنی ساختن اعتبار را رواج بخشیدن و خریداران
را دکان آراستن اما دیرین دور هفت هزار که روز بازار آشوب ست بے روشی را میسر و رند و
بے ہنجاری را رونق مے بخشند از اجازت صورتی چه کشاید رخصت نامہ تہ دلی میباید امر و نہ کہ دور ہم
میبری شدہ نمیدانم کہ زیم آراستے ابداع در صلح میزند یا نرم دوستی سرانجام میدہد اکنون کہ از
غنودن بختگیری بر خاستہ ام دست درو ناستہ حرف حقیقت چگونہ بر زبان بانم روز چندین ہیچ خریدار بودہ
دن ہرزہ گردان باین مجموعہ ہوش افزائے مستی بخش رعونت فروش سرخوش دارم ہر گاہ گفت چوں خموشی
نہی میان و ہوشیاری مثل جنون حلقہ خامی در است بہریت المقدس معاملہ چوں توان رسید و ہوش کہ
مفادح الواجب ردائی لقب اوست قتل دولت خانہ حق شناسی باشد ازین جستجو و گفتگو چه سود دیدہ با عی
میرآدہ ز خوشترین میباید . بر خاستہ زجان و تن میباید . بر ہر کاری ہزار بندا فروستہ . زین گرم وی
بند شکن میباید . در و پیل منتخب شنوی مولوی معنوی بیوستہ خاطر ہوش پیمائی با انتخاب شنوی
مولوی معنوی بہل داشت و ہموارہ با خود در گفتگو بود کہ تہنہ دانش رہمی سخن سراپاں دریں کار بند نیست
با فارغ خاطرکے نشاء جامعہ در کار و بار دور ہستی بیگانگی از رسم و عادات ناگزیر و با ذوق معنی شرح آں شہ
گفت نگاہ صلح کل نیز پیرایہ حال باید تا ہر بام اطلاق بر آمدہ نظری بر خاکدان تقیید تو انداخت
و با حالت گجوری گنجیدہ غیر منتہی خاک بزمی خاکستان تعلق تو اند کرد دریں ہنگام کہ از حدود کپھلی
چہارم آذر ماہ الہی سنہ سی و ہفت در کاب خدیو بہاں ایلغار شد این داعیہ بر فراز پیدائی آمد لیکن
شنوی تمام ہوش پیدا با خود گفتیم کہ این کتاب یا اینہم فراوانی کہ پیدا شد ہما نشاء الطند کورہ تحقیق ندارد
و این اشتہار کا دولت ناگزیر با اشتہار کمال الہی شاشی در خورد در یافت خویش کردہ بود پرداخت
در ہر دہم در آواز ہنگام فوت خوش آمدائے خود را نقطہ نہاد اللہ تعالی بخود مشغول ساختہ از
حسین خن لریق باز دار و کہ چہ بین نا فہمیدن را لازم الشہس و ما سوا ہوس نمیقہ ابوالفضل بن مبارک

جہاں معنی منتظم شد اول انتظام آزارائے دابثلیم داد و آخر فرما زوایے ہفت اقلیم الحق دانائے بود
از بند خدا افتادہ و باز بہند آمدہ صریح مانند غریبی کہ بسوئی وطن آید۔ انصاف آں بود کہ اگر این
کتاب در زمی عالم علم نشیات کہ در ال بازار عبارات و ہنگامہ استعارات گرم است میبود بالستی
کہ چندین مقید الفاظ و مہانی میشدند و چنین مقاصد و معانی دور می انداختند چہ در ال صورت
دانش نامہ بود از پیر خرد بسوی جہور آدمیان و منشوری از سلطان عقل بکافہ عالمیاں بس دیر چنان
عبارات شدی کہ ہر کس در دریافت آں رنج نبرد می مولانا حسین واعظ کہ خاکرہ عبارات مستعارہ
است اگر چہ از کلید و دمنہ پیش نقابے بر انداختہ است اما پردہ چند تازہ از مشاطگی طبع سخن آرائے خود
فرو ہشتہ دریں دیباچہ معنوی کہ ہر صفحہ آں بیاض صبح سعادت تواند بود بجمت روشنی طلباں الوار سہیلی
لمعہ فرود گذاشت نشدہ و برائے شب رواں عالم معنی آسمانی ست لبالب نور کہ ہزاراں سہیل برگرد آں
بطیفلی مینابند و در اصل کتاب چوں سررشتہ مقصود از حکایات دور و دراز روایات نشیب و فراز
و بیہوشی است افتاد دریں ترجمہ بعد از سرانجام سخن خلاصہ آنرا فرہم آورد و از آنجا کہ در افہام اہتمام
داشتن آں الکفا نمودہ خلاصتہ الخاصتہ آں را کہ تعویذ بازوئے خرد تواند شد در سطحے چند ایراد
نمود تا مراتب اولے سخن و مدارج دریافت مراد برستمان بقدر درجات استعداد ظاہر شود اگر چہ این
جو اہر گہ ال مایہ برائے افزونی عبارات و دانش خواص خرد منراں پیشین بود اما سبب ظہور پارہ عوام نہاں
خداوند ماگشت و بر ہمگنان وضوح یافت کہ برکت پادشاہ دانش پناہ ما اوانی روزگار دست
مسابمت عالی زماں پیش تقبیل بینمایند و ہر چہ ذکر بزرگی خلیفہ زماں خود نمودن بظاہر ابواب
مشارکت با ستر سماں روزگار کشودن است و در نفس الامر ذرہ را در مقام مدح حضرت خورشید داورد
و در روز روشن چرخ افروختن است اما چہ توان کرد کہ مقصود رویت نہ ارات و مطلوب ہدایت
نہ ہدایت چہ انہو ہی شمر کاراں خربدہ جوی خاموشاں گنج دریافت را بارگاہ سخن مے آرد و مرحوم دلی
دانش پیشہائے روزگار ما آسودہ خاطر ان نرسست گاہ اطمینان را در پیش اظہار حق بیقرار ساختہ
و در دار الفتن سخن مے اندازد و اگر نہ این شکستہ کجا و سراں سخن کجا خرد و پیش ہائے انصاف اندیشہ

ساعت وقت را که از اعجاب کائنات است دریافته بفرمان والا سلطان خرد و شکر گذاری
 زمان و صاحب زمان بجا آرند و اندک از پرده پندار برآمده مطالعه مستبصرانه و فائز زبانی و زبانیان
 زمان و ابشلیم تا وقت مسعود و خلیفه زمان خود نمایند که با وجود آمدن چندین هزار قافله سالاران
 قوافل خرد مندی و فراهم آمدن چندین فرسنگ نامهای و بستان دانش پسندی امروز دانش را
 عیار میگیرند و سلطان خرد را بسر بر والا می نشانند بنام زمان که پادشاه روزگار حکیم آموزگار همیشه
 و پادشاهان روزگار حکمت آموزگار گاه او بند پریت چو زریک بود شاه آموزگار به همه زریکالی آورد
 روزگار دور آیین سلطنت و حکمت کار را پرداخته و کارنامه ساخته که ناظران کل را تا ابد از عالم
 دستور العمل تواند شد که محتاج مشیر و وزیر نباشد البته تالی که زمانهای را احتیاج مطالعه و تشریح
 و دمنه نیست و کلید و دمنه را منتی برین ملائمه نیمی امروزان روزگار است که طبعی بپوشان و دور است
 این که سخنان خرد مندی را از در و نارسانی اخوان زمان از زبان و عقل و لیور باید گفتند و به دست
 فهمانیدن حق دست به تمیلات کو دکانه باید زد امروز زمان حال تاریخی بر زمانهای گذشته میباشد
 وقت است و زمانهای گذشته را احتیاجی بپایان حال زمانین صحت را استخوانی که استخوانی است
 فرمانروایان جهان را اگر بگویم سر اندک سبب میرفتند امروز سر اندک سبب استخوانی استخوانی استخوانی است
 آرزو پادشاه عالم را بخواب آگاه میساختند امروز دانی و انبیا و خرد و روزگار استخوانی استخوانی است
 بتجربه پیران امتحان میگردند امروز بتجربه را بگردانند و جوانان عیان بگردانند و به دست
 نیامده بود امروز عقل را عرش بلند سر بر بست امروز شیره زبیر استخوانی استخوانی استخوانی است
 نمی رسد آن روز شیراز گاو میترسد امروز عظمایا که در تیره و تار استخوانی استخوانی استخوانی است
 کلید کامیاب است امروز مرغ و دام جبار بود و پادشاه استخوانی استخوانی استخوانی است
 دست بچینین تدبیر باستی زو امروز بود و تالی و تالی استخوانی استخوانی استخوانی است
 سیاست گاه پادشاهی می افتد آن روز و پنهان بچشم استخوانی استخوانی استخوانی است
 احتیاج را از میان برداشته است آن روز باغ از اوجم آرزو بود و استخوانی استخوانی استخوانی است

بوزینہ راسنگ پشت بازی مہداو امروز ننگ دم گرم بروئی شوک نئے کشد آں روز ز اہدان با
 جہا لوری بر نمی آید امروز زندان کار ز اہدان سے نمایند آں روز چکاوک از پادشاہ وقت سے اندیشہ
 امروز عقابناہ بدرگاہ برودہ است آں روز نیک اندیشان را از راہ حیلہ بگشتن گاہ می بروند امروز
 بد اندیشان ترکہ وضع خود نموده بہ نثر بہت گاہ عنایت سے در آہند آں روز سلطان عہد از جزایافتن
 بدکاران متنبہ میشد امروز بدکاران از دیدن پادشاہ وقت بمقصود حقیقی میرسند آں روز اندازہ پایہ مردم
 نگرقتہ بود و مردم در افزون طلبی زیادہ جوئے بودہ ہلاک میشدند امروز ہر کدام اندازہ پایہ خود و انتہہ پایہ
 از حکیم خود در اندیشی کنند آں روز پادشاہ زمان را ایران و خت رستہوں بود و براہمہ در اضلال امروز
 صد ایران و خت رستہوں می برند و ہزار برہمن دفتر گمراہی خود را بآب ہدایت میشویند آں روز
 فروانگاہ بہائے بزرگان بفر و خت میرفتند امروز لوبت بہ بزرگان نمی رسد آں روز جز خاص الخصاص
 دومی توکل نمیکردند امروز احاد الناس را سلوک بر شاہراہ توکل است آری چرا چنین نباشد کہ آنروز
 پندار طاقت بود امروز روز بازار نور است آں روز در خدا سخن میگردند امروز برائے خدا سخن میکنند
 آں روز کار خرد را بہ کتب تصحیح میگردند امروز کتب را بجز مقابلہ سے نمایند آں روز نیت را بسخن سے
 آراستند امروز سخن را از نیت درست تاج سے بخشند آں روز در اقبال میردند امروز اقبال چون حلقہ
 بر درست آنروز گفتار حلوہ گر بود امروز کہ در پردہ در است آں روز ہمہ دعوی بود امروز سر اسر معنیت
 و آل کہ دریں نام سخن فروشی نکر دم و متاع بلاغت را ببازار نیاوردن نہ آں بود کہ نفس آمارہ با آن نمیکشید
 سر سخن گزار می نداشت با متاع گراں مایہ بلاغت در کتاب خانہ خاطر آمادہ نبود چه خاطر ابوالموس
 چابک رو باد چہا نے خیال است میدان سخنوری را می طلبید کہ چنداں بولال گرم نماید کہ فارساں عرصہ
 فارسی زبان با حسنت کشایند و خود نیز دست لوازش بر سر و دوش کلک رقاص کشد کہ جولانگاہ فراخ
 بود و بولال گرشوخ و گستاخ لیکن از اسخاک سعادت قرین بود قاصد نگذاشت لاجرم عنان کشیدہ آمد و
 زمان پیش را کہ اصل این نامہ در دوران استلام دادہ اند در نظر داشتہ این کہن پیر سال خود را کہ
 بہ نایت پادشاہی خلعت تازه در ہر کہ وہ جوانی از سر گرفتہ است عیار دانش نام نہاد سے اگر نہ
 سیر خیال گنج خانہ شاہشاہی کہ مشکل پسندان عالم آگاہی اند در نظر نمی بودند کہ گوہر دانش

کہ دریں زمان حقیقت نشانت آل را این افسانہ و افسوں کجا اعتبار می تواند کرد و ایندو تبارک و تعالیٰ
 این شهنشاه عالم را کہ دانش و بینش را عالمی دیگرست بقائے بخشدر روز یکشنبه یازدهم شعبان سنہ
 نصد و نود و شش نگارش یافت اللہ اکبر این کتاب بدیع المقاصد عمیق المآرب را کہ از کمراندوزی نفس
 دشمن شباروزے کہ دار المعاملہ طبیعت بدوستے نام برآوردہ در رشتہ تملک سہمی و غارت حقیقی درآوردہ
 ابوالفضل دریافتہ سترنگون را مسرور دارد و جاسے ماتم است الہی از کتاب بہ مکتوب از کتب بہ منظور
 از منظور بگشسہ سرائے جلائے مطلق رساں دفتر اول البیر نامہ المنتہ بعد ہفتم اردی بہشت
 سال چہل و یکم الہی مطابق جمعہ بست و ہفتم شعبان ہزار و چہار شکر کاف کاری قرئے از دولت ابوالفضل
 و برخی نیز نگ سازی اقبال سی سالہ کشور خدا العظم شمس طاق شاہ نہ خرگاہ و آفتاب زماہ
 اکبر شاہ بہ کز رخس روز بخت روشن باد و در بہارش زمانہ گلشن باد بہ نیروی اندیشہ سخن شیخ و
 نگاہ پے خامہ آسمانی خرام حسن انجام پذیرفت بسافرمانروانان والا شکوہ را العظیم آل کیتے افشس
 یاد آوردہ بستانچہ داستان سرائی شاداب گردانید آسودگان شاد خواب نسبی و زندگانی باادب
 نشاط افروخت نشووی صد شکر کہ این نگار خانہ بہ گرفت نگار جاودانہ آہرا کہ سری بنامہ دانی
 داند کہ چہ ریش معانی ست و اگر گاہ پیش شوریدہ بخوشی اخلاقی خود را شایان این کار بست
 ندانستی و گفتار دانا پذیرفتہ از سر انجام شغل شگرف دل بہ گرفتہ بہ سہ طریقی داری چو آب و مال
 مبروست زمی نامہ خسرواں و دہاں گریمانہ ز خوردن تنی بہ ازالہ بکہ نامہ از خواستہ تنی بہ ازالہ
 فرمانش ثنا ہنشاہی و نیرنگی والا اخلاص نظر فطرت با برکت طاق اقبال نشود و چہ ہدایتہ از
 برگرفتند آغاز آگہی بتاری زبان خوئی گرفت زبان فارسی کمر سوزیدہ و نگار شایان ہادی و شکر
 سرابستان حکمت نظری و عملی از ہمہ پرداختہ دل گردانید خاصتہ از نمودن دیوانہ نامہ از
 کنارہ زبستی و نقد حال بہ نسبیہ ہائے فرسودہ دادان زبان سترک انانیتی در اہل ہنر
 کاخستان نقل خراب در نظر آمد و فراختہ تارخ سزاوار جولانہ گاہ فارسان غیبتہ از ہنر
 نگاہ سعادت گزیناں عالم صورت نمی نمود ناگزیر مردم زاد آہستہ لوح اہل انان ہنر انان

ندید و سبب سراسرے زندگانی بفرمان پذیری خدائے مگن خرد آباد دارونہ آنکہ روزگار بید مستی گزار دو
بے بہا گوہر زندگانی بخزف ریزہ ہائے ناسزا فروشد آزمندان تباہ سہشت و ہرزہ لایان شوریدہ سر
بکا مردائی خود نادرست گفتار با در آوردند و شرم از روشن ابداع برگرفته بدانتگی حق را باطل آمیز گردانیدند
و پریشان ناآموزن و چارہ گزینیان بے سرانجام در پذیرائی نکوئی و پرہیز از تباہ کاری داستانہائے ہم
امید بر ساختند تلخ و ادوی نارسائی و آمیزہ زہر گیامی نادرستی مداوی نقش بوقلموں و ماخولیاہے آشپچی
انگشتہ در فراختائے غم در آندند و بسا کتب گرفتاران خیال پرست اندیشہائے تباہ را واردات آسمانی
پیدا شدہ یا فراموش شدہ و از ناراج آگاہی و شورش دراز نفسی تخیلات بازم گفتار و لاویز حقیقت
بر آید و فراوان راستی پیشگان سعادت آموود و سادہ لوحان خیر اندیش سخن سراسر زلف درم گراشتہ
انگواہ بیخی و ناشناسائی پاوہ سرائی نمودند بہ تکاپوی سلیم دلائل حق نشاس حکایت ہائے ترفند
و زبان آند و از سپری شدن دور ہا دکن گشتن نامہا و پیولہ گزینی خرد و ہنگامہ آرائی طبیعت
طواریق ہائے فتنہ بر خاست و سیلابہائے آشوب بر جوشید گروہا گروہ مردم و گوناگون آدمی از بر خواندن
فرسودہ کتابہائے باطل آمیز نکالہائے سرگ اندوختند و در زبان زدگی جاوید افتادند و از غنودگی
بخت و خرابی کی خرد بجائے گوہر کیامی شناسائی کہ شورش گاہ صورت و معنی آرزو آرام پذیرد و
غیر گہماہے ظاہر و باطن از فروغ اوروشنی فراگیرد آمیزہ تباہ برگزیدند و بخش پوشی و خاشاک افشانی
آن نیر نور افروز را غبار اندو و ساختہ مصر سعادت را خراب گردانیدند و شگفت تر آنکہ در ان تفسیدہ
دشت جے تیزی کہ پناہ آراستی پدیدار نیست بخواہشی سخت سموم جاں فرسای اورا سرمایہ پناہ و خواب
بیسازند و در ظلمت گاہ غفلت فروشدہ بنیاد شادی و غم را بر خواب ہائے پریشان می نهند **مثنوی**
ہیہات چگونہ سہر کند کس « رہ بر دم تیغ و پائے از ش « ہم پاشند ریش و ہم کف اماں چوں پائے
شم داشت اماں « دین تیرگی دل و کشاکش خاطر کو کب حقیقت بدرخشد و بیادری فطرت گوش
بموش کشودہ آمد طنز آسمانی لطمہ بر لبش کجگر سے رد و بزبان بیزبانی اندر سرائی فرا پیش
نہا و پور مبارک ترا کہ در آرزوستان نیک اندیشی گزین منزلی دادہ اند در سرچہ افتاد و چشم آہوین

چرا باز شد تا چند خردہ گیرے و نامہ سزاگوئی کہ گوہر نیکوئی خاک پوش ناشناسائی گرو و این کہ دین
صنعت گری دستی نیست عامہ وار کہ ہر چند ندانند بکین توی بہ خیرند و زبان دل بہ نکو ہش
بر آلائند راہ بیدانشی بیسپری و ذرف نگہی بکار نمیرود اگر فروغ حکایت در پرتو نقل ہو دست چندیں
چراغ دانش کجا فروختہ شدی و قدسیان عقلی در خرد پڑو تان پاستانی ہر کہ رسیدی سخن کہ گفتی مست بہ
ہو او باد نیست گمہ زدہ کوتاہ عمر پڑوی و فیض سابق بلاغی سیردی نہایتی ناشناسائی اورین دانشند
نیائش این والا بخشش بر آل عیوب نگاہی نیکنند تا بگفت و شنود ہر کہ شہر ز کمال حدیث و محبت
ہیں نہ نقص گناہ کہ ہر کہ بے ہنر افتد نظر بسیب کندہ و چرا ہر پیشگاہ خاطر کہ ہر کہ مدار فیشن
ایزوی ست ستر آیمختگی معقول با منقول پوشیدہ ہر اندر ہشتاد و ہشتاد ہر کہ گمہ ز کمال ہر گناہ
بر کشاید آگاہ نہ کہ بہت بلید و عطریت عالی پرستہ کیاب بل حکم ناپاچہ راہد اگر در اسالہ
پیشیاں ہمگی دور دست عقائق نکاشند ادوی سیارہ روانہ شدت در راحت و دلیران ہنگام
بادیہ جو بانی کہ جہان ہستی بالامال این گروہ است چاشنی آفت ہر گمہ ز کمال ہر گناہ
نہا خانہ عمول فرسودہ گشتی ہما تاورہ پودا اچھا و پیر ہنگم و نہایت ہر گمہ ز کمال ہر گناہ
ساز قدرت بر تختہ ابداع چنان ہر گمہ ز کمال ہر گمہ ز کمال ہر گمہ ز کمال ہر گمہ ز کمال
و ہم را حلہ روانی ہر دو گیان غیبی تواند شدہ ہر گمہ ز کمال ہر گمہ ز کمال ہر گمہ ز کمال
الواع پیروی تا در شناخت آدمی و طرق سموری ملکوتی است ہر گمہ ز کمال ہر گمہ ز کمال ہر گمہ ز کمال
و نشیب فراز گوناگون عالم و سلیم و لیہماے بزرگان روزگار و سلطی اعیان ہر گمہ ز کمال ہر گمہ ز کمال
خرسند بودن بسیاری از دودمان عقل و شہادت در سائر ملک ہر گمہ ز کمال ہر گمہ ز کمال ہر گمہ ز کمال
بگزارشی روح افزا و روشنی و نشین تارخ نامہ ساز گوہر الہی و ہر گمہ ز کمال ہر گمہ ز کمال ہر گمہ ز کمال
عمروم کہ دانش پڑو تان کہ دار دوست و آرزو ست آن ہر گمہ ز کمال ہر گمہ ز کمال ہر گمہ ز کمال
زندگانی فراجم آید و نیز شاہد عرفان اگر چہ بے فروغ نہ ہر گمہ ز کمال ہر گمہ ز کمال ہر گمہ ز کمال
معنی بے پرتو آل گوہر شیب تاب رخ بر کمشاہد لیکن کہ ہر پرتو از حقیقت ہر گمہ ز کمال ہر گمہ ز کمال ہر گمہ ز کمال

برگیرد خاصه از در بیچہ چہنم در روزہ گوئل پذیرای فراوان نور گردد و از دید و شنود آثار پیشینیاں
افروزش یابد و پیرایہ حسن روز افزون اندوزد و نیز در عطارخانہ روایت گوناگون در مان طلال و
داروی غم بدست آفتد چنین معجون دیکشا ناگہ بر نشاء تعلق بہا سہر تابی ہمت آن بود کہ بوالعجب خاطر
ہموارہ جوش و استگی برزند و دست تنی دل خالی پڑوشش نماید و بدین ہنگامہ داستان طرانی کہ بیس
دست آویز تعلقیانست کجا فرو آید و چگونه حسن مطلق را در مظاہر حلائق نظارگی شود امروز کہ از
آویزش درونی باز داشتہ بہ نرہبت گاہ صلح کل میسزند و از نشیب لایخ تقید بر فراز گاہ اطلاق
میخوانند اگر لوید شناسائی بگوش سعادت در آید چه دور باشد و دل از ان رسیدگی باز ایستد چه
شگفت حقیقت کار آنست کہ ہرچہ دل بزبان گذارد و خامہ بکاغذ سپرد ہمہ زادگان ابوالبابی عقل
اند و شیرنگی این بزرگ بدائع نگار لیکن آن گوہر نورانی تکوین را بسر نوشت آسمانی از ہم نشینی خشم و آرزوم
آغوشی عقلت کہ فرزند رشید این و عقل راہ سعادت است زنگ ہائے ابدی منشور تو بر نوشت
و ہی نوشت و این نگوہیدہ آمیزش جانگزا گوناگون نامہا بر آورده حیرت آمائی آسودہ دلال گشت
وے گرد و آن تیرگی گاہ از دید حق باز دارد و گاہ نیر دریافت را پرده باف نتواند شد لیکن کارگران
کہ دار را از پا افگندہ آنچه زاوہ عقل زدودہ زنگست و سترگی در آن پایہ کہ پردگیان شبستان
تقدس در یابد و از صفائی گوہر و فروغ دیدگان دل بینائی سر اثر آید آن نتایج عقل را مکشوف
شمرند و اگر زنگ زدائی بہ آن مشابہ کہ نیرنگی آباہے علومی و امہات سفلی بگفت گوئی دلپذیر گزین مجلی
بر خواند و چوں و چرا در بایستگاہ آن بشائستگی برگزارد و بزبان روزگار آن را معقول نامند
و ثمرات رنگین خرد را منقول نام نہا وہ از پیش گاہ اعتبار بیروں افگندہ ہیات خاک فزہ امکان
کہام نیر و کہ دست تصرف بر کشاید و عقل بندگی پڑوہ را کجا یار کہ خلوت سرای سلطانی باز گوید
شکر فکاری ایند و بہمال و رنگ آمیزی چہرہ کشائی تقدیرات ہشیار مرد شناسد کہ شر و خیر برابر
و غالب سر بسان شر خالص در خلوت کدہ محال باشد و نیز ہستی کہ خیر محض و نور محبت است جز
بر غیر غالب نماید خاطر سودای کج گرامی از ان اندیشہ بر آمد و زبان ہرزہ لائے را شکر پائے بندی

باز داشت پس از درازی داستان و کوتاهی سخن خاطر از گونا گوی آویزش قدرے آرمیده تنگی حوصله را
 چاره گر آمد و ازال لغزت بر کناره شده به پیشکے مردم روی آورد و بمشاطگی صورت و معنی پائے بہت
 افسردہ و سردن نقش نامزانا گزیر وقت اندیشید غریمیت چنان بود کہ در آئین دانش آموزی نمطی چند
 پرداختہ آید تا شناسائی فروشان و آگاہی طلبیان ہنگامہ گفت و شنود را ابدال بر آرائند و ریا
 کیشان زنجیر جوئی نفس معربہ را سخت گزین اسباب آہنگری سمر اہام باید و سبب ازان سلسلہ چند
 کہ پائے بند باد پیامی سیمالی تواند شد فرا ہم آید و خدا جو یاب محال پڑوہ را کا ہش روز افزوں
 بر کنارہ ماند و نیروئی پیرایہ نفس نیز گ ساز دست و پو خدا ہالی کج شرمسار اندیشہ ناروا
 باز آمدہ بنا رسائی گراید و شناساگر و ند کہ آستانہ کبر پائے ای روی بالا شناساگر است کہ طاعتان بلند
 پرواز اوج امکانی با ہنگ آل ہال کشاین و معانی اتروزان چہ از سوی کبریا سرور و زبان
 براں اساس نہادہ از سر اسیمگی بے سرو ہن بر آید و پائے گیم حوصلہ بیروں نہ نماورد ہرگز کا ادا
 نشوند لیکن از پوشیا رخصی و زمانہ سازی کہ ناگر پیمہ است پڑوہ را پیرایہ کجاست و دستاورد
 ہفت ہزار سال سپری شد کہ شورش بے تیزی ہن گراست و کجاست و اسباب کجاست و گزالی
 دارد امروز کہ آغاز دورہ دیگر است بنوم آرای ابداع ہمیشہ ہن ہن ہن ہن ہن ہن ہن ہن ہن ہن ہن ہن
 برداشتہ رہنمائی تربیت گاہ حقیقت ہرگز و از اوج اسباب ہن ہن ہن ہن ہن ہن ہن ہن ہن ہن ہن ہن
 کتابہ روزگار نقش آگہی مجبوت ناگاہ و انہ نومیدی انسا و پڑوہ ہن ہن ہن ہن ہن ہن ہن ہن ہن ہن ہن
 نمودند کہ سپہر شعبہ را دوری چند دیگر در کجاست اسباب کجاست و گزالی ہن ہن ہن ہن ہن ہن ہن ہن ہن
 ناگاہ نیر سعادت پر توانا اخت و خاطر ہر ہن ہن ہن ہن ہن ہن ہن ہن ہن ہن ہن ہن ہن ہن ہن ہن ہن
 تقدیر نلشتہ و مرا پرتک خود گردانیدہ اندک مسالین طیبہ را استخوان روی کجاست و گزالی ہن ہن ہن ہن
 جنوں آساحلفہ خای درست ہوش کہ ہن ہن ہن ہن ہن ہن ہن ہن ہن ہن ہن ہن ہن ہن ہن ہن ہن ہن ہن
 ہر گروہ در گردانیدہ دست و نیت خیر ہالی خاطر انہ ہن ہن ہن ہن ہن ہن ہن ہن ہن ہن ہن ہن ہن
 باوری نماید و زمانہ فرحت و ہدیر اوج طاعتان ہن ہن ہن ہن ہن ہن ہن ہن ہن ہن ہن ہن ہن ہن ہن

بو که آویزه گوش صاحب دلی گردد و تو تیاچی شی سر انجام یابد **ششوی** بود در اندیشه من دیر یازد
 کرد دل دانشه اندیشه سازه حکمت پوشیده بصر انهم به رخت گرانمایه بسوداد هم به بخیران لاهم
 آگایه به تازه گم شهر با کوه سبزه به درین هنگام فریاد و آئے اعظم شهنشاه عالم به نگارش گرامی
 احوال دولت جواد و طراز اشارت فرمود دل را بال زبان را نیر و پدید آمد و بطرز دلخواه مکنون ضمیر از دریا
 خاطر بسا حل کاغذ افتاد و آداب فرمان پذیر می بجایه آمد و لغتی سپاس نعمت رسیدگی گذارش یافت
ششوی گرچه همچو است سخن کام خویش به ایجاب کرد بود بهنگام خویش به پس که رسید آن نفس جان
 نواز به کمال انس از جان شودم جلوه سازه به بیشتر به سرگشته گزراں پاستانی و بسیاری زمانیاں خامه
 پر داند زبان بگفتنی دارند سخن سمرانی به یک آئین نموده طرز دست فرسوده روزگار و انما ایند همگی
 بر آرایش الفاظ باشد معنی را بهر و لفظ و آسته به و اول روی تکاپوی رود و بجمع گوئی و فاصل
 آدانی سمرانی فصاحت اندیشه و زمان باو گاه شعرا پیرایه نشر شمارند و بر تناسب الفاظ و صنعت اشتقاق
 و آئین شرح و آتش تجویز بدار باشد و با اعتبار اقتباس و بهر صحت استعمال و نگارش تلخیص و ایراد تعبیه
 گذارش اطرا گرامی الناس بگردد و در آن بدایه داد دست مایه بلند پانگی سخن انگارند و بر مزایای
 بلاغت و جلال معنی نظر افتد و سخن ندیم فراترک نموده در حول نگاه معنی چایش نمایند و در فیقات
 خیالی و سخن آید و از کجی الی غیره پدید آید و سخن عبارت و دوری استعارت که نشان نکوهیدگی
 شتاسه کمال صواب اندیشی با خود دارد بهر ای کلام اندیشند و دشوار فهمی تازه طرح که اکسیر دانائی
 ازال بر سازه از نخستین مشکل شناسی باز ندانند گروا گروه عامه غیر از سخنان دست زده زود فهم
 نه نبیوشند و بر هر دو طرز دید آشنا زبان چینه کشتایند بفرمایش دل و یادری همت تنوسدی
 بخت بیدار دین بهالون نامه سخن سمرانی را کاخ دیگر بر افراخت و گذارش را خرامش تازه پیش
 گرفت و با هم نگاری خود در آن نونے روشنای ابداع گزین روشنی دست یافت فطرت آند گوهر خود
 را بصیرت بیال دیده در رسانید و کتبه دلائل به دیه بویائی را خضره آئی تراوش نمود شعری طلسم خویش
 را در چشم طلسم و بهر صفت طلسمی باز بستیم به بدال تا بهر که دارد دیدیم دست به بیند مغز جانم را

دیں پوست و اگر من جان مجھ ہم تن ایست و اگر یوسف شہیم پیرا ہن ایست و ستائش و کوشش
 انجن ہا آراستہ شد و آفرین و نعرین را روز بار بار دیگر پدید آمد آنا نگرہ زوہ پندار و تمنا بت کردہ تقابیر
 نبودند و چشم بینا کستودہ در جستجوئے سخن دلپایہ تہ دل سخن پذیر خاک بیزی نمودندی و از کشش روزگار
 درازی زمانہ در تنگاپوی افسردگی راہ ندادند و دست برود تو گرفتہ ہنگامے شاو کاسی بر او و غنڈ
 و آفرین ہا نمونہ غرقہ خوبی شہرندگی گردانیدند و در ماندگان حمار زار طبیعت از تارسانی زہنشان از گریہ
 کہ از نقد خویش بگردگانی و کانیچہ مالوف دادہ اند سر بشویش برداشتند و کالاشناسان ناخواند
 بشکلیہ حسد و در جانکابی و دل گزائی نشمستند و زبان طنز کستودہ شہسار گائی سادہ دلہا کستودہ
 ششوی من خاک رہ گہر شناسان و کامروز بر غم ناسپاسان و این گنج گہر چویر کشتار و در انصاف
 گزین نظر کشتادند و دیدہ وری را با من نظر خیر اندیشی بود و بچشم و دست نگرستی بہ اندرز گوی در اند
 و از روئے مہربانی برگفت چندین رحمت پچہ میری و سخن بدین گوی چرامی زنگاری از سہارانی
 پدید آمد کہ این شکر ف نامہ درست بر خواند و پیرانی نوزہ مخطا گوی پدید و نوزہ مخطا گوی
 کہ امید داشتہ آید و کجا دانائی بلند پایگی برہ از روی بر وارد ہمال زہن گزین از کوشش
 بزبان روزگار سہراید و ماندہ افضل برائے عموم مردم سہ نجوہ پدید آید و کوشش
 گزینی جوش نشاط برزہ نغمی ذات او مرا بیاحت آورد و در جہت کتایم کہ را بہ خواند گوی
 است قدسی نزل برائے یگانہ وقت آمادہ میگردد و مرا ہنگامہ چو کارہ لای اسماں از سنائی طری
 آگہی آرائش میباید با گروہ ما گروہ عامہ چہ بیوند شہر غبار را با کبوتر تہ کار و بیان طاعت
 این شکار بہ گزاروہ حکمت پڑوہاں دیدہ وری را نیز با وزنی افتد و طاعت شکر کہ
 بخش مردم زاد از چہارگونہ نگذر و نخست آن عناد گویں ظلمت اسودارہ کوہ را آمیزد و اول
 و از ریچہ گوش بصفو تلکہ دل عبودہ اگر اہ یا پدید آید ای آن نگر دوہ اگر ہجوہ و ای طاعت
 تیرہ سرشت بد گوہر کہ بیدار نشی خود را دانائی و نگاروہ و در را کوری و نمودار و
 سوم آن روشنی جوی سعادت نش کہ از دیوبند ناخواند بینی و سید پال ناوانی را

توانندی دارد لیکن از واژگونی بخت و نیل کاری اخترا دراک معانی بلند نتواند و پردگیان شبستان
 خرد بد و کمتر روی نمایند چهارم آل فروهیده مرد فرخنده طالع که باز خرناسانی فطرت بالادست و
 همت عالی دارد و بزرگای دریافت پیشا پیش میرود دانای روزگار بآن سس جز خموشی نگزیند و
 درج گویائی جز بدین جوهری حقیقت پژوه نکشاید تا چرخ دانش افروخته گردد و فروغ آگاهی
 همگنان را درگیر و پور خروچه زاژ میخائی و هرزه چرامی درائی ازین که سخن را بدست بانی تازه در آورد
 و نه بر عیار زمانیان سرانیدی اینهمه زبان فروشی چیست و سر استکبار بر افراشتن چرا هر چند راستی
 گزارش بیاید و بسج خود ستائی نه همان بهتر که پیکر غرور آساز صفحه هستی بزودده آید و باطن صافی
 باین ناسزا گفت دامن آلوده نگردد **طنو می مشوعرق آب هنر بانه خویش** نگردد بر جائگه پلے
 خویش به درین ورطه کشتی فرود شد هزاره که پیدانشد تخته برکنار به حقیقت سرایان گوهر سنج
 درست عیاری سخن و والار تبگی او دران دانند که درین بارگاه شگرف پنج چیز گر ان ارز فراهم آید
 نخست موالی از آسمان تقدیس به دل صافی بر تواند آخته نزول صعودی فرماید دوم گزیده پیوند
 آشنایی پردگیان صفوت سراسر ضمیر را بر نیایان حروف در آورد و آل روحانی نژادان را باین
 عنصری پیکر طرزی بر آیزد که بسان جان تن بو العجب معجونی آغشته گردد سوم تازه منطی و لپدیر غم زدا
 گوش جان بر افروزد و جان را بیالاند چهارم نخل بندی و مرتبه آرائی معنی را بگزیده جائے باز دارد و
 لفظ پہلو جو یا جو یا فرو گذارد و داستان را بباستدگاه آورد و بآرائش صورت و معنی شاهد سخن را پیرایه بندد
 و پنجم لفظ پیرائی عبارت را از دیر فسمی و نگو هیدیه تکراری دور دارد و خشک رود گراں پیکر دران انجمن
 راه نیاید چنانکه دست فرسوده روزگار نباشد بگرم خونی و آشنارونی گلگون آراید و این هنگامه نیکوئی
 زمانی انتظام گیرد و سخن را دالایلی وقتے دست دهد که عزم درست و یکتائی اندیشه و جستجوی سخوت
 و یادری توانندی خرد و یکجا فراهم آید و نیاز مندی بر دوام و عنایت دارد و بهمال دوشا دوش
 و هر کدام شرط بسیار و لوازم فرادان با خود دارد و شماره آن گرامی نامه بر نتاید و گذارش آن در
 ننگانی فرصت نماند لیکن و مساز و ستیاز ناگزراں وقت که از فروغ آگاهی بنظر دشمنی پژوهش عیب

نماید و از راه دوستی بچاره سگالی همت گمارد و همانا صحبت چنین فروهیده مردا کسیر دانائی و یکجا سازائی
شش گوهر گر انما یہ تواند شد امروز که دل پراکنده و خاطر گرد بهر ارجا و گزاردند بطرز فارسی کم آشنا و
رہنمائی حقیقت نایاب چگونه آرزوی دل با انجام رسد و کجا امید استا استکی و آشته آید خاصه درین سنگام
معانی آفرین سخن طراز میزان دانش قسطاس حقائق مہین برادر شیخ ابوالفیض فیضی کہ پایہ پیری داشت
ازین آشوب گاہ عنصری بآرام گاہ قدسی چالش فرموده و ناظورہ سخنوری بسوگواری نشست مرآل
سراسیمہ تر شد و دل سلسلہ ہوشمندی گسخت از پیام ایندومی بیداری روی نمود و در پشیمانی دراز افتاد
۷ دلسے بریں دانش اندیشہ بیچ ۶ سینہ پر از علم و معلوم بیچ ۶ بحیم و اندیشہ سن بیچ شہہ نیست
من گر چه سخن بیچ تر ۶ دیدہ آہوشناس بدست آمد و ستر بجیب شمر لکینی فرو برد و سر آواز جہیہ آواز
بیچ خاطر آن بو کہ چون داستان داستان نگاشته آید بہ پیرانش آن پیشواست سخن سہرا بان غاڑہ حسن الحکام
برگیر و نا گاہ مصیبت جانگزار روی آورد و مرا آن پیش آمد کہ کس را در روزی مشا و جہانچہ از سچہ آنگہ کہ
جو سلگی صفیری ہمیشہ نہ زود بر خامکاری خود آگاہی داد قطعہ سخن پناہ در غامی سخن سنگ کہ سر خند علم
از مرگ قدوۃ الحکما شکستہ دل تر از آن سناغر بلور نیم کہ در میانہ خارا کہنی زد دست و پا و نامہاں در ہم
نگاہی بر نگاشته بیچ مدان محفل دانائی فرمودہ بودند لیکن نہ خیال کہ دل آسماں پیوند آسماں نسوا
داشت و این حیران و بستان ہوشمندی خرسند کہ زمانہ چنین غیر تکی نمود ہر وہاں کہ ہر نشانی در آن
و شوار و دل از رنگینی اسباب افسر وہ رنگشت افسون مہربانی خدا بو آگہی طلسم و انائی قافیا ہر صورت
و معنی از آن رسیدگی باز گرفتہ از سر پائے بند تعلق گردانید و با شوارش ضمیر و بر تہذیبی بان نگاہش
گوہرین نامہ ہمت برگماشت لیکن از دشوار کاری و تلخ کامی زمان زمان تازہ بر انائی دل نمود ہا
پراکنده تر ساختی و نو نو سرا سیمگی شہرستان اندیشہ بویرانی آوردی چرا کہ تلفظ ہر نو و در غایت با
تلفظ و با گوناگون آشفتگی و اختلاف عزائم و الاء انشی کہ از ہمہ رو چہرہ خوشی نماید تا بپوی ہر بلالی
کہ در مراتب آگہی نسبت نہ دی داشته باشد انقاب کہیں ہا مشکلی در قسط سال مرومی و سببای بودی
کہ زمان افسردگی خاطر و شولیدگی دل صفحہ تواند زکاشت کہ آلودہ زخم زار پیشین نباشد و اگر این بکار

نایب و لائق نبود شکر سده ناکزیر کہ در لوشتمائے دل پر کندہ تاخنی بند کند و برستردن نقشی آمدن لفظی
 در سائنس مکتبی توانا باشد و اگر زمانہ باہم رفتی کہ ہمیں کس ناگزیراں کہ از فروغ آگهی و نیروی دلیری
 آہو شناس گرداند ہر گاہ روز نکاس غیر آہنگ و اسٹکی روز افزوں و گوناگون مشاغل باہم آہیش
 ہنگامہ آرائی صورت و در سہار آمد پر وہ نشین آنچه دل بدست سپارو و او بقلم باز نویس چہ بایہ
 این دانشمند باشد از انجا کہ اندیشہ صافی بود و سیاس ایزوی در افراتش و ارادہ درست و ہمت
 در ایستایی و نگیر در ان شیرگی کنش سیر انبیاں پر تو انداخت و نیروی گرم روی کرامت فرمود
 شہری این کہ ہر است بخاطر روز و نقد معانی ز نہایت ہر دوں ہستہ ز خود این ملک ابد یافتہ
 کہ نظر معجم خود یافتہ غزہ آذر ماہ سال چلم آگہی کہ در تگدہ خویش را در فراز کردہ بروں سو در نگاشتن
 لڑی نامہ از غیر و پرداختہ بود و در سو بہ نیایش دادار بہمال دل ظلمت آمد راجرا غنی در لوزہ
 بیاروہ و ملک نیاز بر عقبہ کبریا نے آگہی ہماہ توفیق سر انجام خواہش مے طلبید ناگاہ صبح دولت چہرہ
 افرات و لغت اور درانی کارخ بے روزان روشنی افروزد چوں تامل بکار رفت و حیرت رخت بر بست
 شکافت قلم شرق عنیاد مطلع نور یافت نشاطی متحرک در گرفت عیشی شگرف روی آورد و گرہ در ہم
 کشائش بفرقت تن ہر گاہ سوختہ قہای بہار در پوشید و ظلا در مقصود پدید آمد دل یا ہنگ
 کار از انی بر خاست و ظام بر دست و پا ہرنگ نیرنگی زد و سور سر اے بیاباں را کار پر داندان عزت
 بہرست انسانی حلال برانگینت در کمر فرستہ گنور گنجینہ سخن سرائی گردانیدہ منشور بلند نامی کرامت
 فرودند و خطاب نادرا کلامی شمسہ پیش طاق گویانی گشت لختی سخنان دلاویز آگہی بد نشین روشنی نگاشتن
 شد و شکر قدرت رسیدگی پیرایہ ہمیں یافت ارمغانی سخن شناساں حق پر وہ گوہرین فتری انتظام پذیرفت
 و در لے متحرک ہرہ افروز سعادت آمد شہومی بخت دوید و در دولت کشا و بہ بیشتر از خواہش من
 بہ پیدا و اہل انی از کل طعم پریدہ پر وہ غیب از سر کلمہ دریدہ فوج بعوججم زمعانی حشرہ خواندہ
 و ناخواندہ در آن روزہ پیش دورہ ہاں شہیرہ خامہ دروں خواند لحن سریرہ جائے آنت کہ
 تازہ انظار بر سار و زمرہ ستادمانی درگیر و لیکن آن را کہ ہمت در نگارش فراواں قرون آویختہ باشند

بنگاشتن حال یکے چگونہ ناما ر شکنی تواند کرد و بکدام دست نایبہ دل بجز سندی متاوه طریب پیر کرد
خاصہ امروز بسر نوشت آسانی تازہ شورش و در سمرقند و خاطر سراسر پیر پیر و دیگر پید آمدن دل
و جان صحرانی در اندیشہ سفر و اسپین علافہ کسنی تارسانی برادران روزگار در زبان بندگی دل خوشی
و شیفنگی باطن در گذارش اقبال نامہ روزا خیزان ریاضی در تارک عم کوه یکجا افتاده است و معشوق
دل مویچہ ماہ افتاده است و اس واقعہ طریقہ پیرا افتاده است و در تارک پیرانی یاد تارک افتاده است و
ہمگی نگاپومی اندیشہ آنست کہ چون غریبی فرستہ چہ نہ کہ شہد پیرا در رخ تارک پیرا پنداری با تارک پیرا
سرو جاید بخش بہ ستیاری کرد و در سعادت پیرا پیرا پیرا پیرا پیرا پیرا پیرا پیرا پیرا پیرا پیرا
ایزدی گرم رو دارد از گریوہ اضافات و سبب جبر دل تارک پیرا پیرا پیرا پیرا پیرا پیرا پیرا پیرا پیرا
کشاکش دیولاخ جانگزا پیرا آمد بخلوت گاہ لفظ کس پیرا پیرا پیرا پیرا پیرا پیرا پیرا پیرا پیرا
سراسر کہ بہت و بام سوراخ و ایر طوفان بارہ کلید کاہد لفظ کس پیرا پیرا پیرا پیرا پیرا پیرا پیرا پیرا
چہ ہزار ہا برودہ پیرا پیرا پیرا پیرا پیرا پیرا پیرا پیرا پیرا پیرا پیرا پیرا پیرا پیرا پیرا پیرا
عرشہ شناسائی راہل تمت فرساید تا بہ تارک پیرا پیرا پیرا پیرا پیرا پیرا پیرا پیرا پیرا پیرا
گوید یا از رہنرناں یاد پیرا پیرا پیرا پیرا پیرا پیرا پیرا پیرا پیرا پیرا پیرا پیرا پیرا پیرا پیرا
خودین در نگارین سراسر اسباب و در تارک پیرا پیرا پیرا پیرا پیرا پیرا پیرا پیرا پیرا پیرا
دل شکوہ و انفس بر شک پیرا پیرا پیرا پیرا پیرا پیرا پیرا پیرا پیرا پیرا پیرا پیرا پیرا پیرا پیرا
نکو بیدگی را بہ نیکو کاری فرود خنہ در لیا س در تارک پیرا پیرا پیرا پیرا پیرا پیرا پیرا پیرا پیرا
بکار یکدیگر بند و آردون آدمیہاں تارک پیرا پیرا پیرا پیرا پیرا پیرا پیرا پیرا پیرا پیرا
عشوہ این جاف جاف را نامہ پیرا پیرا پیرا پیرا پیرا پیرا پیرا پیرا پیرا پیرا پیرا پیرا پیرا پیرا پیرا
زبان اندوز کہ اندازہ تواند برگرفت ہمین لفظ کس پیرا پیرا پیرا پیرا پیرا پیرا پیرا پیرا پیرا
دشمن لوانہ پائے بندست و در اقبال تارک پیرا پیرا پیرا پیرا پیرا پیرا پیرا پیرا پیرا پیرا
است و در بار این گنہ نمائی بہ غریب پیرا پیرا پیرا پیرا پیرا پیرا پیرا پیرا پیرا پیرا

اور افرودیدگان فرہنگ افروردی در موزستان شناسائی پدران لعبت باز زد و زوال خوانند دوم آل
 بیاید دانشی کہ بلند آمد این فرہوت گسختہ رشتہ تمیز و انصاف حیرت زدہ شادی اندوہ است از بسیاری
 لذت این نمودار ہے بود حوصلہ نشاط او سیر و نفس آردمی در نشین آرام و نہ از کمی این نیست ہست نما
 معدہ ماتم او پر دپائے خواہش ننگ این را در معمائے حقیقت بپسیری آل بوقلموں معرید گزارد ہند
 سوم آل کم بین فرہمایہ کہ بانیر نگہبامی پیشین در گرد آوری خواستہائے این جہانی کہ در رگدز تہ باد فنا
 افتادہ از شاہراہ راستی بکنارہ نمیشود و در چارہ سگالی نا ملائم روزگار تزییر آموود دست بدان مکر و حیلہ
 مے زند بدست اسرائی بود و اسراصل رنگکاری میرساند اورا بزرگان در اشارات خویش بندہ نیز نگساز ہزار
 فتنہ گویند چہا رم آل غنودہ بخت شوریدہ را می کہ در فراہم آردن کامہا و سپردوری حوادث ستارہ گزین
 کجکرائی است بزبان حق سراپان تلمیذ گواند بانیر این عریذہ آرامی بیوفا ایما رد و صدر نشینان محفل
 انصاف پیدا است کہ حال جو پای آرمیدگی در شورش گاہی کہ خوی گریدے او چنین بود چگونہ باشد اگر
 در نمائش این گفتار آگہی از گروہا کردہ باستانی و گوناگون زمانیاں تولید کار باں رخنہ فراہم آید و قلم
 را بگرائی را در او این منزل پای ننگ پوی فرسودہ گرد و اکنوں از داستان من لختی برگیرد در چارہ گزینی خود
 پاسے بہت ہفتا ششم جا بہت خویش اگر گویم ز آغارہ روم چندانکہ نتوال آمدن باز ہ پدو بزرگوار بگوشہ
 آندہ افرودیدی داشت و از آشوب گاہ دنیا بر کنارہ میر نیست و با من نظر عاطفت افرول تراز برادران
 کردمی و بی بیرونی دانش و کردار از سر آغاز نشو و نما بکج گرایان و امن آلودہ راہ ندادے و ہوارہ بصفائی
 باطن و نظافت ظاہر و زبان فصیح و بیان دلکش باندا از ہائے حقیقت تیاقداری نمودی شعر زابت ابر
 مانک و بابک نباریدم چو طفل بہ زانکہ ہم مانکہ رفیقیم بود و ہم بابائے من ہ چنانچہ علوم مکتبی نقاب جمال
 معنوی داشت از مہر گزینی این شوریدہ را نیز بدان منط خواستے و مرا از بچسالی رومی در حیرت بود و
 بدان گفت و شنود این کہ خدا فرود نیایدی ہمانا کہ رہزنی آل رہبر منزل طلباں کمال شمسہ پیش
 طاق فطرت بودہ باشد و خاطر ہائے شرک با دیدم سردگم کہ مردان مرد را از پائے در آرد بصفتو تکہ
 باطن جانگیر ہر سال مے افرورد و شعور مے بالید نفرت دلگشا افرائش مے یافت و زبان زماں آدینش

بے آشتی گرم تر میشد از ہمہ واپرداختہ بدسازی جنوں راہ نشاط مے سپرد و بخیاں فروشدن دم
 آسائش بر میگرفت کشش درونی قافلہ سالار حقیقت آشفته بے سر و دل را بائے بند و لشکراہ روی
 گردانید و دریا نرزدہ سالگی کہ ہم گناہرا اگر ایں خواب غفلت دار و عرصہ پہناے حکمت و فراختاے
 قرار داد چندیں گروہ پیودہ آمد مدارج شناسائی رعونت افزود و مستی آگہی شورش افراہی گشت
 باچنین رہنمای نومندی و دیدبانی بر دوام نفس کشی نفس آوارہ افزونی گرفت و بطرز نائے گوناگون چہرہ
 آرائی ہنگامہ خود بینی شد بیامین حشریہ نظر و تالہ بسیار اسرار اشرافیہاں نوادر حفا بائے صوفیہ و بدائع
 شناختہائے مشائین اندوختہ ہنگام آں بود کہ باچنین دانش بزرگ سخوت افرائی آں نیزنگ ساز
 بوقلموں روی درکی نہد برہماں آئین خویششن نمائی و خود پرستی افروزی دبا جہانیاں پیوند آئیش
 گسیختہ داشتی و از ناروائی و کانچہ دینی خواستہ بسیج تجربہ گریہاں دل گزشتی و اندیشہ غربت گرای بشورش
 مازہ رہنوں گشتی سرا سہنگی جنوں نمود کہ از فرمان خرد سرتماہیدہ میراہہ شناہد آشفتنگی سیسے سر دئی
 نداشت کہ راہ آزار خدایان مجازی سپرد در نشیب آہاں و اندوہ و شادی با دل پران و خاطر و شہ
 بسر بہرزد و تخمیل آزادی لختی با سائش می آورد و از لہست فطرتی کہ در من بود و کلمہ آئی کہ در نما و نمود و نام
 با کمال دل گرفتگی از مدینہ و فرط بیباں دوستی بلند پائگی نگارناتہ سہمانی آشوب و دل آمدی و از
 نیزنگی کشاکش باطنی در شکفت زار افتادی تا رعدا مستدی میر نور آگون بران بر آگندہ و آگن آہن
 نزدیک و بازماندن شوریدہ ازان سگالشماے با ہم آئینج بسیار آرد و نفس نفس خفاں بدیہی آں
 یکنائے ملک آگہی در افزونی و زماں زماں کشش نائے گوناگون راہی روی دیگر یا غش رنگہ کہ باہدہ است
 در آمیزم من بہ صبرے نہ کہ از عشق بہرہ زرم من بہ دستی نہ کہ با تھما در آہن ہم من بہ پاسے نہ کہ از
 میانہ بگریم من بہ تا آنکہ آسماں در محفل ہمایوں مٹا ہشتاری و استازان در آہن خواند و ستارہ با دست
 بیداری از افق اقبال بدرخشید چا و عثمان دولت تیم رسیدند و فرمان طلب نگوہ سلوٹہ انداخت
 از نیزنگی نفس ابوالبدائع نقش اعتبار پڑوسی از پیش طاق ضمیر ستزودہ شد و بسیج تجربہ چہرہ دانی
 نمود و نزدیک آمد کہ سرو پا برہنہ و شت دیوانگی در لورد و دیو دار ہند آئیش در ہم شکستہ راہ آزادی

پیش آگیزہ و آل روحانی طبیعت چون پادشاہ روزگار را قافلہ سالار ایند پرستان میدانست و از سحر و
چہرہ کشایان تقدیر بقدرے آگہی داشت بچارہ گہمی روی آورد و بدین آموزی تعلق درج گہر برکشود تسخیر
طرازی و جادو نفسی رہنمائے طریقت بہ دبستان دولت شتافت و بسجود آستان اورنگ نشین فرہنگ آراعی
نامیہ بختندی جلا افروزی آنگہ دواد و مہرین اندوزی دامن آلائے ہمت نمود و در فراخانے آستان
قدم جستجوئے فرسایہ پیشتر از آنکہ نرسد از انتظار آید و آبر و بر در ہار بجیتہ گردیدے میا بخی سفارش این و
آن و شہت پدیدہ نلال و کمال الطاف شہادت گاہی مرافق گرفت و از نشیب گاہ گننامی بر فراز
بلند پایگی بر آورد کہ بائی نظر خداوند صورت و معنی ہمت یا فروغ دیگر بخشید و دل را فراغ
تازہ پدید آورد و از ان بیماری و شوار و وا کہ پدرباں سترگ پرشکی چارہ نتوانست کرد و لختی رہائی
یافت از نیروی آگہی با عالم ان لطف بکجستی و یکساں نسبتی گستردہ در کہین خویش منافقانہ
نشست بسا غیور انسانانی چہرہ افروخت و توانائی ستردن برخی بدست افتاد و در دستخیز
و شہتی بر دستاوی برخواست و اختلاف کرد و اگر وہ مردم دل را از ان شغل شگرفت باز نتوانست
داشت و در تہنگاہ باطن کرد فتوری نیارست انگیزت چندمی در ہمایوں محفل کشور خدائی ہنگامہ
دانائی کردی پذیرفت تنہی مقام و تشخیص و لائل را روز بازار شد از ناشناسائی مراتب حکمت
و تمہیدی علوم ششقی سخن مرایان روزگار را کہ بترہ پریشنگی و چرب زبانی در پایہ بلند آگہی جائے
داشتند کار و کارگشت گاہ بخاموشی زبان و جنبش ابرو و گردش چشم حیلہ مے اندوختند و گاہ
بتعمیہ گوئی و ہرزہ درائی پاسخ مے راستن از نیروی تائیدات آسمانی چنان کار بند شدمی کہ آن
طلسم بدگوہری در ہم شکستی ناگزیر دست از ان باز داشتہ بیافہ گزاری پیش آمدند معقولات را مخالف
دین شمرده برخی سادہ لوحان ترک نماز باراہ زدند و از یآوری آن ناشناساں بخیر و بچیرہ دستی
سہرہ آوردند بستیاری روشی ستارگی کشادہ پیشانی از ان پایہ والا فرو تر شدہ در سہرائے
منقول دقیقہ سنج و نکتہ سہرائے آمد ہم باین آن گروہ در قرار داد ہائے پریشاں و اندوختہ ہائے
ناسہ ناخن زدن گرفت گفتگے مذہب و ملت در از شد باز پرس اشتباہات را مگامن معتقدات

پنداشتند بکین لوزی نشسته و چو در بزمی نشسته و چون بزمی نشسته و چون بزمی نشسته
 درستان و امین انقلاد با بر جریده و درستان و امین انقلاد با بر جریده و درستان
 مسالین شهر می و چون در آن فکر در آن جا با آن شهر می و چون در آن فکر در آن جا
 خیز بسجی و السنه در نیایش ایندی افروزی و گنگه در آن شهر می و چون در آن فکر در آن جا
 که این جولو العجیبیستند با جیاشان در آن شهر می و چون در آن فکر در آن جا
 نقل شش می از آن در آن شهر می و چون در آن فکر در آن جا
 باشد فی بطنه در آن شهر می و چون در آن فکر در آن جا
 و آن شهر می و چون در آن فکر در آن جا
 شد می چه تو است با او و خوبی شهر می و چون در آن فکر در آن جا
 خندیدن و چون شهر می و چون در آن فکر در آن جا
 را و در آن شهر می و چون در آن فکر در آن جا
 غرور و غرور در آن شهر می و چون در آن فکر در آن جا
 نظر هم این دو شهر می و چون در آن فکر در آن جا
 گردول شهر می و چون در آن فکر در آن جا
 حیل اندوزان با فرجام زبیر اندوزان شهر می و چون در آن فکر در آن جا
 در خوبی شهر می و چون در آن فکر در آن جا
 همه در آن شهر می و چون در آن فکر در آن جا
 در بار استنکاف در آن شهر می و چون در آن فکر در آن جا
 کل در آن شهر می و چون در آن فکر در آن جا
 اگر همانیاں ترا کوبید و بیخودان شهر می و چون در آن فکر در آن جا
 و اگر نیک و السنه آن بنجار شهر می و چون در آن فکر در آن جا

نقصان بشری و کوشی امکان از سر پائے خاطر مرز مہ خواہش سر اید می جوش این آرزو از درد
 نہ سر بزوری چه بودی کہ دشمن نارسا دریافتی کہ چه مایہ آسودہ ام و دل از بادہ فراہ چگونہ واپرداختہ
 تا تن چیا پلوس زمان لایہ گر بعد ز خواہی نفر سادے و برول ہمزگ درول ساختہ از کشتاکش
 و درولی باز رستی کاش خیر اندیشی کہ در حق بدخواہ دارے یا بدہ پرستی مرا کہ راہ مداہنہ نداند و
 طفل مشرب حقیقت مدال من بداندی اینقدر راز دوستی رنج نبردے رہا عی آتش بدوست
 خویش و دشمن خویش چوں خود زده ام چه نالم از دشمن خویش پکس دشمن من نسبت نم دشمن خویش +
 ایے دامن دوست من دامن خویش + دلم در سائش کنتدگان و بدگویان خویش از دم منزل گذشتہ
 بسوم گذارہ میکن آسید کہ دیگر باز نگردد بقلاوزی بخت بیدار بہ نہ بہت گاہ چہ مارم شرف اختصاص
 یا روم آسائش برگیر و از انبار گیری ایزد بہمال یک سو شود بیشتر با نخستین گروہ دوستی درزند
 و با پسندان بر خلافت آل گریست طائفہ صورت را در ظہور این دوروش بشادی و اندوہ نیالانید
 و بشکاری درول را نشاط آموود گردانند و بہ نگویش آزر دگی را پرورش دہند بے مایہ یافتگان
 سادہی را بشرنگی ابداع در نظر آید آل ہر دور ایکساں الکاشتہ پذیرائی و گر گونگی نشوند و بسا باشد کہ
 نفس بر قسول شکی در میان آرد و چنان وانماید کہ ناسزا گوئی تو کہ راہ حق میسیری ناخوشودی ایزدی
 با خود دار و ناچار فریب خوردہ بکین تباہ سراپاں بخیزد و از شاہراہ سعادت بر کنارہ افتد و چون
 امارہ نویسی روزگار خویش کند پدید آید کہ بسا باطل اندوزان بدکار تر از اویزشی ندارد و ہمانا بعبت
 آرائی آن خود ستائی خوشنشن بین ست و زنبہ آنست کہ محبت گوئی را کہ سرمایہ رعونت انتظام
 میدہد با این دشمنان پیش آید و نگوہندہ عیب نمائی را بدوستی بردارد و کہ بدیں طرز آگاہی بر فراز
 مقصود جائے گیر و از گزند دشمن دانائی خانگی رستگاری باید بدستگیری فطرت و پائے افتاری دل
 بکار نمائی ازاں فطرت باز آندہ با خود در آو بخت و جنگ بے آشتی در میان آوردہ کار از سر گرفت
نشنوی دست و گریباں خودم چوں کنم + سر ز گریباں کہ بیرون کنم + چاک نہ دم پردہ سامان خویش
 بوزنم دست بدامان خویش + و ہوارہ لطمہ نگوہش بر خویشنتن ہمیزند بسیہ زبانے نفرین خودے سراید

ہر گاہ یکتائی شاہد وجود کہ پاستانیان نیروی شہودی دریافتہ اند ترا از سعادت منشی و بیدار ختی بچسب
 دلیل روشن چگونه و چرا تنگدلی از کہ گریختہ کج خمول میطلبی و کہ اماندہ کجا دست خواہش میکشائی اگر فتم
 اذال آگهی نصیبہ نداری یا نیرشاسائی فروغ کردار نمی بخشد از نیک اختر می و تو مندی دل آل حق
 پڑوی و فراخ جو صلگی کرامت فرمودہ اند کہ در بار گاہ معالہ آرائی و فصل خصوصیات دوست و دشمن
 آشنا و بیگانہ یکساں نسبتی دارند تا خود شہودی عالمی و رضامندی جهانی در آن غریبیت خیال تواند
 انجینت دوستان در آرزوم جوئی کام بر نتواند گرفت تا بد بگردان چہ رسد بملک تنہائی شتافتن حیثیت
 و از گنہامی چہ می اندوزد لیکن چہ گوید و چہ بولید شہر و لم دامن و آستین بلار اچو و اس شرافت و کرامت
 گرفته و ز آئینش عالم و اہل عالم ہماں نصرت طبع عشق اگر تمیز و حقیقت کار آگہی کہ گوی آگہی
 سود مند نیاید تا لگاشنہ پیش طاق سر نوشت چہ بود و نگرددش انجم و افلاک بر چہ رفت با شد بختی انجم
 اجرام علوی و اجسام سفلی علاجی نتوان اندیشید تیر اندازی آسمان را سپر نتوان از دست شہر و آسمان
 جوشن ست کشاد خدنگ چرخ خود را بہر زہ از چہ بچسب و در آرم و کف و بالش بر آفتاب معرکہ و کشت
 آراستہ دارد و ہوا خواہان بکیر گیکہ پائے حمایت افشردہ اند ز نای شہید باری ز نای کار رود و نای
 شگرف چہرہ عبرت می افروزد و نمیدان کہ انجام کار چہ خواهد بود و آسائش کہ دام منزل رود و نای
 ایندوشناس با کہ جاوید بپویدی دست دید و ستاد خواب و آہ و بیدار بکام انفسان از کہ در دست و پا
 کہ گوناگون سرور عالم در محبت کند او را نیاید رحالی کشادہ پیشانی کہ افراشی آسما ملک و آسمان
 بر دوش تہمت بگیرد آن تیز رو ہمیشہ از خرام از گلخن ہم بستای آہن تا آنگاہ کہ کی و سرور است
 کشادگی فرا ترک شدہ پائے بند شادی و غم بود بر لحظہ شہور انما شہرت انما شہرت
 نکرده از درد و بگریہ میماند مہر عمر بوقلمون و کاکار و تخم با بچسب آہن ز نای و نای
 گرامی نامہ است و محصلان بزم ارادت و عقیدت بکار دیگر نمی گزارند و اجابت و بلای ملک
 نمایدار پرستای یکتائی ملک آگہی زخارف و شیا و نیز ان تہمت در ز نای و نای گرامی نامہ است
 را در پیش گاہ ہمیش قدرے نگریز باس مہربت کبری ملک چہ کز کردہ جوشن در دست شہر و آسمان

نمود و بخارهای دل سرخوش زوق سخن بیخ منقط سرانگیز گراگش آرد که به خوشی و دلان جامه ناعمی
 بخشد و مرا میزبان بیاورد به گدازد به پیوسته سخن از جگرش در گوشه دلش در برانگیزا
 نومه باز به وقت آنست که چنین میبازان بود در آن سرور و آن سرور سرور سرور سرور سرور سرور سرور
 بر نگردد و بهمان لنگارش به ایوان نامد را سجد کند و خود را در آن سرور سرور سرور سرور سرور سرور سرور
 کیما شمع سعادت بجلیله اندوزی آن در بزم آن سرور سرور سرور سرور سرور سرور سرور سرور سرور
 این روز و دل بهر از مشنگ پذیرفته بنان بر سر بخت بر دلان در آن سرور سرور سرور سرور سرور سرور سرور
 کج میج زبان بندی ترا در چویدان زان نوامد بر سر سرور سرور سرور سرور سرور سرور سرور سرور سرور
 نفس نفس را تا معانی زان که خود بر سر سرور سرور سرور سرور سرور سرور سرور سرور سرور سرور
 کشیده بر او نگاه اطلاق سرور سرور سرور سرور سرور سرور سرور سرور سرور سرور سرور سرور
 و ظلم بلا گروان بر غم و ای شوم بر سر سرور سرور سرور سرور سرور سرور سرور سرور سرور سرور
 روز انسی و آفتاب پرده برنگونه شد که سرور سرور سرور سرور سرور سرور سرور سرور سرور سرور
 شد و بهنگام شرب نارسد و سرور سرور سرور سرور سرور سرور سرور سرور سرور سرور سرور سرور
 خدیو بیا به انقباض الا سرور سرور سرور سرور سرور سرور سرور سرور سرور سرور سرور سرور
 بدان نظیر الی الخیر به پیوسته سرور سرور سرور سرور سرور سرور سرور سرور سرور سرور سرور سرور
 هرگاه و جز و سالی که سرور سرور سرور سرور سرور سرور سرور سرور سرور سرور سرور سرور
 انقباض و انقباض که سرور سرور سرور سرور سرور سرور سرور سرور سرور سرور سرور سرور
 که سرور سرور سرور سرور سرور سرور سرور سرور سرور سرور سرور سرور سرور سرور سرور سرور سرور سرور سرور
 کتاب که در آن سرور سرور سرور سرور سرور سرور سرور سرور سرور سرور سرور سرور سرور سرور سرور سرور سرور سرور سرور
 نمایی و سرگرمی سرور سرور سرور سرور سرور سرور سرور سرور سرور سرور سرور سرور سرور سرور سرور سرور سرور سرور سرور
 بودی گرم زور باروی سرور سرور سرور سرور سرور سرور سرور سرور سرور سرور سرور سرور سرور سرور سرور سرور سرور سرور سرور
 مراد و چون در آن سرور سرور سرور سرور سرور سرور سرور سرور سرور سرور سرور سرور سرور سرور سرور سرور سرور سرور سرور

در کاخ استخوانی بلند و سر آہنگان آخیش پیغولہ گزین چگونه آن نر بہت سراغبار آلود پراگندگی خواہد شد
و چنان غرا تم فطرت گرد آمد و افسردگی گشتہ دل از من برگیرند آن روز کہ از کساد بازاری و کانچہ
قدر شناسی آہنگ تعلق از مسکامن ضمیر بر میجاست در نشیب آباد بیراہی فرو نشد اکنون کہ از غوغائے
پایہ دانی خوش بجز دمیزند چرا باد یہ آوارگی خواہد شتافت خاصہ درین ہنگامہ کہ زمان زمان نقش
مراتب اینجہانی در ستروہ شدن و آہنگ سفر و اسپین و گلگشت سر بہستان علوی در افزائش نفس
خود آرائی عربدہ جوئی را کہ وہ خدای این دیولاخ عنصری ست چہ یارا و کد ام نیر و کہ بدست برود دشتی
بر خیزد تا بغیر ویش چہ رسد رباعی نقدیکہ مراست قیمتش بہت بسی : آنجا نرسد هیچ کدائی نفسی : گر مرد
جمال خصم من آیند حکم : ہرگز نرسد بقدم دست کسی : پور مبارک ترا کہ از بخت خدا داد
بسعادت خانہ حقیقت پژوهی و ہمین زاہد معنی شناسی گزین منزل بکرمت شدہ چرا بہیودہ بخروشی و گزاف
میسرائی نہ مردان زن آہستن کن مردان مرو کہ تبارک فطرت منازل خطرناک این دیوسار شیر بائی
آسمان شکوہ را طے کردہ اند باوری نوردان منزل شناس ہمراہی باد یہ گردان این را بیم افزا از فریب
بو قلموں تیرناک ساز خولیشن ستارہم آسائش ہر نژدہ اند لو چگونہ بدیں و زخم روزگاری و تہید سی آر میدہ
خاطر گام فراخ میزنی پیش قدمان در یاد دل لب ریزان پیمانہ استعداد سترگ در اندرز نامہائے
تولیش چنان دانمودہ اند کہ اگر آدمی زاد ہزاراں سال با عزیمت افروزی و ہمت افزائی در مبارزت
این دانا دشمن دوست نمائے خانگی نشاط افروزی داشته باشد دیگر روز باید کہ از عربدہ ناکی و فتنہ
اندوزی حیلہ پرداز از عقل ربائی دور اندیشہ دراز بود و آل گویائی خموش نیکو میسر آید رباعی
دارم نفسی کہ ہر نفس مہ گردد : گفتم کہ ریاضت و ہمیش بہ گردد : ہر چند بجد لاغزش گردانم : از یک
سخن فضول فریہ گردد : و نیز در نصیحت ہائے باستانی طلسم ساز پر مکر و فن را بہ سہیابی شہوشنا سندانہ
تواند در ہم شکست بے پوستان بے نشان جدائی در پے گزندانی کہ در آشوب خانہ شورشش این
بدی نہ نیکی فروش خوبی بزشتی گیر اچہ لفرقہ اندازد و چہ رایہ آسیب رساند آتش حوادث بلند کاہتین
عبائے دل باد گیر کارگاہ مینار ابا و چہار موجہ سنگ انداز عشوہ مرغان سیہ کلیم در کار عند لب آئینہ

بلبی را عکس رنگیاں در بر لیکن چه کنم و چه پیش آورم کہ دل از گفتن و کاغذ سیاہ کردن پس گرفتہ و از پارناحمائے پیشین و حال افسردگی روی دادہ از تار و پود لباس عنصری و از رگ و پے کاخ استخوانی خاطر جہاں فرسودہ حیران انجمن آفرینش بسرومی گرائیڈہ تا بخواہش افزونی مال و فراوانی اعتبار چہ رسد رباعی این سوز کہ خاست باکہ بتوانم گفت * ہیں واقعہ راست باکہ بتوانم گفت * این دم کہ مر است باکہ بتوانم زد * وں غم کہ مر است باکہ بتوانم گفت * و از دین تقلیدی کہ با کیش برہمن و ترسا و سائر سرگردا ماں با دیہ اختلاف انبازی دار و نرہنگاہ ضمیر غبار آلود و از ناموس سرور کم کہ ہر کسے بتخیل نادرست با خود انکار و بس سیری دست دادہ شعمر در پاکشاں عماسہ و دوستی بسرزناں * سیری چنین میانہ بازارم آرزوست * نہمہ اند کہ چہ ترانہ سازد و چہ فساد برگیرد خاطر مقدس پیرو پادشاہ من چہ میخوابد و سہ نوشت ایزدی بر چہ رفتہ **مثنوی** دلم ہیبت و دانستم کز آیام * زبانی دید خواہم کام ناکام * کس تو نم میچہد چشم گہ بار * چہ خواہم دید بسم اللہ دگر بار * جائے آنست کہ از صافی باطن جوش بے آرامی سہر بر زند و سہر ایسگی سر پائے دل فرو گیرد و فراختائے محیط عقل بہ تنگنائے تاریک چشمہ میم و دریا و زرفطرت غرقہ خشک رو خیال و در حق جوئی با دیدہ شناسائی پر وہ نشین و حقیقت شناساں آگاہ دل طلیسان چہمانی بر دوش ہر گروہے باندازہ غنودگی بیایہ جہاد و نباتات و حیوان در ماندہ و فرا گرفتہ سنگاں **مثنوی** انگائے نیم گامی بتماشاکا گاہ گونا گول روشن ہا برارند تا بتابش گاہ جو بیانی و دیوار رخ جانگد از شناسائی کجا گذارده شود ازین آستوب گاہ نادانی نزدیک ست کہ سحر انگزیناں ملک تجر دستوہ آئیند تا بکار شناساں شہر بند چہ رسد رباعی در بند گہ کشائی می بید بود * گمراہ شد رہنمائی می بید بود * ایک لحظہ ہزار سال میباید زلیست * یکجائے ہزار جائے میباید بود * تا دور جا نزا دارو گیا بہاں عنقا و ہرنگ روحانی درجا بلقا و جا بلسا این بے سامان دل بکدام نیروی خاطر شرح درد بے درماں شاید و بچہ مایہ توانائی سوگ روزگار خود دارد در آیام فر و ختن نادانی خریدن دانائی کہ تحصیل علوم نام نہند با حق شناسی دست و گریباں بود و امید راسخ داشت کہ بزودی در قفسہ کاشوہ گروہ و

شناسائی چه خبر و آگنده گوش فطری را از نیرنگی آواز چه آگهی و چوں حقیقت طرانی حکیم بر زویہ نصیر اللہ
مستوفی در او اثل کلید و دهنه آورده نشانی از پرآگندگی خود دریافت و قدسے باید دار غم برگرفت
آنچه آن جگر سوخته خون دل پالا میسر آید شمع یک حرف آشنا بنط هم کسی بگفت: چندانکه خواب خوش
بهر افسانه سوختیم چگونه بر زبان آرد یاد دل راه دهد لیکن کار آگاه در در سیده نیکو شناسد
که یادری ادا زان گویند است که ماتم زده را از آمیزش شیون گزیده رو دید آن در معنی غم افزائی
و اندوه افزونی است نه بیمار پستی و نه تیار داری در آن هنگام که از غلو تکده پیر بزرگوار سر
بیرون نکرده بود خاطر بوس پیمانی را در سه میگذشت که این ناسور و شوار علاج از است که حکمت
پژوهان از رف نگاه پزشکی تو روی دل نیاورده اند و شگرف نشان سحر بر او را نظر چاره گزینی یافتند
چوں از روستا کده خود بشهرستان دانائی پیوست و بسجود آستان گیماں خدیو پیشانی بخشید
روشنی پذیرفت و روی عطوفت او من گنگ سچد از زبان فصیح کرامت فرمود و دل نکند سچ دور
عطا کرد با همه کس بهمه روش مراتب سخوری روی داد و از فروغ انصاف بر همه تیرا دل و کرم با دل
متاع سخن بر همه دانش اندوزان روزگار پیره دستی بر آمد لیکن جویندگان کشاکش معنوی چه طرز
بند و تفسیه در و مال جلدیفته را نسیم با دن چه مایه آسودگی رساند رباغی چندانکه بهر دست
پویم من در دردم و درد عشق میجویم من به کو سوخته که جان او میسوزد به تا بگویم بدانند که چو میگویم
بهر شهر و صحرائی و سرخانقاهی و تنگه گروها گروه مردم به تخیل نادرست خردستی گزیدند بهر
زبان پیغاره گشوده دارند و دلیل از مواظطه بازشناست و نه تحقیق از تقلید بهر دانند خود را
در یاور ز حقیقت دانسته در گفت و گوراه جستجو یکبارگی مسدود دارند این شکر است یعنی نگار
گرانی خویش زبان طنز کشودی و خوبیشتن با هزار گونه ملامت کردی و زمانی به هر زده سرگالی مردم از
زدی و تیر و ذلطن گوناگون ساختی همواره با چنین آشفته حالی در شکنجه دل تنگی آشنائی
طلبید و از سایه خود میمانی داشت رباغی اینجا شکریم کس فرو میگید و مسدود آشفته این
فرو میگید و بنگر که چرا صحرای طلب آں کوراه در هر دو جهان نفس فرو میگید و در هر دو عالم

جا از فرسخ و در دل آواز سنگال و غنیا گریه و زاری
 در گرفت داد از شکر و کرم و جزئی تا زدی و شادانی
 نمی بشویم ز دیوانگیست به بریزه و می سوزانی
 و پادشاهی و پادشاهی در هر دو شکر و شکر
 رقم دیوانگی از ناسیبی بیرون می آید و در هر دو
 بر دلم به بر آرم مسری از شکایت و غم و غم
 حیرت خار تار غم و غم و غم و غم و غم و غم
 شتاب شکر بار و آواز و آواز و آواز و آواز و آواز
 بیگانه از شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر
 چشم و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر
 گشتن ایچو و ایچو و ایچو و ایچو و ایچو و ایچو
 و حال و صبر و صبر و صبر و صبر و صبر و صبر
 و به شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر
 زمان زمان زمان و شکر و شکر و شکر و شکر
 اگر نو و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر
 بر غم و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر
 شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر
 شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر
 دل غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم
 و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر
 از داد و بی حال آرزو و شکر و شکر و شکر و شکر

سلاح شوری و نبرد آرائی شکر پیشگی برابری و خود نمائی خاموش بودن جاسوسی و ناموس دوستی
شاد زلیتن بسکسری و بد مستی اندوه خوردن گرانجائی و شکوه فروشی پیش رفتن بیش طلبی
باز پس شدن گم کردگی برابر شکر افتن بے ادبی کج بائی بودن و اما زندگی سرمایہ راہ تہید مستی
و آخرین منزل نالود شناسی ریپاچی تاکے باشتی بے سرو بن بیچ مباحث و خاموشی جوی در
سخن بیچ مباحث و تاکی کوئی کہ من چه خواہم کردن و تو بیچ نہ بیچ مکن بیچ مباحث و نوید
آگهی از فراخنای سرگردانی بگوشتہ جمعیت آرامش بخشند و از تباہ اندیشی باز آمدہ بنا کر نیر
دقت و سزاوار حال خریدی گرفت نہ عامہ و ش از بیم آزار و ترس آسیب بطرز خاص
ہرم نفس و پیش سواران میدان کار آگهی کہ از دید کبریاے ایزدی دست از نابالیت باز
دارند ایہد کہ چو خاصمان خاص نقوش و ہی بزداید و نمودی بود بر خیزد و پیمان کہ بدستگیری
فطرت از ذوق خیال و علمی فراترک شدہ بذوق عقلی آرامش دارد بقلاؤزی سعادت در
بہار بحر ان ذوق شہودی و کشفی و وسولی نشاط جاوید اندوزد و دانش کار آرا پیشکار و
پیش دید بیدار بخت کنداے پذیراے آگهی بشیہ می راشادی و استاند و بذوق خیالی ست
ہمگی سرور عالم در خوش و پوشش و بلوی خوش و روئی نیک و آواز مناسب و پیوند زن
تسلط بر اوران و فرونی فرزندان و فراخی منزل و رنگ آمیزی فروش و پیراستن نبات و
آراستن مراکب عشرت نخچیر و فراوانی پرستار و کشائش ملک انگاشتہ نیم گامی ازاں بیرون
نیاید و الا نگہان ہشیار فرام نیلو دانند کہ در معنی رنج گزینی و جانکاہی ست از خیالہاے
آشفہ بد آنچہ ہما تم خریدی گزینند با وجود صیرنی خرید چینی ناسر بانندوزند نظم اگر لذت
تک لذت بدانی و اگر شہوت نفس لذت نخوانی و سفر ہاے علومی کند مرغ جاننہ و اگر از خیمہ
آزادان رہائی و طائفہ ازین کرپوہ خطرناک و وحشت جائے دستخیز کہ جز ضمیر آلاے دل آسودگی
بازیار دقہم پیشتر نہادہ اند و بجا نگذائی این منزل شناسا شدہ در برول شدن تکاپو
نمودہ ان لیکن از خود کامی خویشان آرائی در سرب آزار علوم رسمی و غولستان مصطلحات عرفی

فرومانده و از کج گرائی و بد مستی سلم را مقصد انگاشته جشن آید و چهره عشرت بر او فرزند و ناکسالی
 تیره دل آل رهبر منزل طلبان کمال را به تباہ اندیشی را برهن گردانند لشکر علم که از وسع دو
 جهان روشن ست + طرفه که ہم را برهن است + شمع که شد شاید مجلس فرود + میشود اند
 میکندش خانه سوز + برخی از تابد یافتگان بادیه جو بانی از پرستاری خوی و پذیرائی
 قرار داد مردم پیشتر منزل گزیده اند و نور افروزی بر این عقلی و در وقت بخت قدسی عشرت
 سترگ دبر گرفته و این هنگامی است که در زیر بهنگاه آبی غیر خرد فروغ بخشند و چراغ شناسائی
 از آن روشنائی باید نگارنده شگرت نامه در موج خیزان آتشین دریا شادمانی بر آید و خیرگی
 تلاطم چشم باز گشوده از نشان ساحل گسسته است شمع را با نور و نور و نور و نور و نور
 غرقه این قطره طوفان نمائی + گردی از خیز روان و صدف نقاش و نور و نور و نور و نور
 فروغ خاص ایزدی بر ساحت نورانی عقل پر تو اندازد و آیت شهودی شگفت آنست که در آن
 از سرور شایسته پیشین و چوں چند کے درین تربیت نگاه والا آن شایسته گزیند و نور
 درونی و بیرونی نشود بدستگیری و نشان امان فردی کسب و در آن نور و نور و نور
 تابش نور آبی محو گردد و آن یقین در آن تجلی در آید و نور و نور و نور و نور و نور
 فردوسی نسیم روزگار بیاس گذاری آباد دارد و سر آید و نور و نور و نور و نور و نور
 و آن در زمان است که چهار دیوار عشرتی جو بانی آرام و نور و نور و نور و نور و نور
 بخار نیستی خراشید و شود و نیز بے زبانی از افق آبی صحرای نور و نور و نور و نور و نور
 بفرق + نبض بر فصد ز پیش همچو زبانی و رانند و نور و نور و نور و نور و نور
 سپند + ز بے شگرت کاری عالی و نور و نور و نور و نور و نور و نور و نور و نور
 بے سوی میکند و در ساختگی چهار سوی و عالم بسیج که کلاه و نور و نور و نور و نور
 صیر فی نقد آسمانیاں میگردد و در سپردان مراحل بندگی اسرار و نور و نور و نور و نور
 خیز گلزار تعلق تراز آزادی پیشتر آید لشکر و پناه با کمالی نور و نور و نور و نور و نور

از آنکه در وقت نماز و در وقت دیگر...
 کج گزاشی نفسی...
 نمود و سپید کرد...
 دیگر پیدا کرد...
 گنجینه عالی...
 و هر روز در این...
 نماند...
 سراسر...
 تقسیم...
 بدان...
 و...
 گمان...
 گویند...
 سلامت...
 از چشم...
 بخورند...
 و...
 چرا از...
 نگاه...
 بر زبان...
 است...
 است...

قریب راه دادند آن گوهر کتبی بینی در میان آن دو عالم و پیاپی گزندی نخست روز افزون
 دانش نامه از پیر خرد بسوی آگهی طلبان و ششوی از صفت آن که لکن بیرون سوادت پروان
 آید لوازش و الا گروه این سعادت گزیده عقیده است سیرت با بر روی عواد و اول در دنیا فتنگی
 بخشید از مجموع هرگزینی خست خرمون گزیده از آن آتش نامانی بر و گزندی بر آن و آن
 سالی فیض ایندی چرخ برادر برده و در آن گزندی بر آن گزندی بر آن گزندی بر آن گزندی بر آن
 گزندی بر آن گزندی بر آن گزندی بر آن گزندی بر آن گزندی بر آن گزندی بر آن گزندی بر آن
 آباد اندیشه عالم صورت، التیام یافت و جهان صحنی از آن گزندی بر آن گزندی بر آن گزندی بر آن
 افروختن در پروردگارت شمشاد افروختن در آن گزندی بر آن گزندی بر آن گزندی بر آن گزندی بر آن
 در راه افروختن به سمت با گزندی بر آن گزندی بر آن گزندی بر آن گزندی بر آن گزندی بر آن
 شد و شب سوگوار گزندی بر آن گزندی بر آن گزندی بر آن گزندی بر آن گزندی بر آن گزندی بر آن
 ترند از نگارش یافت در بنی گزندی بر آن گزندی بر آن گزندی بر آن گزندی بر آن گزندی بر آن
 افروخته گشت اندکند و در آن گزندی بر آن گزندی بر آن گزندی بر آن گزندی بر آن گزندی بر آن
 نانی اسپاس گزندی باشی بر شادان گزندی بر آن گزندی بر آن گزندی بر آن گزندی بر آن گزندی بر آن
 غریب گزندی بر آن گزندی بر آن گزندی بر آن گزندی بر آن گزندی بر آن گزندی بر آن گزندی بر آن
 بنیادین قافلہ عالم دانی فرمودیم و آن گزندی بر آن گزندی بر آن گزندی بر آن گزندی بر آن گزندی بر آن
 گوهر خرد بر میگردد و آن گزندی بر آن گزندی بر آن گزندی بر آن گزندی بر آن گزندی بر آن گزندی بر آن
 می آید و جهان بینی را آن گزندی بر آن گزندی بر آن گزندی بر آن گزندی بر آن گزندی بر آن گزندی بر آن
 و در آن گزندی بر آن گزندی بر آن گزندی بر آن گزندی بر آن گزندی بر آن گزندی بر آن گزندی بر آن
 هر دو از هم را در گزندی و گوی با او گزندی بر آن گزندی بر آن گزندی بر آن گزندی بر آن گزندی بر آن
 پادشاه چند اندیشه در قول بی آن گزندی بر آن گزندی بر آن گزندی بر آن گزندی بر آن گزندی بر آن
 به بر ما و در آن را به و آن گزندی بر آن گزندی بر آن گزندی بر آن گزندی بر آن گزندی بر آن گزندی بر آن

آلای اورا دریں اقبال نامہ مے گزارد و نیرنگی قدرت جان آفرین جہان آرا مے نوید
 مندوی من این نامہ را اگر بزرگفتمی + بعمرے کجا گوہری سفتنی + ہمانا کہ عشقم دریں کار داشت +
 جو من کم زبان عشق بسیار داشت + اوسی سال رحمت کشید برائے نفرین ابد و من ہفت سال
 محنت بروم بچہت آفرین جاوید او در لباس نظم کہ قالب معین دار و ریختہ گری کرد و من در
 صحرا ای بے سرو بن نثر جو بہر آیدار در سبک نثر پر در آوردم نظم قلم را بخون دل آغشته ام +
 کہ نثری کم از نظم نوشته ام + ازاں نثر را پایہ برتر نهند + کہ ناسفتہ گوہر گر ان تر وہند +
 خدا بندہ را باز پرستار چہ نسبت و سپاس گزار را با گلہ سر اسٹے چہ مناسبت اورا عرض
 پر وہ بر چشم ظاہرین فرو ہمیشہ کہ دراں کارستان ہنرمندی توقع صلہ از بزرگان زمان کہ اگر
 دیدہ معاملہ بین را آفتے نرسیدی چنین بیراہہ زرفتی و سخن بغرض نگاروی و گوہر والا فطرتی دستمایہ
 گرفتہ نشوئی چوں عرض آمد ہنر پوشیدہ شد + صد حجاب از دل بسوئے دیدہ شد + عیب خود
 یک ذرہ چشم کو را د + نمی نہ بیند گر چہ هست او غیب جو + صد حکایت بشنود مدہوش حرص +
 در میاید نکتہ در گوش حرص + قطع نظر از آنکہ در چار سوی شناسائی بزر و سیم روزگار سخن پذیر
 نتوان بدست آورد جوہر گر ان بہا پانگ ز نتواند شد او دراں سخن طرازی و نکتہ پیرائی در خلوت
 و نام کوشیدہ گرامی فرزند دیر بقای خوشخونی جو عمر و گذشت تا دو لہتمندان بخت بیدار را فروغ
 خرد بخشند و دانش آریباں حقیقت نش را پاورمی کرمت کند سادہ لوحاں سعادت پر وہ را بسود
 زبان روزگار شناسازد و گوناگون مردم غرض ناک حسد رنج را اخلاص دارد چشاند بیدلان
 را مردانگی آورد و بے مثال را کردہ شیر و آغال ننگ دہد تنگ میداناں کوچک دل را کشادہ
 روی بزرگ بسج گرداند و صاحبان ہمت را نیرو بہالاند و بر فرازد الا پایگی سر بلندی بخشند
 ہر چند در ظاہر غارتی برائے بزرگان جہان بتقدیم رسانید در معنی شرح جوہر دانائی خود را بچار
 سوی شناسائی برد اگر زیر بار ہوا ہوس بودی و خرد خردہ واں را بتساراج خواہش
 بے جانداوی او را از شکر این بزرگ عطاے ایزدی کجا فرصت بودی تا از جہانیاں چشم تحسین

واحسان و آشتی بل اگر رشتہ انصاف در سر بودی و قدرے کار دانی داشتی ہر آئینہ
غیر این تحفہ معنوی ہدیہ صوری انداختہ بدرگاہ والا بردی کہ ذکر گرامی سر پایہ گوہر او شد
و یادگاری بر رسم از مغانی بانبندگان آگاہی جوی گذاشت و لیلۃ الحمد کہ بہ نیروی توفیق امیر زوی
و یادوری بخت خداداد گوہر آماہی این نگارین نامہ در محبت پذیرے دستاںش شنووی کہ
بسیاری مردم در زندان تخیل فروشدند دل را بگردگانی نداده است و فطرت را پائمال خواہش
نکرده نہ در خیال وسعت آباد طبیعت او چہ جائے جہاں جہاں فطرت در مشاع
دنیوی آرزوی گرفتہ شد کہ فطرت عالی ندارد و ہمت بزرگ در سہ نسبت بیگانہ داند کہ
بومی خرافت بمشام او نرسیدہ و اجنبی شناسد کہ صیر فی کار دانست پرند چینی را بارخ شہوی
تاب چہ پیوند آبدار مصری را باہن پارہ بے جوہر چہ نسبت گوہر بے ہمتاے حقیقت را
بخزف ریزہ دنیاوی چون فروشد دولت جاوید را بسیمین لعبتاں سیمابی زود نوال چہرا
باز دہد خاصہ دریں ہنگام کہ از نیرنگی زمانہ و شکر خندگی روزگار جوہر گراں بہا سنگریہ
سراچہ اقبال باشد و باطن حقیقت آموذ از لوازم آگہی روشنی پذیرفتہ بر فراز شادمانی آلائی
گزیں بود اگر از کالای دست فرسود چہا بازار صورت تہیدست بودی و زمانہ از بد خوبی
غنج آرائی دنیا را بہ پرستاری اینکس نظر ستادی آن آرزو پیراہن خاطر نگشتی و چنین بے معاملگی
بر خود نہ پسندیدی بلکہ نظر نخستین حمد امیر زوی ست کہ بوسیلہ نگارش ستودہ کردار شایہ شاہی
بتقدیم رسد و ملاحظہ ثالوی طبیعت از نقصان بشری نسبت کہ بزرگان آئینہ و دانش
پذیران حال ازین دریائے بیکراں جوہر آبدار برداشتہ خانہ کردار خود را آباداں گردانند کہ
ہمت بلند داشتی از غرقہ علیائے توجید پیاپیان شرک نیامدی لیکن چہ تو اں کردہ ہماں
سخن است کہ پیشوائے آگاہ دلان بہستان مولوی معنوی میگوید مثنوی چونکہ بہت جوانیم
اے شمن بہ لازم آمد مشرکہ نہ دم زدن بہ اگر اندیشیہ این ناشتائے صبح وجود و سر اسبا کوہ
نیمروز حیا بہر کس نعمت دائم اینقدر در یابد و خاطر نشین ہمگنان گردد کہ کجا بوی سعادت نشان

خرد آموز از دو چیز نگذرد و نقد جستجو والا نگاگان بخت بیدار بران نیفزاید نخستین فراهم
 آوردن رضامندی ایزدی و در نزهتگاه نشاء قدسی گزین منزلی اساس نهادن و این سرمایہ
 زندگانی جاوید و پیرایہ نشاط پایندہ است توطن گزینیان آن بوم ہرگز بہمانخانہ نیستی نگرایند
 و تندرستان آن روئے رنجوری نہ بینند و تو متداں آن نالتوانی شناسند و بروندی
 آن پنج مردگی و نوانگری آن بدرویشی نرود و نالتوان بینی راہ نیابد و آن جز نیت صافی و
 فراہم آوردن چہار خوبی گرامی و پرمیزدین از ہشت خصلت نکوہیدہ کہ فرہنگ نامہا
 از ان پرست بدست نیاید دوم نیک نامی سپنجی سرائے کہ بزندگان دراز و عمر دوام از تعبیر
 رود اگرچہ این نیز از ان دستمایہ پیش سرانجام یابد و بہ نیروی آل خوبی ستودہ بدست آید
 لیکن بیشتر ہی زبان دنا سادوست کشادہ باز گردد و پیرایہ باطن و اندیشہ درست ناگزیر
 بود خوشا ختمردی کہ سعادت سمرمدی دوین را با اولین دو شاہوش گرداند و ظاہر بسبان
 باطن آبادان سازد و شناسندگان حقیقت پر وہ بدانچہ اجمن نشاط بر سازند و کختہ دل
 ختمردی نہادہ عشرت اند و زندانست کہ نیک بسجی و خوب کرداری را بجست و جوی سخت
 و پادوسی اقبال از آشوب خود بینی و ورطہ ریا بر کنار دارند و دل در فرمان پذیرمی سلطان خود
 و رضامندی بستہ از نکوہش خلق و آفرین مردم یکسوزیند و بازرگان سادہ لوح سودیکہ از
 عمر گرانمایہ بردارند و فائدہ کہ از داد و خویش بیلغند ذکر پایدار و اسم جمیل باشد
 فرمان روایان چہار چین صورت و معنی و در یادگان اجمن تجرد و تعلق کہ از فراخی حوصلہ و کشائش
 عرصہ آگہی بر غوامض این دو آخیشج بواجب فرارند بہ نیروی ایزدی تائید یار و عالم
 بردارند و نظر بر زمین و بتوانائی فرا آگہی سبکسار بودہ چالش نمایند و کار و بار این دو
 صدرا را در مردان والا ہست یک از سرانجام بسزاکمتر توانند کرد بر بہنونی بخت خدا داد
 چنین گزیدہ سامان انتظام باید کہ عقل اول در شگفت ماند و آسمان نیز نگ کار بحیرت
 اوقت و سرمایہ سوزیاں صورتی و معنوی بدست آید و در یک زمان بدین و آئین مختلف نرم

سور آراسته گرد و چنانچه از ناصیه گرامی احوال بر افروزند چهره دولت بر افروزند و رایت
اقبال زماں مسعود ما که امروز آسمان را یکام او میگردد و مانند ستاره را بنمندی او سیر بر پیمانند
شعر فروغ سخن شبستان بند کبر شاه چرخ بازگردد دولت نمر خانی دل از خیال او بالور و
زبان بند که او ناز و تابش ظهور دارد و پرتو پیدائی مبدد ایزد تعالی آن یکسانی ملک بقای
بخشد و بر جهانیاں سعادت جاوید فرستد آن فرما نروا شے صورت و معنی لغزش حق خدا داد
و شب چراغ همت گران سنگ چنین دو ملک بیکراں آبا و دارد و چنان شب آگاه علی
خرامش فرماید که دیده در آن والا نگاه هر نشاء بدگیری بے توانند برود هر کدام آن گوهر
جهان افروز شناسائی را خاص خود انکار و ازال با نکه سر مشقه سخن سمرانی زو صورت گوهر
کار پرداز می در میان است و شاہزاده نامہ نویسی روانی دارد و پرتو شائستگی و ابروی آفرین
دو ابناء فراوان جنگ که در یکدات قدسی فراسم آمده نشان ندرت مجمع بحرین زین شمشیر
چشمه سار صورت و معنی محمل آراشے سفر در وطن شمع خلوت در انجمن آن که کوه کوه و کوه کوه
مرهم بندنا سوخته دلال که کثرت تعلقات سوری گرد و خوری بر ما میبندد و آن که در
گزین نتواند تلخوت و فرط ایند پرستی و یکتادلی با و تفرقه در شنگه و نظام صریح و آن که در
و هم اطلاق باطن قطعه از لوحه جبینش میند پاک میان با او بند سوزی در میان او
هم تخت راست و ارت هم تاج راست و الی به هم و بر راسته ناکس هم کوه و در میان
همت آلت که سخن سخنان گوهر آما می بیست شستن با فب و الائی چنین نظام را گماندین از
ایام را بیار ایند و کنار و دامن روزگار را زریب و زریب بخش ما با آب سکان توانا و در میان
سراخام باید و جویندگان دور دست را شناسائی بدست اطمینان که در آن آسمان کوه
خولش بر عسثوه دست و زبان ازال باز گوید و دست بدست گردانند یکبار از چرخ کوه
بدان راه یابد و بسا باشد که سر شنت با گنجینه کرد و لیکن چوں از کار ناما شصت ویرت ازال
بر سازند و بر صفای روزگار بنویسند بر آئینه دست القاب کسریاں در دوستانک و ازال

پانڈاری گیر و بنا ینکہ بر پایه نیکو کاری منہادہ آیرہ از ایلانش بکنگرہ ہنتم بام پویند و بنیادی
کہ قاعدہ سعادتہ اتفاق آفتد بگردش دور ماویرانی بدان راہ نیابد شعمر جزای حسن عمل بین
کہ روزگار ہنوز بہ خراب می نکتد بارگاہ کسری را چہ پیدا ست کہ از اورنگ نشینان والا شکوہ
باستانی جز نامہائے کاراگان آن دور یادگاری نماندہ بجز داستان ہائے گوہرین سخن سرایان
نیک سگال نشانی نیست و از سالخوردگی گزند نیستی نیاید از بلند پائگی آل بویہ جز نتاج خامہ
سپاہی و حملہی خبری نمیدہد و از مکارم ملوک غرنہ بغیر از نوادہ زودکی و عنصری و عیشی نمیخواند
نوشومی بسا کاخاکہ محمود شش بنا کردہ کہ از رفعت سرش را تا سما کردہ نہ بینی از آن ہمہ یک
خشت بر جائے بہ بنائے عنصری ماندست بر پائے بہ و ہر گاہ این طلسم ہوشمندی و افسون خرد
پڑوہی در یابد و این رقم خیال و جادوی صلال بر شناسد اینقدر دانند کہ مرا اندیشہ آنت کہ
این دو پایہ والا آگہی شاہنشاهی دور و نزدیک را آگاہ گرداند و اساس دولت جاوید را
گزین پیادی شد بطویل آن نگارندہ را از این زمین از تہ مقرر گرد و بہرہ فراوان از خوان افضال
بردارد نوشومی باین نامور نامہ ویر باز بہ ہماندم برو نام اورا دراز بہ بنامش از آن کردم این نامہ
راہ کہ زین کند نقش او خامہ را بہ و اگر از نیرنگی خود بینی بدین نیرنگاہ نیفتد و این نسج قدسی
بروشیدہ ماند این مایہ شناسائی خود بدست افتد و این قدر سرمایہ بینائی سرانجام یابد کہ
دست آویز خاطر نامہ پروازد وجہ بہت خیر سگال سعادت پڑوہی عموم مردم دولت افزائی جمہور
عالم ست نخستین این کار نامہ آگہی شناسائی نیک و بد گرداند کہ بسیاری را قدم جستجو در
ساحت آن فرسودہ شروکاری بر نساختند و سپس آن نتاج نیکو کاری و بد کرداری را کہ
این اقبال نامہ مالا مال از دست دریابد از یکے آئین رفت دروب خانہ بشناسد و از دیگری چہار
طاق زندگی بر سازد و از بہر زمی و شادی کہ پیش آید چوں از گذشتگان نشانی نہ بیند بخود
رعنائی را راہ ندہد و اگر غمی گرد خاطر آید چوں از نظائر آن در اسلاف اثری پدید نباشد
خود را دست فرسودہ نگرداند و پیوستہ در نیرنگ سازی ہائے روزگار بر نطع آگہی نشستہ

بہ نپائش و نیاز مندی دادار بہمال گراید و از عاجزی در ماندگی تو منداں گذشتہ شناسائی
 نیروی دست قدرت بر کمال شود من گنگ زبان شود بدہ دل سو دانی خاطر کجا و سامان
 سخن گذاری و نکتہ پیرائی کجا ہستی دشمنان خمول گزین را با حرف گزاران و باد سمرایان
 کثرت آرائی چہ نسبت و شکنندگان نرخ کالائے خویش را بار آئیدگان کا سد متاع چہ
 مناسبت شعہ منم کہ روی دلم در شکست کار خود دست بہ و گرنہ گبر و مسلمان رواج مے طلبند
 شکر فکاری روزگار را چہ نولید و نیرنگ سازی سپہ را چگونہ پرواز و در عنوان آگہی از یاد
 ہستی در تنگنای غم بسر بردی و جاہائے شریف و زمانہائے خستہ گسختن پیوہ عمری در پڑوہ
 گردی ناگاہ علاقہ خاطر مرا کشتان کشتان بدستان دانش پڑوہی برود دران شودش دل
 مردم را با وارگی بر دم را روی در جمعیت آدرہاہ دانش رسمی کشوند و بسیاری مراتب شناسائی
 در پیش گاہ دل پیدائی گرفت و رعوتی شگرت ہرہ ہندار فروخت بقلائی سعادت از
 لگاشت ہائے پیشینیاں و نشین آمد کہ آدمی از سہ حال ہر دل نہا شد خستہ و خستہ
 بدگوہری و ہجرت تعبیر نہا بند و آن در پستہین مردم افتادن و آہوی انہال و بلا ایدان
 است دوم سعادت بسیجی و نیک اندیشی کہ خداوندان آنرا ہم مرد توانمند از شاہدہ گئے
 آگہی و فرخ دامن و ریافت عالمیاں را بہ نیکی با و کنند سوم والا کئی وطن با گوی کہ انان
 بمرمی تمام اشارت رود صاحب آن از سترگ آہنگی مردم را یاد کنند تا ہیکلی و بدی ہر ہر
 غیرے بشہرستان خاطر اورا نیابد و ہوادہ در میدان گاہ ضمیر خویش نسل سواری کنند
 بیب ہائے خود رسیدہ بچارہ گزینی نشیند بس ازل نیکی ہائے حقیقی صفا نگاہی را
 بیاراید شاید کہ بدست آویزاں بر فراز اطلاق منزل گیرد و کامیاب دولت یار و برادر
 چوں از نژاد آگہی این نقش ترلین رہائے و لہریب بر خواند قدرت ازل نمودن بر خاست
 و روئے در پڑوہ ہمیش آورد دوست از ہمہ باز داشتہ ہمیں خویش دشمنان و نشین و بر کشتن
 نامہ از غیب خویش آناوہ گشت چوں قدرے این راہ ہوا لالہ ہر ہر ہا آمد ہر ہا گئے تو بر تو

بر پیشگاه بنیش آویختند و جهان شد که یک گام برداشتن نمی یارست و غیر از ناخوشی چند که
 در عنفوان حال بر شمرده خویشتن را پاکدامن می اندیشید از آنجا که بر نیرنگی این بوقلمون قدر
 آگهی بود ره زده دیو نفس نیاید ناگهیر و الیس رفت و در آن نخستین منزل نابود فرود آمد و
 عبیب نویسی بنی نوع خویش را آئینه رونمایی آهسته خودگردانید و بسیاری خوابانے نگو سیده
 را آگاه شد و در آن کشاکش روحانی و نفسانی و آشوب درونی و برونی از گوشه انزوایر
 آمده بدرگاه همایون رسید و ستاره بختندی بر افق مراد تابش داد از و فور توجه گیسماں
 خدیو کشاکش هاروی آورد و بردار ج صورت و معنی چیره دستی یافت بگنجوری گنجینه
 حقیقت که امت شد این مقالید مقال گردانیدند چنانچه در خاتمه و قراول و دوم محلی نگاشتند
 شد و ولی خاکی خالی کرده آمد و پن نامه تحریر رفت و در کالب گفت جانی بر دمید و بسیار
 زمان در سامان غذا که روانی آن در نظر حقیقت پزوه سلطان خرد پسندیده باشد
 دل سرگردانی داشت از آنچه در کمن نامها بنظر در آمده بود پیرایه افزونی پریشانی شد
 هیچ گاه برود گاهت حضرت نور در یوزه ضیائی میگرد و پیدائی این طلسم دشوار کشای طلبید
 از آنجا که بخت یاور و دل بیدار بود فروغ غیر اقبال پر لوانداحت و آن معنائے بدیع
 کشاده گشت و پید آمد که روزی در گرد و عدلت سلطانی و خدمت گزینی بندگان سپاس گزار
 است چنانچه بندی ازین در میبادی آخرین فقر گذارش یافت و شگفت نر آنکه هر چند آهنگ
 نچزد که با گوهرم سرشته اند زمان زمان جوش دیگر منیر و اندیشه افزائش بزرگی صورت نیز
 در بالش بود و بسرا انجام شائستگی غذا و نامه تنومندی که سعادت هر کار بد و باز کرد و از
 گوناگون اسباب دست باز کشیده در کار سپاه گمری جدا فرود چوں تعلقیان دامن آلود که
 بسج تقدس پیرامون خاطر نشان نگردد و شب و روز جدا نساخته بر در انتظار نشست از آنجا که این
 پیشه را سر بایه زندگی و پیرایه نخبیل کمال حقیقی دریافت همگی آهنگ آن داشت که فرغ تدبیر را
 بالمعانی ششپر پیوند داده کاری چند پردازد و روشنی تازه بظهور آورد که کار شناسان آرموده

بشگفت مانند خوانند پاستانی نانہ بکیرت درشوند تا سپاس گزاری این حرفه خرد و گزین نمودہ
 باشد و لوازم کار پیش گرفته بجائے آمدہ نفس نفس این آرزو افزائش بی یافت و از نارسائی وقت بر
 زبان نہی آورد از خانگاہ و مدرسہ بیارگاہ سلطنت آمدہ بود ظاہر بر پستان را چیزیکہ بخاطر نمیرسید
 اندیشیہ ضمیر بود و چنان از ناصبیہ احوال برمیخیزاند کہ اگر این درکشودہ را از دل بیرون فرستد فصول گیرد
 و زبان طنز برکشاید از آنجا کہ باطن نور آگین کشور خدائی مرآت خفائق و جام بہان نہاست بے عرض
 حال و گفت و گوئی سفارش من کنج گزین بے باور را در بر کشیدن و بزرگ ساعتی لوجہ فرمودہ
 بہ بلند پائی اعتبار اختصاص بخشید و مرتبہ والاے سپاہگیری کرامت فرمود روزی چند در ہنگام
 دانشوران رشک افزائے ہم گناہ آمد از دیر باز امرائے از من مجمع ہائے حسد آراہند از بدائع آنکہ من
 گرد و آہنگ خانہ جستجوئے شمشیر و روزگار بدست کار بردار قلم میدیدند پند و ہنودہ در عقل گری سنان و
 زمانہ در تیزی لوک خامہ تا آنکہ فرمان مقفل بنگار شستن گرامی احوال شرف نفاذ یافت بکیرانی کونالوں
 فرود شد از آنجا کہ دستمایہ این کار نہداشت و دل را بدین گونه سخن سرانی بہن نزد نزدیک شد کہ
 خود را وانمودہ باندا بستند و خویشین را ازین کار سترگ برکنارہ گیر و داریں بود کہ غیب الی کہی غدا
 و نشین بود و در برابر نوازش خدمتی گردیدہ باست کہ دیار امی الی نش کہ از ان فرمودہ سترتا بہت
 ہمیں اندیشیہ افتاد کہ شہر بار ویدہ در ہنگامی در انرا الی کوشش من محمودی اشرفیہ بر اردان در نظر
 دارد تا آنچہ بہ نگاہی شگرت خواہم آورد الی سخن سنج گویر آہای انظام شہانہ بہت و این سخن
 سترگ رو در انجام آورد و زمانی بہ پشت گری دل چاہی ان بکشائش منوی بچشم شادوی دریا
 سرامیدی کہ فرمائش شہانہ شہابی اشوں من سر الی طلسم دانش او و لیبیت انبیت در سترتا بہت الی ان
 اکثش اندوہ و شادی بدیں خدمت روی آورد و پیشترمی اعتماد ان بود کہ تو فہم سستی از یاد
 در حین احوال بہت گمارد و بیولائی بہ ان بکیر گوی سر انجام بہت بدعت سترائے بارگاہ خلافت
 دانش آراے دولت ہمایوں سر دفتر سخن گزاران روزگار پیشوائے انظام کستران شہرہ از شیخ
 ابوالفیض فیضی کہ بر او زمین ست و پایہ بزرگی دارد و نظر عاطفت خواہ فرمودہ بر این سخن

پناہ دست باقی تازہ حسن صورت خواب گرفت ہنوز از دفتر نخستین نیمہ بروی کار نیامده بود کہ زمانہ چنان
 نیز نگلی نمود کہ آن آزاد خاطر دانش آموز سفر واپس پیش گرفت و سمر پائے دل را شکر اندوہی روی
 آورد و چون بطلم الطاف شاہنشاہی از آہنگ آوارگی بشہر خدمت رسید نوازش ہائے
 گوناگون مرہم بند ناسور درونی فرمودند و بہماں شغل بزرگ اہتمام بلیغ رفت روشنی پذیرفت کہ کشور
 خدائے را درین فریادش خیال حسیت و نظر دلائل او کجا افتادہ بہماں تخیل روی دل آورد و بنیادش
 ابروی زاہ گری شد و در تہیدستی و جان غم نمود و افزونی تعلق یک طرف کہ جہاں جہاں کار وائی
 صورت بچارہ گری آن نتواند در آمد و عالم عالم مراد یابی ملک ظاہر دوائے آن ناسور نتواند کردند و جز
 قلیائے دل کہ در آن بسج آدمی زاد کار نتواند کرد در خلوتکدہ تخر و و ہنگامہ تعلق بہیچ طور نتوان بازداشت
 تفاوت ہائے سترگ این دو حال شکر چگونہ تولید و انبازی این دو وضع بدیع بکدام نیرو
 برگوید نخستین دریا باری و فوارہ جوشی و تراوش بارانی و ریزش شبنمی از صفو تکرہ ضمیر پدید آرد
 و سراز داستان نوبہ طراز و چندین آسمان بدائع بر فراز و ہمیشین خود را بر فراز حقیقت جائے دید
 و بصورت نشینی محفل ہایوں دانش اختصاص بخشد و از دوہیں نشان سنگ خارا و آثار خشتی و این کوحی
 و ریزش خاک تیرہ از آسمان ہر شہبہ آگی آشکار شدہ چہرہ عبرت افروز و الکنی و ناسز گوئی و لاف
 سمرائی و ہرزہ درائی زمانہاں بہ آئین نوبہ پیشگاہ ظہور خرامد و حسیض گرائی و آندہ روی صف
 نشینی سلفگان از خصائص آن دبا این تباہ جانی و سرگردانی زحیرے یادری و تنہائی زمانہاں
 جوش دیگر برہیزد با آنکہ سر نوشت زمانہ ہر آنست کہ پیوند یکجہتی کمتر سمر انجام دہد و ہوار سلسلہ
 دوستی از ہم بگسلاند راست گوئی و دہانہ نشناسی من یاد دل فگار آمد دوستان باری و آشنایان
 قریبی و امن اختلاط برچہند بار تعلق بر دوش کشیدن و رہہ تافتن و طریق خطرناک سپردن تن تنہا
 کجا بہ نیمہ راہ رسد و کہ بمنزل گاہ شتابد و ہریاض قدس خرامیدن یکدو دوستی خدائی کہ درین قحط سال
 مردمی بدست آمدہ بود بر ہمہ مصیبت با پیرہ دستی نمود و شکفت تر آنکہ با چندین دست افراز
 و شست زدگی و آویزش درونی و بیرونی دست ازالہ نگاشتن باز نمی داشت و فتوری در غزیت

راہ نمی یافت و نفس نفس ہمت را نیروی دیگر پدید می آمد و این جنگ شگرف افزائش مینمود و کتاکش ظاہر و باطن می افزود تا آنکہ نور حقیقت تابش فرمود و گرہ بستہ کشایش یافت و غراب آثار نفس قدسی گہمان خدیو بتازگی خاطر نشین آمد و دل و دیدہ را نوری بدائع فر و گرفت و نگاشته خرد پڑوہان باستانی لحنے حقیقت خویش را آشکار کرد و بریں خراب دل بھی گرامی بخشود گزارده دانش پڑوہان پیشین آنست کہ قافلہ سالار ملک تقدس را جبرہ دستی بر خواص و عام باشد و نرہنگاہ باطن و ظاہر از پرتو عاطفت ال یکتائے جہان آگہی آبادی پذیرد و کارگیامی صورت را کہ برائے نظم بر آگہی مائے جہان از ہزاراں خلائق برسیکشند اگرچہ ہمگی آدھیان در سلطوت فرمان او باشند لیکن بر ظاہر ایناں حکم آورد و درون دلہا راہ نیاید و دیگر یکتائیاں ملک آگہی جز بر یواطن صافی دست تسلط بر نکشاید چنانچہ اطوار عموم اولیا و سائر اسمعیان ازان آگہی بخشید و دانش پڑوہاں رسمی دوکان آرایان روزگار جز در دل عامہ کارے نتواند ساخت و تا شہر الفاس شاں جز بر آں ضرابہ پدید نیاید ازان جا کہ اورنگ نشین شان مارا فرما نرولے ملک منی ترکہ بند اند نفس قدسی در من کج نج زبان بے باور و بیچہدان جنس نیرنگسار می بطور آورد و از حسیض نگاہ پدید آید بر فراز جائے حقیقت رساند مشنومی بفرخ فانی و فیروز مندی سخن را و آدم از دولت بلندی طراز آفرین بستم قلم را پ زدم بر نام شہنشاہ درم را پ تختیں بیادری تا پید آسمانی در ظہر آہر اوردان احوال این دولت جاوید طراز اہتمام رفت و کوششے بر دل از زعم و عادت زکار ہو و آنکہ پختہ احوال زمان خویش نگارش یافت و در بسیاری سواح خود در میان معاملہ بود از غوامض و خفا پائے سلطنت تا بسائر مورچہ رسد آگہی بر کمال داشت از آنجا کہ وسواس سخن گریبان خاطر گرفت بود بر حافظہ خود اعتماد نمیکرد و از بزرگان دولت و نوینان و الاشکوہ و دیگر قدیمیان ہوشمند پیش پائے مختلف نمود و بر تقریر پائے متنوع اکتفا نکرده جنگا شدن ال اسنہ ما نموده و دیگر ساخہ زیادہ از بست مرد فر و پیدہ احتیاط گزین نوشت تا برگرفت از اختلاف مائے سترگ کہ در بینندگان سواح بگوش رسیده بشگفت زار افتادہ و دشواری مائے سخت آورد و از کار کوشی

نیز بیفته کار پردازان و قانع و سواخ حاضر و صاحب معامله بر مسند آموزگاری و من چشم بینش
کشاده نظارگی چندس اختلاف روئے آورد بمیاسن اقبال روز افزوں بچاره گری آل پائے
ہمت افشردہ در سر انجام آل بدریوز دل نشست کار بستہ کشائش یافت و سرگردانی روی در
آرامش آورد با معان نظر و تامل گزین آنچه بیشترے بیک طرز اتفاق داشتند برگرفته نشاط
افزود و چاشیکہ گذارندگان سخن اختلاف داشتند کار را بر پائے ہوشمندی و راست گوئی حزم
اندیشی گذاشت و دل بدیں آئین لختی بر آسورد و سانحہ کہ از بہر و طرف گیرندہ مردم بودند یا مخالف
آگی خویش بگوش رسید آنرا ہوقف عرض ہمالوں رسانیدہ خاطر را فارغ گردانید از برکات دولت
روز افزوں و ہمت افزائی شاہشاہ دانش اندوز و بلند پایگی اخلاص پرور ہندہ و یادری
بخت بیدار کہ مہاب خواہش آمد و بر فراز مقصود بر شد چون این کرپوہ دشوار عبور بعافیت
گذشت کتابے سترگ انتظام یافت لیکن چوں دریں منزل ہولناک در ترتیب سواخ چندیں
باسکب بینی شرفتمہ بود و سال دہمہ تا سر انجام شائستہ نداشت باز از نو آہنگ سخن بسازد
آورد و نوشتن را از سر گرفت و سبج بسیار بر کشید خاصتہ در تواریخ الہی مساعی جمیلہ بطور آمد
از انجا کہ روشنای ابداع در تائید بودند این کار نیز باسانی گردانید و نسخہ علیحدہ چہرہ ظہور بر افروخت
و چوں از کشائش غیبی پیام طرح نو بگوش ہوش در آمد آل دلق پیشین را بر کشیدہ والا خلعت تازہ
بافت ہمت در پوشانید و بہ نیروی داد و سخن آفرین شگرف کار دشوار نمایند و در انجام آورد
و گوناگون نشاط چہرہ بختندی را افزوں داد و چوں آشوبخانہ گیتی جائے بودن آگاہ دل نیست
خاصہ کہ و مسازان سعادت اندوز در نقاب خفا و از ناسپاسان کار شناس ہنگامہ ما و دل از
زنگینی این بساط مزور برگرفته ہر روز آخرین ایام شرمی و جذبہ انچہ در سفر دایمیں لکار آید نیز داختم
بین تنباہ حالی بسر عرت راہ رفتی و کار ہائے شمرده دلخواہ انتظام نیافتے و چوں بسوخت آسمانی
مہلتی در زندگی یافت با چہارم کار از سر گرفت و روی در اہتمام نہاد اگرچہ عنفوان نکالو دریں
ہنگامہ آل بود کہ نقش نکلار ہائے تلوہ میدہ سترده آید و وبالط سخن شادابی گیر میکن تا سر لغامی آل

امور دیگر بنظر درآمد و پیرایہ اصلاح یافت و چون نوسفر و غمزہ و بے باور بود و درین مرتبہ
 اندوہ فراوان در گرفت کہ باچندین و داد و باچه نامہ احتیاط چندین لغزش رفت و چنین
 خطا مانمودار شد حال چگونه خواهد بود و کار بکجا خواهد انجامید بار پنجم دیدہ بائی آغاز نمود و
 از عنوان نامہ نگاہ ہائے تازہ بکار رفت اگر چه سبکی مساعی مشکور برائے ہموارہ ساعتی مفاد
 و انتظام دادن ہاں مطالب بود لیکن از آنجا کہ سخن سراپا این دیدہ در نظم را نمکدان نشر شمارند
 در آوردن ابیات مناسب کہ بدین ساز سخن ہم آہنگ باشند نیز مقصود بود و کوشش فراوان
 رفت و سترون و در آوردن بسیار شد قطع نظر از آن کہ وہاں گروہ فیما در حقیقت آلت کادہ ہی نہاد
 در دید عیب خود و فرزند خویش چشم پوشیدہ داد ہر چند کوشش نماید عیب ہائے او شرح نپذیرد
 من کہ بدشمنی خود و دوستی جہانیاں خو کردہ ام در دیدہ این معنی شرمہ نمواستہم ساحت و شکر ہائے
 را علاج نیارستم اندیشید لیکن ازین تکرار چنگانہ آوازہ طرز تازہ جہاں را فرود گرفتہ بر شمس از آن
 زماں بہ ہر وی و گروہ بخت ہنگامہ نشاط بر ساکت و نظم و سزا از آن ہاں سزا
 در آوردن گرفتند اندیشہ آن داشت کہ مرتبہ ششم نیز خاطر و سوسہ آن روز الحقیقی خالی کردہ اند و
 آئین دور بینی و مشکل پسندی بکار برد و لیکن از وی بی طلبی کہ شہزادہای فرستہ آن نداد و ناگہاں
 نگاشتنہ پنجمین را بہ پیشگاہ نظر آورد و پیرایہ سعادت ہادیدہ از حقیقت عسکری کہ در آن ہاں
 کہ زاد و نادرہ چندین زبیاں کہ زاد و درتہ بہ عیون جمالی ہاں ہاں ہاں ہاں ہاں ہاں ہاں ہاں ہاں
 ہر ہاں زبور ہر دو سراسر است + گر شناسی تو عزت کہ است + ہاں ہاں ہاں ہاں ہاں ہاں ہاں ہاں ہاں
 آن کاریکہ پیش نہاد و شہر سپاس گزار بود و نیز بکار آئینہ ایام این خاطر ہاں ہاں ہاں ہاں ہاں ہاں ہاں ہاں
 شورش باز ماند عزیز بینی درست و کوشش شگرت ہر عمل ہست حال از آدم تا کوہ ہر مقدس شایستہاں
 مجملی رقم زدہ کلک تحقیق شد و از آغاز بیدار شدن حضرت شایستہاں ہر فراتہ از آن تا ہر روز
 سال الہی بچہل و دور سیدہ و قمری ہزار و شش ہاں ہاں ہاں ہاں ہاں ہاں ہاں ہاں ہاں ہاں ہاں ہاں
 گرفت و لختہ خاطر از آن بار سترک بگذریش گشت مکتومی چونیت نیاب ہاں ہاں ہاں ہاں ہاں ہاں ہاں ہاں ہاں

بجائے گل گیارہ فراخی ہاؤ تنگی ہائے اطراف ہزارے پادشاہ خود زند لاف ہ امید کہ نگہ رش
احوال صد و بست سالہ کشتور خدائے کہ چہار قرن باشد چہار دفتر انجام یابد و یاد گاری برائے
آگہی طلبان انصاف گوہر انتظام گیرد و آئین ہائے مقدس شاہنشاہی را آخرین دفتر اندیشہ
و بدیں پنج دفتر انجام اکبر نامہ در خیال آورد بیادری کار ساز تحقیق سے دفتر با انجام رسیدہ
بسیار راز ہائے آگہی گفتہ شد و گنجہائے حقیقت سختہ آدا شععار سخنم رورون حکمت آگاہ ہ ازہر
خزانہ خانہ شاہ ہ تابو کہ مراد انش و داد ہ گاہ گاہ بضمیر شاہ دہ یاد ہ امید کہ این متاع اخلاص ہ
گرد بقول بندگی خاص ہ ایزد بد تو جاد ہادش ہ مقبولی خود عطا و ہادش ہ بادشش بمقام
ارجمندی ہ از سکہ نام تو بلندی ہ از نام تو او خجستہ رو باد ہ وین بندہ خجستہ نام از باد ہ اگر
زمانہ نیز نگساز مہلتے بخشہ روزگار بوقلموں فرصتے دہاں دو دفتر رانیز بد لکش روشنی بیان برو
و نامہ اعمال را سعادت آموگہر دانہ و اگر نہ دیگر اں را توفیق رہنما گرد و بخت یاد آمد کہ سال
بسال احوال این دولت ابد قرین بہمتی عالی و کوششی فراواں و فہمی درست و نیتی والا و
خاطری آزاد نگاشتہ خانہ دین و دنیا آباد گردانند و سرابستان صورت و معنی را شاداب سازند
و این ذرہ بادیہ حیرانی را بیاد آورند و در اں سعادت نامہ خود منت بر من نہند کہ سر رشتہ
این دولت جاوید طراز را بروی کار آورد آئین سخن سرائی بدست داد و اگر پسند خاطر نیاید
و خواہند کہ نو آئینی یا زبان روزگار از سر آغاز سرمایہ سوانح دولت ابدی را حمیا ساختہ باشد
فرد آسائش کائنات باد ایارب ہ در سایہ چتر دولت اکبر شاہ ہ را قم شگرف نامہ را چہاں
در سرافتادہ کہ انموذجی از حال آبابی قدسی و لختے از نیرنگی اطوار خود نوشتہ رسالہ جدا گانہ سر انجام
دید و مایہ عبرت دیدہ در اں دوریاب گردانہ لیکن شغل گوناگون خاصہ نوشتن این کتاب
آگہی مرا از ہمہ باز داشتہ دریں اثنا پیام آرائے غیبی چہاں گذارش نمود کہ یکجا روزگار تاب این
ندارد کہ فہرست جرائد شگرف اطوار ہ فرار ہ شکر میشتابد سزاوار وقت آنست کہ لختی از اں دریں
اقبال نامہ ہر گوید و در چند جا بندی گزاردہ گزیدہ بندے نگار و بدیں نوید قدسی برخی از اں

بزنوشت ودلی خالی کرد از آنجا کہ نسب سرآشدن از تہیدستی با ستخوان نیاگان بازرگانی نمودن
 و کالائی نادانی بازار آوردست و از شوریدہ مغز بہ ہنر و گیران نازش کردن و آہوئے خویش
 ناویدن نمخواست کہ از آن شطری بر طراز و افسانہ گزاری کند دریں باد یہ دیو لایخ پابند سلسلہ
 بجائی نرسد و آبیاری انتساب صوری در نزمہنگاہ معنوی بکار نیاید **مثنوی** چو نادانان نہ در بند
 پدر باش • پدر بگذار و فرزند ہنر باش • جو دود از روشنی نبود نشان مند • چہ حاصل زمانکہ
 آتش راست فرزند • در محاورات روزگار نسب را بہ تخمہ و نثراد و ذات و امثال گل تہیہ نمایند
 و آنرا بعالی و سافل پائے بند گردانند ہیشمار آگاہ دل داند کہ این بدال بانگ رو کرد از آگاہی
 میانی او یکی بقرون ثروت ظاہر یا بشناسائی حقیقت چیرہ دستی پائے و بنام یا لقب یا عرفہ
 یا مسکن شہرت گرفتہ و گرنہ عامہ کہ مردم زاد را از فرزندان آدم صفتی شمرند بگفت و گوی ہستان
 گزران دل نہادہ احتمال دیگر را راہ ندہند ظاہر کہ دریں معاملہ از دوری راہ از پائے از پائے
 و براں گوہر گرامی اعتبار نگیرند پس چہ اسعادت گزین بیدار دل بپس آفتاب تو اہل و عیال
 تکیہ زدہ از حقیقت پڑوہی دست باز گیر و پس لوح را از اہل و شناسائی پدید آوردہ و اہل
 خلیل را از بت پرستی اصل کدام زیاں شمع بنزدہ عشق شدی ترک نہ کن چاہی کہ
 دریں راہ فلاں ابن فلاں چیزے نیست • لیکن بسہر نوشتہ است کہ دریں راہ فلاں
 افتادہ و با طائفہ بر آمیختہ کہ نسب را بر حسب گزینند تا گزینند چوئی اہل ہر کہ سہر پائے
 آل گسترد و شمارہ و آبادی کرام داستان درازست چگونہ گرامی آہل را با اہل
 بفروشد برخی در لباس ولایت و گروہی در علم و رمی و طائفہ و گوی اہل ہر کہ سہر
 گزاری و طبقہ در تجرد و تمنائی بسہر پردہ اند از دیدگاہ زمین زمین و طسٹاہ این • الا نشد ان بسیار
 فل بود شیخ موسی پنجہیں جدا در مبادی حال • دیدگی از خلق رو داد و ترکیب تمامہ داستان
 نمودہ غربت گزید و بہر ہی علم و عمل معمورہ جہان را پائے عبرت • نوشتہ در نائے آہل
 قصبہ بیل کہ نزمہنگاہے ست از سید ہستان بسہر نوشتہ آسمانی • آہل ہر کہ سہر و از سہر و آہل

خدا کی شانِ حقیقت پڑوہ کد خدا شد اگرچہ از محراب مدینہ آمد لیکن از تخریب تعلق نشافت بر پہل نطع
آگی بودہ انفاس گرمی را در آویزش خویش بکار سردی و زندگی بے بدل بہ پیراستن نفس بوقلموں
مصروف گردانیدی فرزندان و بیابان سعادتمند بود پیر و آئین او بودہ خرسندی داشتند و
دانش عیانی و بیانی می اندوختند در عنقودان مائتہ عاشق شیح خضر را از روی دیدن برخی اولیائے
ہند و رفتن بدریائے حجاز و دیدن اوس خود بسفر در آورد با چندے از خویشاں و دوستان
بصوب ہند آمد بشہر ناگور میرسد بچی بخاری آچی کہ جانشین مخدوم جہانیاں بودند و از ولایت
مسنوی بہرہ وافر داشتند و شیح عبدالرزاق قادری بغدادی از اولاد گرمی اسوۂ اولیائے بزرگ
سید عبدالقادر جیلی و شیح یوسف سندی کہ سیر صورت و معنوی فرمودہ بودند بساکمالات حقیقی
فراہم آورده در گذرگاہ ارشاد و رہنمائی خلق بسر بردی و جہانیاں از راہ آورد او ذخیرہ ما
بر گرفتنی از گرم خومی و دلجوئی این بزرگان کار آگاہ و از خاک دامنگیر بنگاہ روزگار خوردہ آن
رہگرائی غربت توطن گزید در سال نصد و پانزدہم ہجری شیح مبارک از نرہنگاہ علم بعین آمد
و طیلستان ہستی بردوش گرفت بہ نیروی دم گیر او چہاروہ سالگی آگی روز افزوں چہرہ سعادتمند
افروخت و در نہ سالگی سرمایہ سترگ پیدا کردہ در چہاروہ سالگی علوم متداولہ اندوخت و
در ہر علم نشی یاد گرفت اگرچہ عنایت ایزدی قافلہ سالاران بیدار بخت بود و بکوی بسیاری
از بزرگان در پوزہ فرمودی لیکن در ملازمت شیح عظمیٰ بیشتر بسر بردی و تشنگی باطن از
آموزش و افزودی شیح ترک نژادست صد و بیست سال عمر یافت و در زمان سلطان سکندر
سودی در آن شہر وطن گاہ ساخت و در خدمت شیح سالار ناگوری پایہ والائے شناخت بدست
آورد و شیح در دوران و ایران دانش اکتساب فرمودہ بود القصہ شیح خضر بصوب سند باز گردید ہیگی
انائیشاں بود کہ ہستی نزد لیکان را از آن بلاد رخت بایں دیار آورد و روزگار او در سفر سپری شد
و در حد و دناگور قحطی سترگ افغان افتاد و بواسطہ عام نفرت انگیزت و غیر از مادر و والدہمہ را
روزگار سپری شد پدر بزرگوار را ہموارہ عزیمت جہاں گردی از خاطر نور آگین سر برزدی و دیدن

بزرگان ہر سرزمین و در یوزہ فیض ایزدی نمودن بر جو شدے لیکن آل کد بالوی خاندان عفت
 رخصت نمود و سرکشی در خاطر سعادت منس نمود دریں کشاکش باطن بملازمت شیخ فیاضی بخاری
 قدس سرہ پیوستند و شورش دل افزائش گرفت آل پیرورانی را از آغاز آگهی نظر بہ یگانہ بندہ
 ایزدی افتاد و روشنی دل و سعادت جاوید روزی شد و در یوزہ ارادت و گزیدن روشنی
 معین نمود پاسخ یافت کہ دریں نزدیک کیجے یا ہر فرات ہدایت می بر آرد و بر سہمائی جو بندگان آگهی
 نامزدی کنند عبید اللہ نام دارد گرمی لقب او خواجہ احرار خواهد بود اشتهار آل ہنگام نماید و آئین
 او برگزید خواجہ در آل ہنگام آبلہ پائے عرصہ تکا پومی بود و در دستہ شہ جہان دارومی حقیقت
 دوا دو داشتند چوں وقت کار رسید بدال پایہ و اناس فرار می یافت و تلخین خدا پروری از او برگرفت
 گننامی رخلوت او فرمودند بے تعیینی پیشہ او مقرر شد در سخنان خواجہ ہر جا کہ بدر ویشے تعبیر
 میرود این یگانہ روزگار را میخوانند قریب چہل سال در دیار تخت بسم برود و در وقت و کواہ عشتار
 تنہائی اندوخت صد و بیست سال عمر گرمی رسید بوز و آثار گرمی در دلی ہنگام افزائش و اشک
 شے پدر بزرگوار در آل مقرر و لذت بچندی از حدائیاں سعادت پذیرداستان خیرتین میگفت
 و بسا نکات دل افروز ظہور می آمد ناگاہ آواز گے بگوش رسیدہ بارقہ الہی بدخشید ہر چند اندوخت
 رفت نشان نیافتند روزگار دیگر تنگاپومی سخت و جستجو بسیار روشنی شد کہ در خانہ کالی آن بزرگ
 معنوی علت گزینست از نور ارادت او زبانی حل بر آسودہ خاطر ہر روزہ گراستے باز آرد پیوستہ
 چہار ماہ سعادت افزونند و بنظر اکسیر روز افزون او عیار از سنہ گرفتاری در آل نزد سبکے سفر
 ملک تقدس پدید آمد و دل را بگو ناگون حقائق برآمد و بر سہمائی جو بندگان نفیبت استنارت
 رفت و بخوشدنی و فارغ البانی رخصت ہستی بر بستند و در آن نزدیکی افتادہ و دوران عصمت کہ
 تربیت پدر بزرگوار فرمودی این خالیاں فنا می شد و پوشیدہ حادثہ مالا بدفرت ادا عفت پدر
 بزرگوار بائین تجرد و بصوب در پائے شہور کام تہمت برداشت ہنگی بیخ آل بود کہ از آل را چہار دیوار
 معمورہ عالم پیودہ آید و از کرد و نا کردہ مردم ہمیشہ فیضی برگزیند شود در احمد آباد و کجوات ہالا خاریر و

پیوستند و دانش ہائے تازہ آگہی آورد و در ہر فن بزرگ سند عالی بدست آمد و در آئین مالک و شافعی
 و ابوحنیفہ و حنبلی گوناگون دریافت اصولاً و فروعاً بہم آوردند و تبرکاً پوی سحنت پایہ اجتمہا دروئے نمود اگرچہ
 باقتضائے نیاکال بزرگ بردش ابوحنیفہ انتساب داشتند لیکن ہموارہ کردار را با حوطہ آرائش دادے
 و بدآنچہ نفس را دشوار آید برگرفتنے و از سعادت منشی و روشن ستارگی از علم ظاہر بحقائق معنوی گذارہ
 شد و نر بہنگاہ صورت رہنمائی ملک حقیقت گشت بسا کتب تصوف و اشراق بر خواندند و فراوان کتاب
 نظر و تامل دیدہ شد خاصہ حقائق شیخ ابن عربی و شیخ ابن فارض و شیخ صدر الدین قوثومی و بسیارے
 از اصحاب عیانی و بیانی نظر عاظمت انداختند و نصرتہائے بے اندازہ روداد و روشہائی
 و العجب روشنی افزود از جلائل نعم الہی آنکہ ہمزمانت خطیب ابوالفضل گازرونی شرف اختصاص یافتند
 او از قدر دانی و آدم شناسی بفرزند می برگرفت و بہ آموزگاری گوناگون دانش بہت گماشت و مراتب
 شجرہ و بسیارے غوامض شفاء و اشارات و دقائق تذکرہ و مجسطی را تذکار فرمودند و سمرابستان حکمت
 را طاعتی دیگر پیدا آمدہ ز باب پیش را روان پایہ دیگران فرود ہیدہ مرد خرد پرژوہ بسی فرمانروایان
 گجرات از شجرہ از بدین دیار آمدہ بسنان شناسائی را فروغی تازہ آورد و از گروہا گروہ دانشوران روزگار
 در پوزہ آگہی کردہ بود لیکن علوم حقیقی عقلی شاگرد مولانا جلال الدین دوانی ست جناب
 مولوی شمس نورد و والد خود او اعلیٰ مقدمات را اندوخت و پس اراں در شیراز در درس مولانا محی الدین
 اعلیابار و خواجہ حسن شاہ بقال بدانش آموزی نشست و ایں دو بزرگ از سہر آمد تلامذہ سید
 شریعت ہر جانی اندوختے و در دبستان مولانا ہمام الدین گلباری کہ بر طولح حاشیہ مفید دارد آمد
 و رفت نمود و چراغ دریافت افروخت و از بخت رہنموتی او را کثائنات ہائے غریب روداد و
 کتب حکمت را بمنظر رسیدہ مطالب آنرا بشیو از بانی آرائش داد چنانچہ تصانیف او برال دلالت
 کنیہ و محبت برگوید و ہم درال مدنیہ فیض پدر بزرگوار بشیخ عمر تومی کہ از اکابر اولیائے زمانہ بود
 عادت ملازمت روداد اکل شب از روز دستگاہ عیار مندی تمام یافتہ آئین بزرگ منشی و سترگ
 و انائی را بطرز کبر و بہ تلقین فرمود و بسیاری باستانی سلاسل را شطاریہ و طیفوریہ و چشتیہ و سہروردیہ

دریافتہ فیض پذیر آمدند و ہم دران شهر مبارک بهم نشینی شیخ یوسف کہ از ہشیارانِ سرمست و
 بودگان آگاہ دل بود رسیدند و سرمایہ دیگر آگاہی اندوختند و ہموارہ مستملک دریائے شہود بودے
 و ہرگز ادبی از آداب عبودیت از دست نرفته از برکاتِ گرامی صحبت در آرزوے آن شدند کہ گفتوش
 علمی از ساحت ضمیر ستروہ آید و دست از سمیات باز داشتہ محو جمال مطلق گردند آن خوانای رموز
 صفوت گاہ دل شناسا شدہ از ان غرہیت یاز داشت و بزبان گوہر آمو و گزانش نمود کہ سفر دریا
 را در بستہ اند لصبوب دار الخلافہ اگرہ کام طلب باید زد و اگر آنجا کام بر نکشاید قدم لصبوب ایران
 و توران برداشت و ہر جا اشارت رود و فرمان در رسد عمل اقامت انداخت و علم رسمی طلبید از
 احوال خود گردانید بدین اشارت ہمالیوں غرہ اردی بہشت سال چہار عدد و حضرت در آن احوال
 مطابق چہار شنبہ ششم محرم نصد و پنجاہ بمقصد سعادت دار الخلافہ اگرہ خزسما اللہ علیا بکرم
 نزول سعودی فرمودند در آن معمورہ دولت شیخ علاؤ الدین مجذوب کہ بر صفائح قلبیہ
 خفایائے قبور آگاہی داشت الفاق صحبت افتاد ایشان از ان مستی ہشیاری آمدہ غریب
 کہ فرمان ایزدی چنان مت کہ دین شہر اقبال توقف افت و ترک گردش نماہید کہ کہیں کہیں
 رسانیدند و خاطر سفر گزارا کشش بخشیدند ہر ساعلی و دلیکے یون در توار اسیر و تہذیب
 صفوی الحسینی فرود آمدند و بایکی از دو دمان قریش کہ با علم و عمل آراستہ داشت آمدند
 رواد و بدال مرزبان محلہ آشنائی بدوستی کشید و ان دانائے حقیقت آمو و معظم الدین
 شناسائی را منتقم شمرده بگرم خونی و کشادہ پیشانی آمدہ چوں اسباب ثروت فراوان را منتقم
 چنان خواہش فرمود کہ بدال لباس در آید از رستمونی ستارہ و باوردی توپچی سپہر وقت
 توکل خدایگان ہمت بے نیاز برگزیدہ ہر اقبہ درونی دہباشہ درونی پادشاہان
 میر از سادات بزرگ حسنی حسینی اندلختی حال خواہان او در عنفات شیخ سخاوتی با او
 وطن گاہ ایشان قرینہ انگ شیراز ست از دیر باز میر تجارہ نمایان و توارہ با او
 بسر برد و ہنگامہ افاقت و استفاضت گرم دارند اگرچہ عقول و عقلان در ان اعلیٰ

نہا داندوخت لیکن تلمیذ مولانا جلال دوانی جلائی دیگر یافت و در جزیرہ عرب انواع علوم نقلی
از شیخ سخاوی مصری قاہری تلمیذ شیخ ابن حجر عسقلانی برگرفت و چون در نصد و پنجاہ و چہار
رخت بمنزل گاہ قدسی کشید والد بزرگوار ملتزم زاد یہ خود شد ہموارہ بشست و شومی باطن پاکیزہ
داشتن گوہر ظاہر بہت گماشت و بکار ساز حقیقی روی نیاز آورد و بدرس گوناگون علم اشتغال
فرمود و گفتگو سے باستانی را روپوش حال خود گردانید و خواہش را زبان از دہاوش برآید و
اہل اراوت گرد احتیاط گزین سعادت آموذ اگر معلومی برسم خلاص آوردی حتی ازل پذیرفتی و قد
دیباہت گرفتے و دیگر مردم را معذرت گفتی و دست ہمت بدال تبالو سے بکتر فرصتی نشست گاہ
او پنجاہ و انشورال و جائے بازگشت بزرگ و کوچک آواز حسد انجن ہا برساختند و از دوستی خلوت ہا
آیا شدند از تحسین اندوہ راہ یافتی و نہ از پسین شادی شیرخان و سلیم خان و دیگر بزرگان در مقام
آن شدند کہ از وجوہ سلطانی چیز سے برگیرند و بتولی در خور قرار یابد از انجا کہ ہمت بلند بود و نظر عالی
سر ہا و ہوا پر ایش افزائش منزلت گشت چوں رہنمائی مردم در نہاد سر شستہ بودند و از در گاہ این روی
فرمان راست گزاردی داشت و اشارہ اولیائے زمان یاور و مہربانی ہوا داران روز افزوں ہموارہ
باہنگان مجلس و جویندگان آگہی مدہ گوی فرمود سے و بر خوی تباہ مردم سرزنش کردے ظاہر پرستان
خویشمن دوست بیخ زدہ گشتے و اندیشہائے ناسزا نمودے چوں بسج ہنگامہ آرائی در سویدائے ضمیر نبود
غزبت مسر کہ گیری دو کانداری پیرامون خاطر نگشتے نہ در حق سرائی و نکو ہش بدکاران تخفیف رفتے
و نہ بچارہ سگالی رسیدگان پرخاش جوئی لوجہ برگماشتے و باین معنی ایرد بہمال دوستان حقیقت
منش و فرزندان سعادت گزین کرامت فرمود اگرچہ ہموارہ در گفتگوئے علمی گرامی اوقات گزارش یافتی
لیکن در زمان افغانان دانش ہائے حقیقی کمتر بہ بیان آمدی و چون ماہچہ ایات جہان بینی جنت آشیانی
بتازگی بہ دوستان را فروغ دیگر بخشید چندے نورانی و ایرانی بدستان آل شناسائی رموز انفسی و آفاقی
پیوستند و انجن انائی را رونقی دیگر پیدا آورد و لشکران خشاک سال تمیز را سیرا بہا لبریز شدہ و راہ
سپاران اندیشہ گرامی در نہ ہنگاہ آرا مش جا گرفتند ہنوز ہنگامہ گرمی نہ پذیرفتہ بود کہ چشم زخمی رسید

وہیہو دست چیرگی برکشاد نیکیاں روزگار بگوشہ خمبول درشدند و سفرنا کامی پیش گرفتند پدربزرگوار
را از نیروئے دل درہماں زاویہ عزلت ثبات پائی فرمود از نایب ایزدی ہیمو کار دیدگان فرستادہ
بمعذرات خواست و از سفارش آل حق سگال بسیاری از تنگنائے غم نیز ہنگاہ شادی درآمدند
دورِ نخستیں سالِ جلوس شاہنشاهی براورنگِ خلافت چنانچہ سپند بردولت افروزند و فتح عین الکمال
انکارند قحط سالی سترگ پذیر آمد و گرد تفرقہ بلندی گرفت آل معمورہ خراب شد و غیر از خانہ چند اثرے
نماند و دبائے عام سرباری آل و شورشی بے اندازہ برہمانیاں آسیب رسانید دراکثر ہندستان
این تنگدستی و جانگزائی بوداں پیر و شغیر درہماں زاویہ قدسی پائے تہمت افشردہ و گرفتاری
ہراں صفو نگدہ نشست راقم شکر قنارہ دراں ہنگام در سالِ پنجم بود و نیز آگہی حوالہ پیش طاہر
بیش میتافت کہ شرح آل بہ کالبہ گفت ننگید و اگر درآید بہ تنگنائی شہنائی زمانیاں نشود و این
سامخہ نیک بخاطر دارد و آگہی دیدہ و راں دیگر معاندان سختی روزگار جانان شہزادگان و دیگر
مردم فروشند و راں کاشانہ ہفتاد کس از ذکور و انات و خرد و بزرگ ہند و ہندوستان و دیگر
حال و نشاط درون شان حیرت افزومی و کیم گری و بحر طاری گمان برودے کہ ہندوستان
روزی بہر سیدے و آل را بدیگ ہئے سفالین جو شائیدی و آبِ نسیبہ ہ سبک مردم ہندوستان
شگفت تر آنکہ غم روزی دراں منزل بود و بجز اندیشہ پیش ایزدی خیریت بخاطر اس کے کہ
بجز محاسبہ نفسانی و مطالعہ اسفار حقیقت شناسی و دیگر نبود تا آنکہ رحمت از دی ہندوستان
خامی سترگ چہرہ شادمانی برافروخت ناچہ راہیت شاہنشاهی پرلوانا است و اماں و اماں
روز افزوں روشنائی خاص بخشید بارگاہ خرد در مالش آمد و کالا ہئے آگہی را ہمسایے گزیدہ
فنون حکمت و انواع دانش در میان شد و بیان ہائے تازہ روز راست ہر لکے ہندوستان
گزیدہ پیرائی گرفت و گوناگون مردم از خرنیہ عقل فوائد بیلان بر و انجان و علمائے نور و نور
مجمع دانشیاں ہفت کشور آمد و سخن بلندی گرفت جسد ہائے افسردہ را فروخت و مالان
بدگوہراں افزائش یافت داو براہین خویش سرگرم بودہ راہ رسم ہندوستان و ہندوستان

در بالیست نشانی و مردم کم گزار کوتاه بین بیتاب شده راه افترا سپردند بیشتر می بگروه مهدیه
 بیوند دادی و از گفتار پریشان داستانها پرداختی و ساده لوحان روزگار را بر آغاییدی و بخمال
 تباہ بدل آزاری تگاو و نمودے ہمگی دست آویز تباہ بسیجی ایناں سناخے شیخ علائیست گریے
 در ہند باشند میر سید محمد جو پوری را ہمدی موعود شمرند و در ان مبالغہ نمایند با علم و عمل و تہذیب
 اخلاق چندین نصوص را فراموش کردہ دریں مذہب غور نمایند در زمان سلیم خاں شیخ علائی نام جوانی باراشکی
 ظاہر و باطن بدین ورطہ افتاد و در ان مفر سعادت نخستین بمناسبت انزوا اختیار تجرد بدیدن پد
 بزرگوار آمد فتنہ اندوزان بہانہ جو را زبان ہرزہ سرائی و اشد و سر پایہ گفتگو پیدا آمد علمائے زمان کہ
 نادانان دانش فروش و زہر گیای نوش نما اند یکین او برخاستند و برگیختن پیوند عصری امہنگا ہما
 آراستند و سچلہما درست کردند پد بزرگوار بدیشان موافقت نہ نمود عقل و نقل را معاضد ایناں نیافت
 در پیشگاہ مرزبان ہندوستان معرکہ آراستند و باندیشہ تباہ خویش راہ کوشش ما سپردند و مسند آراستے
 نمودند دانش منشان روزگار را فراموش آورد و در جستجوئے حکم شرعی تگاپو نمود و پد بزرگوار را نیز
 در انجمن طلب داشتند چوں سخن از ایشان پرسید برخلاف حرف سرایان جاہ طلب پاسخ دادند از ان
 روز کہ کہیں بستہ بدین آئین متہم گردانیدند و در چنین معاملہ کہ وجود معاملہ ہمدی از خبر احادست بعض
 ہناد چند ان کوشش نمودند کہ از کار او سپری شد و برخے بدگوہراں آئین شیعہ را مکنون ضمیر نداشتے
 راہ تگوشش سپردند و دانستند کہ شناسانی و گیریت و پذیرائی دیگر خاصہ دریں ہنگام یکے از سادات
 عراق را کہ یگانہ زمانہ بود علم را بعہل مقرون داشتی و گفت را با کردار یکتائی بخشیدی و امن آلود
 تہمت گردانیدند و از لوجہ شاہنشاهی دست بدامن او نمیرسد روزی در محفل بہایوں گزارش نمودند
 کہ پیش نمازی میر و انبست کہ ہر گاہ گواہی او مردود باشد اقتدارا چگونه سزاوار بود و ولایت چند
 از مشائی نامہائے پاستانی بہ استشهدا آوردند کہ اشرف عراق را شہادت نتوان شود و کار بہریر شہوا
 شد چوں رابطہ اخوت داشت حقیقت را بار نمود پد بزرگوار بسا سخنان ہوش افزا فرمودہ تسلی آید
 و گفت و گوی بدسگالان دلیر تر گردانیدند و پاسخ آن نقل چہاں بر زبان گوہر آموذ گذشت کہ معنی

آن روایت نفییده اند آنچه در کتب حنفی ازین باب نقل آورده اند عراق عرب مراد است نه عراق
 عجم چندین جا بدین معنی تصریح رفته و نیز تمیز نکرده اند در میان اشرف اشراف و اشرف چه در
 مراتب پاداش فرمان پذیران را چهار گونه ساخته اند نخستین اشرف اشراف یعنی حکماء و علمای اوقات
 و اقیانوم اشراف و آن عبارت است از امر او کشتا و زلال و امثال آن باشد سوم اصراط و
 آن را در محرقه و اهل بازار منحصر دانند چهارم ادانی که بپایه ایمن نرسند مانند پاجیان و هرزه
 گردان و هر یک را با دافراه جدا انگاشته اند تا هنگام نیکی بیسیان سولیک بود و کفر پیکرداری
 هر کدام چگونه بود و الحق اگر هر یک کنند را یکسان باشد نمایند پس از شناخته شدت آن که
 باشد میرزین آگاهی بیالید و گوناگون نشناختند و از پنداری خورد و سگاسازی آن و غیره
 انگاشته شیخ بنظر همایون در آورد و این خیره رویان هرزه سرا و گو بیخیزی افتاد و در جدول معلوم
 شد که از کجا برگرفته افروزینه حسد ساختند و مش این پنداری که چند بار بر غلام افتاد و در
 شورش ناشناسندگان گشت سبحان الله با آنکه گروه گروه مردم اللذاتی را در دست
 کیشی نه آنچه است که یک امر خلاف واقع ندارد و نه آنچه که در لفظ آن در دست
 از شناسائی در مسئله بجلاف آیین خویشین تخمین نماید پس از آنکه در دست
 درازی سخن ازان نکویش باز به تشیع فسویب که در اینست و در اینست و در اینست
 شماری بر نشستی و تشویب زده با مال غم گشتی و از بدگوئی و از بیخیزی و از بیخیزی
 بدسگالی حیل انداختی تا آنکه بی رنگی زمانه و بواجب و از هر نفسی شکر و در اینست
 مترگ چهره عبرت افروخت سال زمانه هم آیین اللذاتی را در دست و در دست
 از گوشه انزوا بر آمد و سخن نیکو و در اینست و در اینست و در اینست
 زنبور خانه حسد شورش داشت و در اینست و در اینست و در اینست
 روزگار دل در بدی بسته و در اینست و در اینست و در اینست
 که پایه دانش بلند می گرفت و در اینست و در اینست و در اینست

و پدربزرگوار بر آئین خویش خولے نکوہیدہ بر شمر دی و دوستان و نیک خواہاں را از اں بازداشتی
 علمائے زمانہ و مشائخ روزگار کہ ذات نجستہ را مرآت عیوب خود دانستی بہ تباہ سگالی چہارہ اندوزی
 نشستند و خود را بیمار بیچ اندیشہائے تباہ یافتند و با خود در میان آوردند کہ اگر نمودار جی و نشین
 شہر بار عدالت پڑوہ گرد و کفن اعتبار ہائے مارا چہ آبر و خوابد ماند و انجام کار بکدام حال نکوہیدہ
 قرار یابد یا شمال غم داند و شدہ بکین توزی نشستند و بہ بہتان سیرائی گام فراخ برداشتند و
 بدوستان گذاری و حیلہ اندوزی بسیارے نزدیکال عقبہ ہمالیوں را بگفتار ہائے گریہ آلود از
 راہ پرورد و بعض بدگوہری را بہ تعصب دہی فروختہ بشورش در آوردند اگر چہ از دیر باز نظر نہ
 یا ستودہ ہمیں بود لیکن در ہر زمانی بیادری حق گذاران سعادت آموذ بازار جوشش بدگوہران
 ہر گندہ شدی و دریں ہنگام آل گروہ راستی پیشہ درست پیوند دور تر شد و سر آمد حرف سراپان
 نرم ہمالیوں بکین آرائی نشست و تباہ سرشتاں لے آرم و دیونتر اذان ناپار سا گوہر قابو یافتند
 و پدربزرگوار کھنزل دوستی الہی تشریف بردہ بودند و من سعادت ہمراہی داشتہم آل رعونت فروش
 غرور افزا نیز اندازاں انجمن حاضر شد و حرف سرائی پیش گرفت مراستی دانش و شباب در سر
 بود از مدرسہ بمعاملہ جاگامی بر نہ داشتہ در بے صرفہ گوئی ہائے او مر از بان کشتودند سخن را بجائے رسانیم
 کہ او کجالت رفت و نظارگیان بھیرت فروشند از آنروز با مقام بیدانستی ہمت گماشت و آل گروہ
 گستاہید را نیز تر گردانید و پدربزرگوار از کھدانیان فارغ دل و من درستی آگہی بھیر نخستین آل
 بیدنیان و نیاپرست بائن سالوسان ہوشیار بحق گذاری و دین آرائی نشسہ انجمن ہا ساختند
 و ہر درون آرمناں ان شجون کردہ بسیاری بہ پیچولہ جائے نیستی فرستادند ہر گاہ خدیو عالم از خیر سگالی و
 نیکت بسیجی معاملہ کیش و دانش و داد را بگروہی نیکو ظاہر گزارشتہ باشد و خود طیلسان بے توجہی بردوش
 گرفتہ حق گویان راستی نمش را بازار کا سر باشد و دیو کیشاں دانش نالاست رود بزرگان دولت
 باں مشتی حیلہ گر باور باشد و تعصب را روز بازار جائے آنست کہ خانہ انہا بر آفتند و ناموس ہا تمام تباہ
 گرد و در چین ناہنگام کہ بدگوہران تباہ کار بہ نیکی نام برداشتہ مانند می غریبی کہ بدوشیزگی فروشند

غزن برآید و دنیا داران بے آرم در چیره دستی و تنگ چشماں دلکوری گرد و دوستانان بخواه
 دور دست و راست گزاراں کنج گزین و مہنگامہ کش سبک دیناں گرم و زبان با یکدیگر سخن باز گوئی
 ساختند دہیان دل آزاری تازہ گردانیدند یکے از دور رویاں دہ دلہ و ہاروت سپہ عالی افسوں
 نیرنگ را کہ روباہ بازی در زانش گاہ پدر بزرگوار بہ نیکوئی خریدہ بود و باں گروہ ناراست بکروئی و
 یکتائی داشت پیدا کردند و افسوں خدا آزاری و ضیاع بہوشی بر خواندہ نیم شب فرستادند آل
 شعبدہ کار نیرنگ ساز دران تاریک شب ہالی لرزانی و شمشیری گریبان رنگی شکست وردی در غم چلو گویہ
 مہین برادر شتافت و از طلسمات تذکاری آل سعادہ لوح را بے آرام ساختند آل ششاس بکروئی
 از جا برد خلاصہ سخن آنکہ بزرگان زمانہ از دیر گاہ و شمشیری وارند و کم عیاران با سپاہی بے آرمی امروز
 قابو یافتہ ہجوم نمودہ اند بسیاری از ارباب عمامہ را شہود و ہرچی را مدعی قرار دارہ و برانہ شمشیر
 مہربان بہانہ شائستہ انگینتہ ہمہ دانند کہ این مردم را دین بارگاہ ستودن بگردد بجا اختیار است
 گرم بازاری خود چہ مہر فراز مردم را از میان برداشتمند و چہ ستمکاری است کہ ہمہ را سزاوارند عمر
 و خلوت ایشان و اشقم دینیم شب مرزا کی و اورا برین عینتہ سزاوارند ہمہ را سزاوارند عمر
 کار از علاج گذرد و کفوں رائے آستہ کریمین زمانہ رنج رسدند کہ سزاوارند ہمہ را سزاوارند عمر
 کنارہ باشی تا دوستان فراموش آیند و حقیقتہ عالم اوجن و انور سزاوارند ہمہ را سزاوارند عمر
 و بس مینانی بجلو آگاہ شیخ رفت و باہر آگاہش نمودند و در ہر حال سزاوارند ہمہ را سزاوارند عمر
 بہمال آگاہ و بادشاہ و عادل ہر شہ و انانین عفت کشور جاہر آگاہند کہ سزاوارند ہمہ را سزاوارند عمر
 سد بے آرام داشتہ باش و در ستم بیانی بند ستمند سزاوارند ہمہ را سزاوارند عمر
 ایزدی بر آزار مانورفتہ است اگر بہر آسوی ہواہ سزاوارند ہمہ را سزاوارند عمر
 عرصہ و اگر ہوا ہمیش جہان آفرین ہستی عفت ما چو شہ و بیانی آگاہ روی اقبیہ زمانہ سزاوارند ہمہ را سزاوارند عمر
 دست از خاک سنجی بازیداریم چوں عقل را یودہ بودہ و ہمہ افردہ حقیقت طراز ستم را افسانہ سزاوارند ہمہ را سزاوارند عمر
 شور انگیزی را سوگوار دانستہ دست و پیر سزاوارہ و ہر سزاوارہ و ہر سزاوارہ سزاوارند ہمہ را سزاوارند عمر

نمیر و بیدار خورشیدن را همین زمان قصد میکنم دیگر ننماد ایندین خود باری روزگار ناگامی رانه بینم از
 پیوندیدرکس و عاطفت ابوت پذیرائی خواهش شدند لفرموده آل پیر لورانی من نیز بیدار شدم ناگه پیر
 دلال تا یک شب این سرتن پیاده برآمدند نه در ببری معین و نه رفتار را پائے استوار پدر بزرگوار
 در نماشائے نیرنگی تقدیر یوده خموشی داشت میان من برادر که در کار ملک و شغل معامله در آن تنه گام
 از خود نادان تری گمان نداشتیم گفت و گو شد و در پناه جاسخن رفت هر کرا او پیدا بساخت من ناخن
 میزوم و هر کرا بیشتر دم او دست برمی افشانند قطعه دشمنان دست کین بر آوردند دوستی مهربان من
 یاجم یک جهان آدمی همی بنیم و مردمی در میان نمی یاجم به هم بدشمن درون گریم از آنک به یاری از
 دوستان من یاجم به ناگه پیر بران تکاپوی بجانه یکی از مردم حقیقت منشی او یقین برادرم بود من ناشنائی
 شرح وجود نیاکار می غنصری بازار ترکیب را گمانی هم نه در رسیده شد او را ز دیدن این بزرگان آسوده
 روزگار دل از بهائے رفت و از بر آمدن پشیمان شد و بر روی در ماند ناگه بر جای برای بودن اختیار کرد
 چو در آن مشوید بزرگان رفتند بر ایشان تر از خاطر او بود شگرف حالی پیش آمد و طرفه اندوهی سر ایائے
 گرفت همین بر آوردن او بخت که با وجود قزول شناسائی غلط رفت تو بدال کم اختلاطی درست
 اندیشید می اتول چاره کار چیست و راه اندیشید کدام و دم آسائش کجا اول برگرفت چنان پاسخ دادم
 که بنو زینج نرفتند است برگشته بر او بی خود رفت و مرانائب سخن گردانید امید که طلیسان زمانیاں برداشته
 آید و کار فرشته کشوده گردد پدم آفرین نموده بدین سخن گردید و برادرم بر بهماں آیین سر باز زد و
 یگرفت ازین سرگشتن ترا خبری نیست و از ناگه اندوه و هاروت منشی این مردم آگهی نداری ازین
 وادی بگذر سخن در راه بگو با آنکه در بادیه آزمودن نه پیوده بود و سود و زیان خود از مردم بزرگرفته
 بالفاک آئی بلی را خاطر آورده گذارش نمود که چنان بر پیشگاه باطن پر تومی افتد که اگر کار دشوار
 نشود چنان یا در آن توان نمود لیکن من گام سخت گیری بس دشوار که میبائی نماید چو زمانه تنگی داشت
 خاطر بر ایشان اجواب او گام برداشته آمد بلبه پائی در کلزار طے لرج خرامش میشد و از شکر فکاری
 در دهان خجرت می انداخت و سره و نقاب می توکل از دست رفته راه بیدلی پیش گرفته عالم را جو یائے

خود انکاشنے کامی بد شواری برداشته میشود و نفسی سبجت جانی میزد و غریب دل نگرانی و نزدیکی
 روز رستاخیز بدگوهران رو بروی صبح صادق بر در او رسیده شد ازین آگهی گرم فونی پیش گرفت
 و شائسته خلوتکده معین گردانید و غم های گوناگون لختی برکناره شدند و پس آرام گده پس از دو روز
 آگهی آمد که تفسیده دلال حسد پرده آرزوم برداشته مکنون خاطر جنت آگین خود را بر بلا انداختند
 باین نخته کاراں رو باه باز صباح آنتب بموقف عرض بهایوں رسانیدند و خاطر اقدس مشوش
 ساختند از بارگاه خلافت فرمان شد که مہمات ملکی و مالی بے استصواب ایشان صورت نمی یابد
 این خود کار مذہب و ملت ست انجام آن خاص بدیشان باز میگردد در محکمہ عدالت باز طلبند و
 بدینچہ شریعت غرا فراید و اکابر روزگار قرار دهند بعمل آوردند چاوشان شامین شامی را بر آقا لید
 بطلب فرستادند چون بر حقیقت کار آگهی داشتند در پیدا ساختن کوشش نمودند و بدکاران شرارت
 را براه ساختن چون بجانہ نیافتند گفتا: بی فروغ راستی را درست اندیشیدہ خانه را اگر گرفتند شیخ
 ابوالخیر برادر را در آن منزل یافته بعقبہ اقبال بردند و بعد آب تاب و ستان چاوشان را
 نمودند و آنرا تحت سخنان با آرزوم اندیشیدند از بدائع تائیدات آسمانی ازال سچوم بدگوهران و طرز
 ہرزہ سرانے شہر یاد دیدہ در شناسائی پذیرفت و پاسخ داد کہ این ہمہ سخت گیری در کار نیست
 گوشہ نشینی و دانش منشی ریاضت کیش چہ است و چہیں آدینش بہودہ ہلے چہ میکند شیخ
 ہموارہ بسر میرود انکول ہم ہما اشارتہ باشد آل خورد را بر لے چہ آوردہ اید و منزل ما چاوشان
 کردہ در ساعت آل خورد سال را را گردند و از گرد خانہ بر خاستند نسیم عافیتی بدان منزل آمدہ
 از آنجا کہ قدرے ناکامی در راه بود و ہمہ چہرہ دستی داشت و خیر ہائے مختلف نقیض آن ہر دو را
 ندانستہ در اختفا کوشیدند بدگوهران فرمایہ نخل زودہ درین خیال افتادند کہ امر فراموشان
 شدہ اند چارہ این کار باید ساخت و سبب در و مال تیرہ را ئی باید گداشت تا بہر حال نشان یابند
 از ہم گذرانند مبادا ازین حال آگهی یافته خود را بعقبہ بہایوں رسانند و منظومہ واد فرغ دانش
 خویش بیارایند پاسخ شامین شامی را پندہاں کردہ سخنان وحشت افزائے داشتند از انان تلاش

در میان انداختند و آشنایان سادہ لوح و دوستان روزگار را ہم افروندند و دست آویز ہائے
 رنگین بر می یافتند مردم در اندیشہ دراز می افتادند و دست از باوری مخیل باز میداشتند بہقتہ چوں
 سپری شد صاحب خانہ نیز از دست رفتہ راہ بی آزر میگرفت و ملازمان او آئین آشنائی بر گردانیدند
 عقل زیر دست و اہمہ آمد و خاطر سر اسیمہ را یقین شد کہ آن حکایت نخستین اصلی ندارد و پادشاہ در شہر
 و عالم در تنگاپو و جہنمست ہمانا صاحب خانہ گرفتہ می سپارد و اندوہی بوالعجب سر پائے خاطر گرفت
 و اندیشہ سنگ در دل راہ نیافت گفتیم از ماجرائے دربار خود اینقدر دانم کہ حکایت راستی دارد
 دگر نہ برادر را ہانمیکہ دند و مردم از گرد خانہ بر نمی خاستند اینمہ سختی کہ بخاطر میر رسید ظاہرا
 نباشد ہر گاہ در زمان ایمنی ہرزہ سرانی بگوش میر رسید و گزیدہ مردم فریب زدہ بکین بر میخاستند
 امروز اگر فی المشل خدیو خانہ در ہم زار افتد چہ دور باشد و اگر در مقام گرفت و گیر میشد تعیری در
 سلوک خاطر نمیرفت و توقفی دریں کار نمی بود ہمانا افسانہ سازی بدسگالان بدگوہر اورا کالیوہ ساختہ
 است و مردم را بریں داشته تا از دید خوبی نکو بیدہ منزل اورا بہلیم و اورا از ازل بار خاطر بر آوردیم لختی
 بحال آمد بچارہ بسچی رو آوردیم دشوار تر از شب اول سیاہ روزی پدید آمد در ہم روزگارے رو نمود
 برال شناسائی نخستین و داستان حال من تخمین نمودند و مرا مستشار موتمن اندیشیدند و از خرید سادگی
 چشم پوشیدہ عمد بستند کہ دگر خلافت رائے نشود و چوں شام درآمد بادی ہزار بخش و مغزے شوریدہ
 بیستہ ہم اندوز و خاطرے گراں بار غم ازل غمکہ و حسرت افزا پیروں نہادیم نہ یاوری در خاطر
 و نہ پائے استوار و نہ پناہ جائے پیدا و نہ زمانہ آرمیدہ ناگاہ درال دیولاخ ظلمت آمد برقی بدخشید
 و نشاطی افروخت یکی از تلامذہ را منزل پدیدار شد و لختی دم آسائش گرفتہ آمد ہر چند خانہ او
 تنگ تر از دل او دل او سیاہ تر از شب نخستین لیکن قدرے بر آسودیم و از سر گردابی بے سرو بن
 باز آمدیم و در آنجا کار در زاویہ منمول فکر در و داد و شد و را بہا بسگالش کام فراخ برداشت چوں
 آسائش جا پدید نیاید و اطمینان رو نیارد و پاخ آراست حال بہترین دوستان ویرین ترین شاگردان
 و حکم ترین مریدان در ہمیں چند روز پر تو ظہور انداخت انوں صلاح دید وقت آنست کہ ازین شہر

پرفیاق کہ جمال خانہ دانش و گزندگاہ کمال است رخت بیرون کشیم و ازین آشنایان دور و دوستان
 ناپائی بر جا کہ پایہ وفاداری ایشان بر باد بہارست و رخت پاداری برسپیل تند زود بر کنارہ شویم
 باشد کہ کنج خلوتی پدید آید و بیگانہ سعادت آموذ بزینہار خود گیرد و در آنجا بحال خدیو روزگار شناسائی
 بدست آفت و اندازہ کطف و قہر گرفتہ آید اگر گنجائی داشته باشد با برخی از نیک اندیشان انصاف طراز
 حرفی در میان آوردہ شود و استشمامی از مزاج زمانہ نمودہ آید اگر وقت یاوری نماید و زمانہ بختیاری
 دہد باز رجوع بخیر شود و گرنہ فراختائے عالم را ترنگ نساختہ اند ہر مرغ را سر شاخی و کنج آشنائی بہت
 و بہت اقامت دائمی بین مصر نکال نیامدہ در حوالی شہر فلان امیر رخصت اقطاع یافتہ و در آوردہ
 لختی نور راستی از روز ناچہ احوال او خواندہ میشود و بوی محبتی از او ہمیشہ مبعطل و در اندیش سپہ سالاروں
 دست از ہمہ باز داشتہ بد و پناہ بریم باشد کہ لختی در آن جائے بے نشان آسائشی یافتہ شود اگر پشائی
 دنیا و دین را داری و ثباتی نباشد اینقدر بہت کہ اورا آمیزش دیگرہ بدان مردم نمیشود برادر گرامی لختی
 لباس نمودہ قدم در راہ نہادہ بدان صوب سرعت نمود و ازین آگہی شادمانی اندوخت و کلمہ ہ
 پیشانی مقدم را منتقم شمرد و از آنجا کہ روز بازار بیم بود ترکی چند را ہمراہ آورد کہ در راہ گزندی رسید
 و پابند پڑو ہندگاہ بدگوہر بگردیم در شب ناامیدی آل تیز دست آگاہ ال رسید و لوہا سودگی
 و پیام آرامش آورد و ہماں زمان لباس گردانندہ قدم در راہ نہادہ آمد و بطریق مختلف ہمانی او رسید
 شد لبشاشی سترگ خدمتی گزین بجا آورد و آرامشی بزرگ مژدہ سعادت دادہ روز بدان سر منزل
 آرمیدگی بود و از عہدہ ناکی روزگار در پناہ کہ یکبارگی پشائی سخت تر از آنچہ رود دادہ بود از اسباب آرزو
 فروبارید ہمانا آل مرد را بدر بار طلب داشتند و از آن بادہ کہ دوین مرد بہوش شد در کار این سادہ ہون
 نیز گردند و بدہوش تر از نخستین گشتہ ورق آشنائی یکبارگی در نور دید شئی از آنجا آمد و بدوستی ہون
 شد او مقام گرامی را پس منتقم شمردہ از آنجا کہ در ہمسائگی بدگوہری شورش نفسی با داشتہ سر آرمیدگی
 رو آورد و حیرتی بے اندازہ کالیوہ ساخت چوں مردم بخواب در شدند بجا گاہ نامہوتین کاہم بہت
 برداشتہ آمد ہر چند اندیشہ بکار رفت و تامل بجا آمد آرامگاہی پدید نیامد و در اندیشہ ہون

غم آموذ بدال سر منزل رفتہ شد شگفت تر آنکہ مردم آن زاویہ آگہی از رفتن نداشتند زمانی این گسستہ
 رشتہ توکل آسائش گرفتند و ازاں پراگندگی برکنارہ احوال اور مہنونی ست روشن اختلاف اوضاع
 پرستاران و لیلیست پیدا سو دمنہ نیامد ہر چند علامات گرانی افزائش داشت چارہ دیگر بدست نمی آید
 چوں آن بسکیر کوتاہ عقل دراز سودا دید کہ این قباحت نامہاں متنبہ نمیشود خمیہ اور اخالی نمیبازند روز روشن
 بے آنکہ صلاح گویند و حرف آشنائی بر زبان راند کوچ نمود و زہندگان خمیہ باز کردہ روانہ شدند تا کہ
 در آن صحرای نزدیک او غناس آراستہ بود نشستہ ماندیم و شگرف حالتی پیدا آمد نہ جائے بودن و نہ رانی رفتن
 و نہ پرودہ در میان از ہر طرف آشنایان دوروی دشمنان صد رنگ نا دیدگان سخت پیشانی و عمد گزاران
 ناپائند اورنگاپو و مادر دشت بی پناہ بر خاک بیچارگی نشستہ باروز کاری دشمن در روی کارے پراگندہ بد
 راز مائی اندوہ در شدیم بہر حال بر غاسستن و بجائے کام برداشتن ناگزیر نمود در آن ہنگامہ بدسگالان راہ
 سپردیم حراست آہی پرودہ بر چشم مردم فرو بہشت سیاوری پاسبانی ایزدی ازاں ہمگاہ برآمد دشت خانہ ہمراہی
 و دمسائی ہمگالان بریل گاہ نہارہ از نکو ہمیش بریکانگان و خیر باد آشنایان سنگار بہ باغیچہ اتفاق افتاد
 و پناہی رو نمود نیروی رفتہ باز آمد و دل را قوتی سترگ روداد ناگاہ پدید گشت کہ چندی از پر و ہندگان
 نافر جام گزارہ دارند از لکا پو بستوہ آمدہ زمانی آسائش گزیدہ اند بادی شرحہ شرحہ و ظاہری پراگندہ بیرون
 شدیم بہر جا کہ رفتہ ہمیشہ بلائی ناگمانی سیاہی میگردیدہ گرم نکرودہ چارہ گرائی باد یہ خطرناک می گشتیم تا آنکہ
 در آن و داد و بیتابی در داد و کورانہ باغبانی بشاخت و حال دگرگون گشت نزدیک بود کہ قالب تہی گردد
 و نقد زندگی سپردہ آید آن سعادت سر شرت بگونہ نالوں مہربانی دل را باز آورد از راہ نکوئی بخانہ خود برودہ
 بغخوردگی بر نشست اگرچہ براد گرامی ازاں نکو ہیدہ حال بیرون نشد و زمان زمان رنگ او دگرگون
 شدی لیکن مرا بر خلاف آن مسترب افزودی و آثار دوستی از ناصیہ احوال آن لایہ گر بر خواندی پدر بر گوا
 شدند راست برور آن از شجا بحکم و اہمہ بود بفرمان خرد ہر چند گزارش رفت کہ بو قلمونی خود با ایزد
 بیہمال بود بر نطع آگہی خرامش فرمودے شیرنگی تقدیر را تماشا کردے لختی از شب گذشتہ بود کہ خداوند او
 پووستہ بدل و بی آمد و زبان پیچارہ دراز کرد کہ با وجود مثل من دوستی ارادت گزین درس شورش گاہ کجا

بسر بوردہ میشد و دامن از من چرا برگرفته بودید آنچه بخاطر نمیرسد آن برگزیده مرد بود پاسخ گزاروم کہ درین طوفان دشمن کامی از ہمہ آشنا بیان بگردنگ و ہوا خواہان یک دل دوری جسته آمد کہ مبادا این برنگزید آزارے بدیشان بر شد لختی بشگفتگی درآمد گفت اگر گوشہ مرا خوش نیکنند اندیشہ بکار میرود و نہا نمانا امن را نشان داد آثار دوستی از گفتار او پدید آمد خواہش او را پذیرفته بجمول جائے گزیدہ فرود آمدیم چنانچہ دل میخواست صفوں کلبے بدست افتاد ازاں سر منزل نامہائے حقیقت طراز بسا و نشان انصاف گزین آشنا بیان راستی اندوز ارسال یافت و ہر یک شناسائی حال شد و بچارہ گری درآمد و اغراق را اطمینان روداد و یک ماہ و کسری ہاں آرامش جا بسر بردہ میشد و آن برادر گرامی از آگرہ بفتح پور شناخت تا در اں اردوی بزرگ پیوستہ چارہ گریان و بسوز را گرم تر کرد اندیشہ ہی آن تمام ہمدرد اندیش با ہزاراں درد و غم آمد و پیام روزگار سخت رو آورد و ہمانا یکی از بزرگان دولت آفاق سقاوی بارگاہ خلافت از آگہی داستان طرازی حاسداں بدگوہر بشورش در شدہ بی آنکہ آئین بیامندی پیش گیرد و آداب بندگی بسپرد و بجدیو عالم بدرستی پیش آمد و تنہی نمود کہ در دورہ سپہر آخر میشود و روزگاہ نزدیک کہ درین دولت بدکاراں شوریدہ مغز فراغت تا دارند و مردم نیک سرگردانی این چہ آئین است کہ بجای آید و چہ ناسپاسی کہ رومی بد آن بر دبار آرزوم دوست بر نیکوئی او بخشودہ گزارش فرمود کہ میگوئی و این چہ کس میخواست خواب دیدہ یا بمنز ہوشمندی شمولیدگی راہ یافتہ چون نام ہر حضرت بر کجگرائی او بر آشفتند و بر زبان آوردند کہ ہمگی اکابر وقت بد لشکری و جانگزیائی او بہت استہ اند و فتوا ما درست کردہ زمانی مرا آسائش نمیدہند و با آنکہ میدانم کہ شیخ در فلاں جاست و نشان این خلوت دادند و دیدہ و دانستہ تغافل میرود و ہر کی را از پانچی فرود میشانم و تو نادانستہ میخوشی و پا از اندازہ بیرون می نہی صباح کس رود و شیخ را حاضر گردان و بینگاہ علماء فراہم آید برادر گرامی بہاں زمان این شورش شنیدہ شباشب با یلغار خود را رساند و بی آنکی مردم باز آئین بلباس دیگر بر آمدہ را ہی شوق آشنائی دشوار تر از ہمہ ایام ناکامی شورش در باطن افزود اگرچہ لختے روشن شد کہ مریم تالجا ہمراہ اند و با شہر بار دادگر چہاں گزارش نمودہ اند غیب دان را چگونہ بہ حال آگہی است لیکن پریشانی سخت شورش در اہل آورد

بے آگہی یافتن آل مردم دران بریگاہ سرآدارگی گرفته آمد نورستان آفتاب و تاریکیاں بدگهر و هجوم
مسالک شهر و سنگامہ پڑو ہنارگان نافرجام دیاورنا پدید و باراندازنیافت قلم چوبین را چه یارا
کہ ندرمی ازاں حال گزارد ہرگاہ زبان فصیح را الکنی رود بد این شگافتہ زبان را کدام نیر و ناگزیر با سمرگی
گوناگون بخرابہ رو آورده شد و لختی از شورش شهر و دیدہ دشمنان بر آسودیم ازاںجا کہ نوازش گیمان خدیو
بتازگی معلوم شدہ بود را یہا چنان گرفت کہ اسپس چند سامان نموده آید و ازاں خرابہ بدان مقر اقبال
شناختہ شود ہر شگاہ فلانی کہ راستبازی دہرین در میانست رفتہ آید باشد کہ این غوغا فرو نشیند و
پادشاہ و سہیل ہشتا لکش ہرکشاید ناگزیر بائین بختگان سامان راہ نموده شے پیرہ تر از درون حسد
سگان و راز تر از افسانہا سہ پیوہ سمرابان براہ در آمدیم با خامکار بیہائی قلاؤز و کجر و بیہائی او
در لورگاہ سحری بدان پیرہ جائے رسید شد آل ناشناسا اگرچہ از جان لغزید اما چنداں داستان بیم
ہر خواند کہ لگفت در نیاید و از راہ مہربانی بر زبان آورد کہ اکنون وقت گزاشتہ است و خاطر اقدس
قدری آردہ اگر پیشتر آریں آمدن میشد گزند ہی نہ میرسید و باسانی کار و شوار ساختہ میشد و درین نزدیکے
و ہی نشان دارم روزی چند دران خمول گاہ باید بسیر بر و تا خاطر مقدس شاہنشاہی بنوازش گرائیدہ
در گرونی نشانند روانہ آنصوب گردانید بگوناگون اندوہ ہم آغوشی دست داد چون بد انجام شدیم
ہمانا کشا و زبیکہ با مہید او فرستادہ بود غیبت داشت دران خرابہ معمور بیجا فرود شدیم داروغہ بخواندن
نامہ اغیلج افتاد و آثار دانائی در لواحی ما یافتہ طلب داشتہ ازاںجا کہ تنگی وقت بود براہ انکار شتافتہ شد
و در کتہر زمانی پدید آید کہ این قریہ بنسوب بیہکی از سنگین دلال شوریدہ مغزست و از سادہ لوحی بدینجا
فرستادہ بسد بیہابی و اندوہ ناکی خود را ازاں مرحلہ بیرون انداختیم و راہبری ناشناسا گرفتہ بدھے
از دار الخلافہ اگر کہ پوسے از انجامی آردہ نور و دیم آنروز قریب سی کر وہ ہر اہبہ شتافتہ بدان
غریبت گاہ پوچتیم آن نیلو و حاصل مردم بہا نظر آورد لیکن پیداشد کہ در آنجا نیرنگی از باطل ستیزاں
گشت و کار دار و در چندگان بدیں صوب گذاردہ نماید دست ازاں باز داشتہ نیم شے بادی نژندہ
لورد شہر کشتم و نخری بار الخلافہ اگرہ در آمدہ زاویدہ دستی بدست آورده شد و لختی دران خاکدان نامروی

و خوابگاه فراموشی و دیوسار نا اہلی و تنگبار کم نبیتی دم آسائش گرفته آمد لیکن زمانی نگذشتہ بود کہ آل خیرہ
 رویان خدا آزار و کام گزاران بے آرم بر زبان رفت ہمانا کہ در بسا نگی چنین ناراستی آشفتنہ رستے
 شوریدہ کاری پریشان مغز میباشد ساحت ضمیر را شمی تازہ گرفت و سرگردانی شکر و آواز آواز آواز
 کہ قدم از تگاپوی و سراز آہنگ شبگیر و گوش از بانگ درائی و چشم از انسان بیخوابی فرسودہ شدہ بود
 بوالعجب دردی دل را فر گرفت و گرانبار غمی بہ پیشگاہ دل آمد ناگزیر در فکر ٹاٹے و بگرا اندیشہ برآمد
 خدیو خانہ نیز بر پیدائی جا کام ہمت برداشت. دو روز بدین کشائش درونی بسر و حکم و ہر زمان را
 و اسپین الفاس دانستہ روزگاری سپری میشد تا آنکہ سعادت مستثنی شود از ہر تہمتی کہ بر او گذشت
 و بکوشش صاحب خانہ و جستجوئے سحوت او بیدار گشت و حیرانانہ شد کہ در آن وقت در آن زمان
 خلوت کار رفتہ شد و از شگفتگی دل و کشادگی پیشانی خدیو خانہ گوناگون سوز و غم و اندیشہ و ہمت و ہمت
 آہاں وزید و آبی و بگر بروی کار آمد اگرچہ از اباب بچین نمود از سعادت و ہر و ہر تہمت و ہمت و ہمت
 نہ نیکنامی میر نسبت و در کم مایگی تو انگری می نمود و در تنگدستی کشادگی و بیداری و ہمت و ہمت
 او مبتلابہ خلوتی دل گزین بدست افتاد و بازار سر نامہ لوسی بگری و ہمت و ہمت و ہمت و ہمت
 آسائش اقامت شد و در مقصود کشائش یافت خیر سگالان حق سبحانہ و ہمت و ہمت و ہمت
 و کاروانال بخت بیدار بیدار کاری نشستہ بخشین بختمان و ہمت و ہمت و ہمت و ہمت
 فتنہ ساناں حیلہ اندوز و کم عیاران تا سنجیدہ کہ را چارہ فرمودند و ہمت و ہمت و ہمت و ہمت
 بہ پیشگاہ خلافت رسانیدند و لفظ و لکشا و آئین و ہمت و ہمت و ہمت و ہمت
 بمقتضائے دور بینی و قدر شناسی پانچ اسٹے ہمت و ہمت و ہمت و ہمت و ہمت و ہمت
 چون مرا سر بتعلق فرو نیامدی ہمراہی تلمذ ہم و آل ہر زمانی با ہمین یاد و ہمت و ہمت و ہمت
 آورد و بگوناگون لوازش با دشنامہ یاب و الا بافتہ و یکبارگی بیور نامہ نامہ ہمت و ہمت و ہمت
 بر ہم خوردہ آرام گرفت و منگامہ و ہمت و ہمت و ہمت و ہمت و ہمت و ہمت
 رباعی اے شب کنی آل ہمہ پر خاش کہ دوش و راز دل من چہاں از ہمت و ہمت و ہمت

دراز بود و شینہ ششم به نال است شب وصل آنچنان باش که دوش به وجم دین نزدیکی پدر بزرگوار
 بمطاف حضرت دہلی توجہ فرمود و مرا با برخی مستفیدان محفل قدسی ہمراہ گرفت ازال سال کہ مدار الحافظہ حل
 اقامت انداخت دران زاویہ نورانی چنداں تہا مثنائی عالم علوی مشغول بود کہ نسبت نگاہ کردن بدائع عالم
 سفلی نمیرسید یکبارگی این خواہش گریبان دل را گرفت و دامن ہمت برکشاد مرا کہ بجز نسبت طینی نبوت
 پیوند مائی معنوی بود ہنگامہ نوازش اختصاص دادہ بارکشای را زگشتند اجمال این تفصیل آنست کہ در
 لوامع سحری کہ دل با آسمان پیوستہ بود بر قطع نیایش گری نیازمندی میرفت در میان خواب بیداری خواہ
 قطب الدین اوشی و شیخ نظام الدین اولیا نمودار گشتند و بسیاری بزرگان را انجمن شد و بزعم مصالحت
 آراستہ آمد انمول بعد از خواہی بر سر تربت ایناں رفتہ میشود و دین سر زمین لختی بائین ایشان پرداختہ
 آید پدر بزرگوار بطور نیاگان سعادت فرجام حفظ ظاہر میفرمود باستماع اغانی و نیرنگی ابریشم میپرداخت و
 وجد و سما عجبکہ در میان صوفیہ شیوخ دارد نمی پسندید و خداوندان آن طرز را طعنہ زدہ و ہموار بزبان
 گوہر آموذ گشتہ کہ بر تقدیر برابر سے غنی و فقیر و ستائش و نکو ہش و خاک و طلاق از شرائط روانی این کار
 است بسکسری توین با خود دارد و لغزش گاہ آگاہ دلال شمردی و پیر بہر سخت فرمودی و کنارہ گرفتہ
 دوستان را ازال بازداشتی ہماناں دین شب این غنودگان شبستان آگی کہ بدین کرد اسفر داپسین نمودہ
 انداز درستی تربت و راستی کردار چہین پڑو ہش فرمودند و دل این پیر ایند و پرست را بودند دران سفر
 سعادت بر بسیاری از خفشگان آن گل زمین عبور افتاد و نور ما در دل تابید و فیضہا رسید اگر سرگزشت
 را بتفصیل نولید جہانیاں افسانہ پندارند و بہ بدگمانی دامن آلائے عصیان آیند تا آنکہ مرا از زاویہ
 تخر و بہار گاہ تعلق بردند و در دولت کشوند و پایہ اعتبار و الایافت حال مدہوشاں حرص و زودگان
 حسد کالیوہ شد مرا دل بدر و آمد و ہر پر آگندگی ایناں خاطر بخشود با ایند و بہمال پیمان درست و تربت
 و یا شود قرار داد کہ زبان کاری این نابینایان کہ چراغ بے نور و نشان بے نشان انداز رشتہ خاطر
 درست کار ہر خیزد و در برابر آل جہر نیونی بدل راہ نیابد بیاروی توفیق ایزدی بریں اندیشہ چہرہ دستی
 یافت مرانشاط دیگر پیدا آمد و ہجت را بیروی تازہ مردم از تباہ کاری عشرت گزیدند و دم آسائش

برگرفتند پدر بزرگوار باند زنگونی بر نشست و با زرم سپری و کجگرائی و ناحق گوئی و نارسائی مرسوم
گزارش نمود و در سزای بدکاران اہتمام فرمود و بختی در افشائی آن راز سرایتہ کشیدہ عنان بود
از پاش آں ولی نعمت شہر مندی داشت اخلاص را نگریہ سر گذشت خویش بموقف عرض رسانید جوش
در و نہ اورا چارہ گرفتہ و صدگرہ خاطر کشود و ناسور کہن فرام آید القدر بطولہما چوں رایات ہمالیوں نہ
دار السلطنت لاہور بخت مصالح ملکی توقفت فرمود خاطر از بدائی آن سیر عقبتت سراسر ایگی داشتند
سال سی و دو آئی مطابق تہ صد و نو و بیج ہمالی التماس مقدم گرامی نمودن آن شناسا از نفس آواز آید
پذیرفتہ بست و سوم خرد او ماہ آئی سی و دوم موافق شنبہ ششم رجب سال مذکور ساریہ و اطاعت ہری
کثرت آرائی وحدت گزین اندانت و بگونہ گون نوازش سر بلندی بخشید ہوادہ مذکورہ آن احمدی
افروزی و دست از ہمہ باز داشتہ با وارہ نویسی روزگار خود و میرایہ نفس ابوالہدیہ روزگار گذاریدہ گزین
بعلوم ظاہر کتہ بر پاختہ لیکن ہوادہ در ذات وصفات این روزی سخن فرمودی و شہرت را نایہ برگشتہ و
برکنارہ آزادی شستی و دامن رستگاری گرفتہ تا آنکہ مزاج قدسی از ابدال آتش شہمی و گزین
پذیرفت ہر چند این قسم ریجوری بسیار شدی این بازار سفر و اسپین آگہی بہر فتنہ را این خودی فتنہ
داشتہ سخنان ہوش افزا بر زبان رفت و لو ارم و دارع بنظیر آگہی بخبر ہوادہ ہوادہ ہوادہ
ولے درین گمان بر وہ راز گردانیدہ بودند پس سخن دل فرورہ ہوادہ ہوادہ ہوادہ ہوادہ ہوادہ
نگاہ داشت بہ نفس گیرائی آن پیشوائی ملک تقدس یعنی آرمین ہوادہ ہوادہ ہوادہ ہوادہ ہوادہ
حضور بیست و چہارم مرداد ماہ الکی ہفتاد ہجم و تقعدہ ہزار و یک ہجرت ہوادہ ہوادہ ہوادہ
شناسائی در حجاب شد و دیدہ عقل ایند شناس تا یک گشت بشت ہوادہ ہوادہ ہوادہ ہوادہ ہوادہ
سپری آمد شتری ردا از سر ہوادہ و ظلم و شکست شہر رفت آگہی ہوادہ ہوادہ ہوادہ ہوادہ ہوادہ
دیباغے آسمان معانی کشودہ بود بولی از ہجم ہوادہ ہوادہ ہوادہ ہوادہ ہوادہ ہوادہ ہوادہ
چنانچہ بجائے خود لغتی گذارودہ آمد و چون ہوادہ ہوادہ ہوادہ ہوادہ ہوادہ ہوادہ ہوادہ
دل خالی میکند سخن آرا ایے میدہد و زبان رانہ سے میکشاہ با نفس ہوادہ ہوادہ ہوادہ ہوادہ ہوادہ

سال چهارصد و هفتاد و دوم جلالی مطابق نصد و پنجاه و هفت بلالی پیوند در شب بست و هفتم
 دهی ماه سال چهارصد و هفتاد و سه جلالی موافق شب یکشنبه هشتم محرم نصد و پنجاه و هشت بلالی
 از سینه ششتری به نرنگاه دنیا تراش شد در یک سال و کسری شیوا زبانی که امت فرمودند و در
 پنج الکی آگهی باشد غیر ثابت رو آورد و در نیمه سواد کشودند و در پانزده سالگی خراش و انش
 پدر بزرگوار را گنجور آمد و بخواهر معانی را پاس دارد این شد و پابر سر گنج نشست و شگفت تر آنکه از
 که در سینه ششتری آمده خاطر از علیم بکنشی در رسوم زمانی دل مرده و خواهش رسید و طبع در گریز
 در سینه ششتری او ثابت کنتر می نمید پدید آمد و خراش افسون آگهی دیدی و در سینه ششتری تالیف
 سرور و پدید آمدی در آن سینه ششتری انزوی اما از دستان غلم چینه دلنشین نیادی گاه مطلقاً
 در سینه ششتری و زبانی اشتباه پیش راه گرفت و زبان یوری نگردی که آنرا بر گوید حجاب الکی آوردی
 در سینه ششتری سخن گزاری نداشت در آن سخن بگیر به افتادی و به نکویش خود در شدی درین اثنا
 در سینه ششتری که در خاطر پدید آمد و دل از آن کم بینی و کوتی شناخت باز ماند روزی
 در سینه ششتری که در زبانی و سینه ششتری او بخواهش در سینه ششتری و خاطر سرتاب رسید را بد بخاورد
 در سینه ششتری که در سینه ششتری مراد آوردند و دیگری آوردند رها می در ویر شدم ما حضری آوردند
 در سینه ششتری سافری آوردند کیفیت او مراد خود بخود کرده بودند مراد دیگری آوردند
 در سینه ششتری و در قاتل دینانی پر او ظهور انداخت و کتابی که به نظر در آمده بود روشن تر از خوانده
 در سینه ششتری داد اگر چه سینه ششتری خاص بود که از عرش تقدس نزول صعودی فرمود لیکن انفس گرامی پدر
 در سینه ششتری و در آن انما علم و ناگسسته شدن این سلسله یوری سترگ نمود و گزین اسباب
 در سینه ششتری که ده سال دیگر برده گوید خورشید و افاده مردم شب از روز شناخت و گرسنگی از سیری
 در سینه ششتری که در از صحبت متمیز توانست گردانید و یاد ای جد اگر در غم از شادی
 در سینه ششتری غیر از نسبت شهودی و در سینه ششتری پیری که خبید آشنایان طبیعت از نیک و در روزی
 در سینه ششتری که در از او نمی آید و نفس و انش اندوز بدیل نمی شد بحیرت در می افتادند و اعتقاد

می افزودند چنان پاسخ داد که استیعا از انفت و عاوتة ریفاسته بیار را البیعت او به معارضه
 مرض چگونه از خوردن دست باز میدارد و هیچ کس را شکفت نمی آید اگر توجیه منتهوی به فراموشی
 برو چه عجب نماید اکثر متداولات از بسیار گفتن و شنودن از برگشت و مطالب و الا از کس
 بتازه صفحه دل آوردند پیشتر از آنکه کشائش یابد و از حسیض بیداشی بر اوج شناسائی
 بر خواند و سخنان بر پیشینیاں می یافت و مردم خرد سالی را در بافته سر باز میزدند و خاطر
 بشوریدی و دل نا آرزودن بر جوشیدی یکبارگی در مبادی حال ماشیه خواجہ ابوالفاسم بر طوی
 آوردند آنچه بر ملا و میر میگفت و برخی دوستان مسوده کردی در آنجا یافته شد و میرانی افراشته
 نظار گویان آمد دست از لال انکار باز داشتند و منظر دیگر دیدن گرفتند و در آن ایستادند
 و در شناسائی کشادند و در نخستین هنگام تدیس حاشیه اصغرمانی بر نظر درآمد که از نصف بیشتر و یک
 خورده بود و مردم از استفاده نا امید ورقی گرم زده و در ساختم و کاغذ سفید پیچید و او هم در
 نورستان صحری بانگ تاملی مبداء و خنتی چه کردیم و ریاضت با نذار آل مسوده بر او پخته شد
 به بیاض بر دم درین اثنا آن کتاب درست پدید آمد چهل مقاله خنده روحالتی در المزارون
 چهارجا ایراد بالتقارب شده بود و همگنان شکفت زار آنهاوند هر چند آن نسبت فوادی از آن
 فروغ دیگر باطن را افروختی در بست سالگی نوید اطلاق رسید و دل را از اولین پدید گرفت
 سر اسبکی تختین رو آورد و آراستگی فنون بالو باده جوانی شورش افرا و امن داعیه فرخ و آسینه
 جمان نمائی دانش و بنیش در دست و طنطنه حیون تازه بگوش رسیدن گرفت و در دست
 باز داشتن آوینش نمود در آن هنگام شاه فرنگ آذلی اورنگ نشین بر ایاد فرود
 گوشه خمیل برگرفت چنانچه تختی در خواجم و برخی بتقاریب آورده نمایان آمدی آورده از ابوالفضل
 گرفتند و گران سخنی را با ناز پدید آمد و نمایان بنظر دیگر نگریستند و چپافت و او را
 نفرتها چهره افروخت امروز که او آخر سال چهل دوم آبی است باز دل پونا باک
 نو در باطن پافشرد و فرود مرغ دل من نعمه داوودند و آزاد کنند فری که مرغ نفس بر این

کار کنجا خواهد انجامید و در کدام بار انداز سفر و اسپین خواهد شد لیکن از آغاز هستی تا حال توانتر
آلای آبی مراد کشف حمایت خود گرفته است که انبار امید است که آفرین نفس در رضامندی مصروف
گردد و سبکدوش خود را با آرمگاه جاوید رساند و از انجا که شماره نعم اینزدی یک گونه سپاس
گزار است لکنی انان می نویسد و دل را نیروی بخشید نخست نعمتی که در خود یافت نثر ادب بزرگ
بود که تر دانی اینکس بی باکی نیاگان چاره گیر شود و گزین تداوی علاج شورش درونی آید چنانچه در
زادار و دانش را با آب گرم را به سرد و عاشق را بیدار دوم سعادت روزگار یعنی زمان هرگاه بزرگان
باستانی به عدالت بیکانگال تفاخر نمایند من اگر به نیروی باد شاه صورت و معنی نازش کنم چرا شکفت
نماید سوم طلوع مسعود که مراد در چنین شب روزگار مشیمه تقدیر بر آورد و ظلال قدسی سلطنت بر من
افراد چه ماه شریف الطرفین اند پذیر لکنی گزارش نمود از آن که با نومی دودمان عفت چه نویسد
سکار هم در حال فراجم داشت و همواره وقت گرمی بستودگی اعمال آرائش دای اندم را با نیروی
دل را با کرده بود و کردار را بگفتار پیوند یکجینی داده پنجم سلامتی اعضا و اعتدال قوی و تناسب آل
ششم است اولاد است این دو گرمی ذات قدسی حصاری بود از آفت های درونی و بیرونی و
چهارم از حوادث نفسی و آفاق هفتم بسیاری صحت و نوش داروی و تندرستی هشتم منزل شالسته نم
نهمی از روزی و شرف سندی بحال دهم شوق روز افزون رضا جوئی والدین یازدهم عاطفت پدر که
بیش از نوسده روزگار رعایت های گوناگون نواختی و به ابوالبابی دودمان والاقتصاص دادی
دوازدهم بیاد سندی در گاه اینزدی سیزدهم دیوذه زادیه نشینان حق گزین و خرد پزوهان درست
عباد چهاردهم توفیق برودام پانزدهم فراجم آمدن کتب در اقسام علوم که بے مذلت خواهش را زدان
بر کیش آمد و دل از بسیاری و اسوخت نشانزد هم پیوسته تخریب نمودن پدر بر شناسائی و مرابریا لا
پهشتیان نگرانش هفدهم بهشتینان سعادت فرا بیز دهم عشق صوری که شورش خاندانها و زمین
لهز با بسترا باشد و راه بر منزل گاه لمال آمد از نیرنگی بوالعجب لحظه لحظه شکفتگی نو براند و زو زمان
زمان تجیر فرود شود و نوزدهم ملازمت گهباں خدیو که ولادت و دیگر بود و سعادت نازدهم بستم بر آمدن از غوث

بیاسن ملازمت گیتی خداوند بست و یکم رسیدن بصلح کل ببرکات التقات قدسی لحنے از گفت بجهوشی آمد
 و برخی بر نیکان هر طائفه آشتی نمود آخر بدان را عذر پذیرفته طرح مصالحت اذاحت اللہ تعالیٰ از لوازم
 آگهی نقش بدی دور سازد بست و دوم ارادت خدا آگاهان بست و سوم برگزین و اعتبار بشوین اوزنگ
 نشین فرنگ آرائے بے سفارش موم و نکالوی من بست و چهارم برادران دانش آموز سعادت گزین
 رضا جوئی نیکو کار از مین برادر خود گوید که آں کمالات صوری و معنوی بے رضائے من شوریدہ قدسی
 بر نمیداشت و خود را وقت دلجوئی من کرد و سپردگی را با مردی و بیگ اندیشی را و حسنه را
 و در تصانیف خود چنان چنان بر می سراید که مرآت الی سپاس نیست چنانچه در تصانیف و تفسیر
 سیفر باید قصیدہ جا بیکه از بلندی و پستی سخن رود از آسمان بلور تا خاک محترم و با تفسیر بود
 که نوزدهم مکارمش در فضل مفتخر زگرمی برادرم + برهان علم و فضل ابوالفضل کریمش + وارد نامه
 مغز معانی معظم + صدساله ره میان من و اوست در کمال + رنگ برادر در صدساله تفسیر نام +
 در چشم باغبان نشود قدر او بلند + گراز درخت گل گذر شاخ عرم + ولادت او در سال ۱۰۰۰
 و شصت و نه جلالی مطابق نصد و پنجاه و چهار بحر است محمدت او را که نام برادر ابوالفضل است
 درین نامه نگاشت و در دلی بیرون داده و آنشکر آب بران فرو نشاند و در سینه بپایند و آنشکر
 و ناشکیبائی را با مرد شده تصانیف او که تر از او مے گویائی و بیبائی است و در کار برمان در سینه
 زن مدحت سرانی کنند و خیر کمال او گویند و با دشمنان او نمایند و دیگر شیخ ابوالفضل است ولادت او
 در شب ششم عمرباه جلالی سال چهار صد و هفتاد و پنج موافق شب بیستم کمال نصد و شصت
 قمری اگر چه پایه والائی آگهی و بدوخته لیکن در احوال دارد و در سینه الی و المعنی آرائی
 و کارشناسی از پیش قدمان نماند و در شب وانی و درین برخی در خیر کمالی انبیاء السلام
 دارد و دیگر شیخ ابوالخیر ولادت او در آبان و هم است دارند سال چهارم الی معاصد و تطیبه
 بست و دو جمادی الاولی سال نصد و شصت و شصت بمقام بلالی نظام اخلاق و شرف او مساف
 خوبی ستوده اوست مزاج زانہ را نیک شناسد و زبان را بسان سایر اعضا ایقان خود دارد

دیگر شیخ ابوالکلام ولادت او در شب او رمز و غره ارومی بہشت سال چہار دہم مطابق شب دوشنبہ بہت و سوم شوال نصد و ہفتاد و شمس اگر لختی بشورش در نفس گیرے پدر بزرگوار او را بر جادہ درستی و ہنجار آورد بسیاری از معقول و منقول پیش آل دانائی رموز انفسی و آفاقی گذرانید و لختی پیش تذکرہ حکمائے پیشین میر فتح اللہ شیرازی تلمذ نموده بدل راہ دارو و امید کہ بسا حاصل مقصود کامیاب گردد دیگر شیخ ابوتراب ولادت او روز ریش ہیز دہم بہن ماہ سال بہت و پنجم آبی موافق جمعہ بہت و سوم ذی الحجہ نصد و ہشتاد و بہشت قمری اگرچہ والدہ او دیگر بہت لیکن سعادت دربار دارد و بکسب کمالات مشغول دیگر شیخ ابوجاہد ولادت او روز خرداد ششم دی ماہ سی و بہشت آبی موافق دوشنبہ سوم ربیع الآخر ہزار و دوم دیگر شیخ ابوراشد ولادت او در اسفندارند پنجم بہن ماہ آبی سال سی و بہشت مطابق دوشنبہ غرہ جمادی الاولی سال مذکور این دو نو بادہ خاندان سعادت اگرچہ از قمار اند لیکن آنگار اسالت از چین ایشان پیدا است و آل پیر نورانی از مقدم ایشان خبر داده نام مقرر گردانیدہ بود و بیشتر از ظہور آنہا رخت ہستی بر بہت امید کہ از انفاس گرامی او دولت ہم نشین نیک روزی گردد تا نیکو نیا گوناگون فراہم آید اگرچہ برادر نخستین رخت ہستی بر بہت و عالم را در غم انداخت امید کہ دیگر نو شمالان برومند را در نشاط و کامرانی و سعادت دو جہانی دراز عمر گرداناد و بخیرات سورمی و معدومی و دینی و دنیوی سربلندی بخشد و بہت و پنجم کہ خدائی بخاندان آزر م شد دو بد و دمان دانش و خاندان بنیش اعتبار پذیرفت و کاشانہ ظاہری را رونقی و نفس کجگانی را ہمارے پیدا آمد و ہندی ایرانی و کشمیری نشاط خاطر گشتند بہت و ششم گرامی فرزند سعادت افزائے روزی گشت ولادت او در شب ریش ہیز دہم دی ماہ سال شانز دہم آبی موافق شب دوشنبہ دواز دہم شعبان نصد و ہفتاد و نہم پدر بزرگوار او را بہ عبد الرحمن موسوم گردانید اگرچہ ہندوستانی نژاد است اما مشرب یونانی دارد دانش مے اندوزد و از سود و زبان روزگار فراوان آگاہی اندوختہ و آثار نیک سختی از ناصیہ او پیدا است خدیو والا قدر او را بگو کہائے خود

منتسب گردانید بست و هفتم دیدار تیره شب ایزان سی ام مرداد ماه آبی سال سی و شش آبی مطابق جمعه سوم ذیقعدہ نصد و نود و نہ ہلالی در ساعت سعادت افزا فرزندی نیک اختر پدید آمد و عنایت ایزدی رو آورد گیتی خداوند آن نونہال سرابستان سعادت را بشوئن نام نهاد امید کہ بجلائل کمالات دینی و دنیوی فائز گردد و بسعادت جاوید نشاط اندوز بست و ہشتم دوستی مطالعہ کتب اخلاق بست و نہم آگہی یافتن از نفس ناطقہ سالہا کے دراز بمقدمات بیانی و عیانی طلبگار بود و صاحب دلان این دوروش آمیزش بسیار شد و دلائل ذوقی و شهودی و اکتسابی و نظری بنظر درآید راہ شہرہ بستگی نیابت و خاطر آرام گرفت میان عقیدت گرہ این کشورند و دانشین آمد کہ نفس ناطقہ لطیفہ الیست ربانی روانی بران او را صحت تعلق خاص باین پیکر عنصری سی ام آنکہ از پارسا گوہری شکوہ بزرگان شہرت مرا از گنبار حق باز داشت و دانش و بینش اندوزی را برہنہ بنیاد و حجم گردید عالی و جوانی و نامرہی آنقدر دین عزیزیت نینداخت و رفتار آب کردار جو شبار می کرد سی و یکم روز آبی در وقت نماز سی و دوم توفیق نگاشتن این گرامی نامہ اگر چه عنقدان این کتاب ہر آن کہ در کتابت نیزگی اقبال روز افزون بیسرا آمد و سپاس نعمت رسیدی زمان تکمیل شد بارہ و یکم روز ہر گونہ آگاہی را چشمہ سارست و گروہ کرد دانش را سعادت پرستیدن در آن روز و ہزل سرایان خندہ فروش را ازو نسبیہ خردان را سرماچ شکوہ و خوار و ہزل و ہزل رعونت و پیران تجارت روزگارال بکجا یا بند و بخشہ نگان روز ہفتم آبی در وقت نماز سی و سوم کوہر بینائی را دران گاہ حزم گیامی آرازی ما دران ہر روز سی و چہم آبی در وقت نماز سی و ہفتم ہنر ژرف دریائے گوہر آفرینش ناموس آراہان سعادت و ہزار سالہا در آن حق پڑوہ بدیدبانی نامہ اعمال عشرت اندوز در آن زمان در تمام آن روز و ہفت روزہ عرصہ کند آوری لوحہ بست آموزی اندوز و دانش آراہان دانش آراہان در آن روز اخلاص طرازل ببحث آدر ازو ذخائر بے شکلی فراہم آمدند و در آن روز ہفتم

حقیقت بیادری آل کامیاب خویش گردند **مثنوی** یکے نامہ ساختم پر شکفت + کہ ہر دانستے
 زو توں برگرفت + چنان گفتم این نامہ لغز را + کہ روش کند خواندش مفرز را + این نعمتہائے
 گوناگون مرڈہ آل ہیرسد و دل سامعہ افروز میشود کہ خاتمہ کار ہر نیکوئی شود و ابدی سعادت
 باوری نماید اگرچہ پور مبارک امروز مورد اضداد و عبرت نامہ جہانیاں ست و
 ہنگامہائے ہر و کین ازو در شورش ایزد پرستان حقیقت پرشویہ ابو الوحدہ گویند و یگانہ
 بندہ داورد ہمال شمارند و کند اوران غرضہ دلاوری ابو الہمتہ نام نہند و از یکتائیاں
 ہستی دشمن اندیشند و خرو ہموارہ بابو الفطرۃ می سراید و از گزیدہ مردم این دو مان عالی
 شناسند و در وفاتہ عوام کہ آشوب خانہ بے تمیزی ست بر شے ہر ستاری دنیا نسبت
 دہند و از فرود رکنگان این گرواب پندارند و طائفہ از منہ کال کفر و الحاد انکارند و از نکلو ہمش
 ہر دانش انجمن ہا بر سازند و خرد و جد و استان ابو العجب آمد بروی کار + ہیراں شونہ گر و دوسہ
 سرفی ختم کم و نشد محم کہ این مراتب از تماشا شے شکر فکاری روزگار ہرول نمی شود و
 بنگو ہستہ گان و ہستہ سرایان از خیر سگالی ہرول نہی رود و زبان و دل بنفرین و آفرین
 نسی الاید **مثنوی**

شناسند و گزینست شوریدہ مفرز ہنرہ شناسد زو نیار لغز

بہتر تابد از مردم گوہری چو نور از مہ و تابش از شتری

تمام شد

کتاب
سیرت النبی صلی اللہ علیہ وسلم

شامل نصاب و نشئی مائیں

مطبعہ

ایم فزبان کی سیرت میں شرا و وسایا

۱۹۹۷



ہر قسم کی کتابیں یا عجائبات

ملنے کا پتہ

ایم فرمان علی بابا سلاٹسٹریٹ و بازار - لاہور



ہر قسم کی کتابیں یا عجائبات

ملنے کا پتہ

ایم فرمان علی بابا سیکرٹریٹ سٹریٹ و بازار - لاہور

انقلاب
ایمان

فرمان اول و سوم

مطبوعه

مطبوعه

ایم فرمان علی بابک سید پیر شیرازی و دیگران

قیمت